دیوان عنصری بلخی

بکوشش دکتر محمد دبیرسیاقی

از انتشارات
کتابخانه سنائی

از انتشارات
کتابخانه سنائی

دیوان

استاد عنصری بلخی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله با نسخه های خطی و چاپی

به کوشش

دکتر سید محمد دبیر سیاقی

از انتشارات

کتابخانه سنائی

مشخصات کتاب

☐ نام کتاب	دیوان عنصری بلخی
☐ تصحیح ومقدمه	دکترسید محمد دبیرسیاقی
☐ تیراژ	دوهزارجلد
☐ چاپ اول	نوروز ۱۳۴۲
☐ چاپ دوم	بهار ۱۳۶۳
☐ چاپ	چاپخانه احمدی
☐ صحافی	ایرانمهر

ارزش ۸۵۰ ریال

فهرست مطالب

قصاید

شماره	مصراع اول قصیده	صفحه
۱۰ــ	تا همی جولان زلفش گرد لالستان بود	۲۷
۱۱ــ	ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود	۳۲
۱۲ــ	نگر بلاله وطبع بهار رنگ پذیر	۳۵
۱۳ــ	منقش عالمی فردوس کردار	۳۸
۱۴ــ	چه چیزست رخساره وزلف دلبر	۴۲
۱۵ــ	غنود ستند برماه منور	۴۷
۱۶ــ	پدید آرد آن سرو بیجاده بر	۵۱
۱۷ـ	نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی‌شمار	۵۴
۱۸ــ	رامش افزای باد و نیک اختر	۵۸
۱۹ــ	ای پری روی آدمی پیکر	۶۱
۲۰ــ	اگر به تیرمه از جامه بیش باید تیر	۶۴
۲۱ــ	بدان ماند که یزدان گروگر	۶۹
۲۲ــ	چنین نماید شمشیر خسروان آثار	۷۳
۲۳ــ	چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر	۷۸
۲۴ــ	جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر	۸۱
۲۵ــ	به از عید نشناسم از روزگار	۸۵
۲۶ــ	مراد عالم وشاه زمین وگنج هنر	۸۷
۲۷ــ	اگرچه کار خرد عبرت است سرتاسر	۹۳
۲۸ــ	زعشق خویش مگر زلف آن پری رخسار	۹۶
۲۹ــ	عارضش را جامه پوشید ست نیکویی وفر	۹۹
۳۰ــ	بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار	۱۰۳
۳۱ــ	گه آن آراسته زلفش زره‌گرد دگهی چنبر	۱۱۲
۳۲ــ	گرنه مشکست ارچه معنی شد سرزلفین یار	۱۱۷

شماره	مصراع اول قصیده	صفحه

ابیات پراکنده مثنویات

سخنی چند در بارهٔ چاپ دوم

دوازده سال پیش دیوان عنصری‌را به شرحی که درمقدمهٔ آن چاپ ملاحظه می‌فرمایند باحواشی و تعلیقات به‌چاپ رسانیدم ، دراین فاصلهٔ زمانی تعدادی ابیات پراکنده از این شاعر نامدار به دست آوردم واز حسن اتفاق مقارن زمانی‌که بسبب نایاب شدن نسخ چاپ اول قاصد تجدید طبع این دیوان بودم آقای دکتر قریب استاد دانشمند دانشگاه با تحریر مقالتی ممتع در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات تهران (شماره ۴ سال ۲۱ ـ شماره مسلسل ۶۸۸ ص ۱۲۵) از وجود هشت قصیده درجنگی متعلق به کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران (به شمارهٔ ۳۱۹۲) اهل ادب و شعر را مطلع ساختند و در دنبال شرحی سودمند به درج دو قصیده نیز در ختام مقاله پرداختند. به‌راهنمائی آن مقاله و با امتنان از نویسندهٔ فاضل آن عکسی از قصاید موصوف تهیه کردم ، یکی از آن قصاید در چاپ سابق خود من بود که از مجمع‌ـ القصاید نقل شده بود ، مندرجات آن قصیده‌را ، که (درچاپ حاضر شمارهٔ ۶۲ دارد) با مندرجات قصیدهٔ مضبوط در جنگ مذکور مقابله کردم و اختلاف مواضع را در حاشیهٔ‌صفحات جای دادم ، وشش قصیدهٔ دیگررا نیز بارعایت ترتیب‌الفبائی درمواضع خود ثبت‌کردم. قصاید افزوده شده در دیوان حاضر شماره‌های ۶ و ۱۷ و ۴۷ و ۴۸ و ۴۹ و ۶۹ دارند .

در تعلیقات کتاب نیز مطالبی لازم افزوده شده است و نیز از نظرات فاضل دانشمند آقای غلام سرور همایون استاد دانشگاه کابل افغانستان که طی نامه‌ای ملاطفت آمیز برای نگارنده فرستاده بودند سود بردم و آن نظرات را به تناسب درمتن یا در حواشی صفحات نقل کردم .

در نظر داشتم که در خصوص مقام سخندانی و هنر شاعری و اعتدال روش عنصری که درمدیحه‌سرائی سرابندگی رابه‌خوارمایگی نکشانده وخویشتن خویش‌را یکسره به بندگی درم نداشته است فصلی بیاورم اما چون مقدمهٔ چاپ نخستین خود دراز آمده است و نیزدرانتخابی که ازدیوان این‌شاعروفرخی ومنوچهری و عسجدی گرده‌ام ودرسلسله انتشارات‌مؤسسهٔ فرانکلین به دنبال کتاب پیشاهنگان شعرفارسی چاپ خواهد شد، ازاین مقوله بحثی رفته است اینجا سخن را کوتاه می‌سازم و خوانندگان عزیز را به‌مقدمهٔ آن کتاب حوالت می‌دهم.

تهران - تجریش، **دیماه ۱۳۶۲** هجری خورشیدی

دکتر سید محمد دبیرسیاقی.

پیشگفتار

هر چند مرا در تصحیح و طبع و نشر دیوان حکیم عنصری بلخی انگیزه‌ای که بدنبال تصحیح ونشر دیوان منوچهری برای منقح و منتشر ساختن دیوان فرخی بود نبوده است، اما این نکته دلیل آن نتواند بود کـه عنصری را مایه وپایه کم از آن دو باشد، آن انگیزه ناشی ازهمبستگی بسیار دوشاعر دامغانی وسیستانی و دو سخن سرای شیرین‌زبان فارسی‌بود، اماانگیزهٔ کار حاضر جامعیت کلام وکاملیت مقام و استادی سرایندهٔ بزرگ ومقتدرقرن چهارم وپنجم هجری یعنی ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری است.

دیوان عنصری رانگارنده بحقیقت نه ازآن جهت که با دیگر شاعران عصر خود قدرمشترك بیشتری دارد تصحیح کرده‌ام، بلکه بدان سبب بدامن ابیات بلند این گویندهٔ بزرگ دست یازیده‌ام که خود وی در میان ستارگان قدر اول آسمان شعر و ادب فـارسی مقامی ارجمند دارد و در خور آنست کـه معیار سنجش آثار دیگران قرار گیرد و شعرش زبانهٔ ترازوی قیاس هر بیت وغزل و نکته و دقیقه واقع شود.

درهمان زمان کـه سر گرم تصحیح و طبع و نشر دیوان فرخی و چاپ دوم دیوان منوچهری بودم بسبب تملك کتابی ممتع ومفید که «مجمع‌القصاید» نام دارد وشرح آنـرا قریباً خواهم گفت وحاوی دیـوان عنصری نیزهست، بتصحیح وطبع این دیوان رغبت یافتم، قدرت سخنوری و جامعیت کلام وسحر بیان شاعر نیز مایهٔ دیگری بود تحریك وتشویق انجام دادن‌این‌کار را. وهم بدنبال کوششی مداوم وکار شبانه روزی آنرا آمادهٔ طبع ساختم و بچاپخانه سپردم، اما از شوری بخت قسمتی از آغاز نسخهٔ مصحح تـا پایان حرف دال در میان اوراق انبوه مطبعه

تباه گردیده و مایهٔ دلسردی بسیار گشت تا آن حد که دیو دلسردی و بطالت یکباره بر آن نیت خیر و فال مبارك راه زد و روزگاری دراز دنبال کردن اندیشهٔ نخستین را مانع آمد تا این زمان که بخواهش کتابخانهٔ سنائی یادداشتهای از دست رفته را تجدید کردم و بر کار گذشته باردیگر بدیدهٔ دقت دیدم و کتاب را از نو برای چاپ بمطبعه سپردم ، اما اثر آن گزند نخستین یکباره زایل نیامد چه یکی از قصاید بائیهٔ استاد در موقع خود بچاپ نرسید و بعدها که بآن قصیده دست یافتم ناگزیر آنرا در پایان قصاید افزودم تا خوانندگان عزیز بموقع خود و در ردیف خویش آن را نقل فرمایند .

درقدرت شاعری استاد و ارزش سخن وی ومقام او در میان شاعران زبان فارسی هیچ شرحی مایه ورتر از آنچه استاد بدیع الزمان فروزانفر در کتاب مفید وممتع «سخن وسخنوران» نوشته‌اند نتوان یافت وچون مبنای کار نگارنده نیز بر آنست که آنچه ارباب تذکره و کتب ادب و تاریخ دربارهٔ این گویندهٔ بلند قدر گفته‌اند بعینه نقل کنم تا از هر لحاظ خواننده را از کتب مأخذ و منبع بی نیازی حاصل آید ، بنابراین درین مورد تنها بذکر کیفیت کار خویش در تصحیح این دیوان می‌پردازم واز دخول درمباحثی که در کتاب سخن وسخنوران آمده است تن میزنم .

محتویات دیوان حاضر در بادی امر بر منقولات کتاب مجمع القصاید متکی است که بعلامت اختصاری«م» دراین چاپ نموده شده است . (مؤلف کتاب در ۱۰۲۳ درگذشته است).

ازمجمع القصاید که تقی الدین محمد الحسینی جامع آنست در سالهای ۱۰۶۷ و ۱۰۶۸ هجری نسخه‌ای تحریر یافته‌ دوسه مجلد است وآن در حقیقت مجموعه‌ایست از دواوین :

حکیم عنصری ـ استاد فرخی ـ اثیر الدین اخسیکتی ـ مسعود سعد سلمان ـ ابو الفرج رونی ـ سید حسن غزنوی ـ حکیم ازرقی ـ عثمان مختاری ـ ظهیر فاریابی ـ مجیر بیلقانی ـ امیر معزی ـ انوری ـ عبدالواسع جبلی ـ ادیب صابر ـ رشید وطواط ـ

حکیم سوزنی - جمال الدین عبدالرزاق - اثیرالدین اومانی - سراج الدین قمری - امامی هروی - فرید الدین احول - شمس الدین طبسی - رکن صاین - بدرچاچی - مجدهمگر.

دوصفحهٔ آغاز کتاب حاشیهٔ مذهب دارد و از دواوین فوق فقط دیوان عنصری که در آغاز نسخه آمده است دارای مقدمه است. در قسمت فوقانی پشت ورق اول نام شاعرانی که دیوانشان درین مجموعه هست آمده اما قسمت ذیل صفحه وحواشی آن که هم تذهیب کاری و هم مسطوراتی داشته جای بجای از میان رفته است و مطلبی از آن تحریرات درك نمی‌شود. دیوان عنصری سی ورق از آغاز این نسخه را فرا گرفته است و تاریخ اتمام تحریر آن ۱۰۶۷ هجری است. این مجموعه از لحاظ احتوای بر چند قصیده و قطعهٔ منحصر و برخی ابیات اضافه بر نسخه‌های دیگر امتیاز خاصی دارد، گذشته از آنکه خود نسختی قدیم محسوب تواند شد.

مقدمهٔ دیوان عنصری مذکور در مجمع القصاید را قریباً نقل خواهم کرد.

مندرجات مجمع القصاید را با نسخهٔ چاپ تهران مصحح آقای دکتر یحیی قریب (چاپ سال ۱۳۲۳) که بدان نشان اختصاری «چ» داده‌ام مقابله کردم وچون چاپ مذکور انتقادی وبر نسخه بدلها مشتمل بود، آن نسخه بدلها را با نشانی «نچ» نمودم و هرجا ضبط «نچ» را با ضبط «چ» جابجا کردم در حاشیه توضیح دادم که (ضبط متن از «نچ» است) و ضبط «م» و «چ» را درحاشیه قید کردم تا راه سنجش وتحقیق بهیچ حال بسته نیاید و بدین ترتیب نسخه‌ای انتقادی بر اساس چند نسخهٔ خطی و چاپی تهیه دیدم که هم اکنون خوانندگان عزیز آنرا پیش چشم دارند.

مزیت دیگر این چاپ آنست که آنچه شعر از استاد عنصری در کتب ادب وتاریخ وتذکره و فرهنگ با استقصای بلیغ یافتم باستثنای ابیاتی که جای آن در قصاید مشخص بود و میتوانستم بمتن قصاید بیفزایم، آن اشعار و ابیات را بحروف الفبا مرتب داشتم و ابیاتی را که بازماندهٔ قطعات و قصاید بود تحت عنوان ابیات

پراکندهٔ قطعات و قصاید آوردم و ابیات مثنویهای شاعر رانیز ، هر مثنوی جداگانه و مرتب بحروف الفبا، علیحده ثبت کردم و بدین ترتیب در دیوان حاضر باچشم پوشی از دو بیت ۲۹۱۶ و ۲۹۱۷ که درصفحهٔ ۳۰۷ باشتباه تکرار شده است (زیرا که ضمن قصیدهٔ ۱۲ یعنی ابیات ۴۸۰ و ۴۸۱ (ص۳۸و۳۹) نیز ثبت شده بود) ۳۲۸۵ بیت از شاعر نامی بلخ بامی بین الدفتین گردآوردم که شاید نزدیك پانصد بیت فزونی آن برچاپهای سابق باشد ، سپس براین مجموعه فصلی بعنوان تعلیقات افزودم و مواضعی راکه نیازمند توجیه و توضیح بود و مضامینی راکه شاعر در موارد عدیده بر زبان رانده شرح وتوجیه کردم وچون پاره‌ای ازقصاید اشارات صریح بفتوحات عدیدهٔ سلطان محمود داشت خاصه قصیدهٔ ۳۱ برای آنکه درك اشارات شاعر بآن فتوحات قرین ابهام نیاید، شرح فتوحات محمود را بتوالی تاریخ از کتب التقاط و ثبت کردم ورنج بردم تاقصیدهٔ مذکوررا نیز بتوالی فتوحات مرتب بدارم تا بصورت اصلی آن شباهتی بیشتر یابد وبیش یادآور نظم نخستین باشد ، چه بگفتهٔ دولتشاه این قصیده قریب یکصدوهشتاد بیت و مشتمل بر فتوحات محمود بوده است و پیداست که در این تعلیقات بموارد مبهم و مضامین مأخوذ از دیگر شاعران یا آیات واحادیث آنچه مفیدفایدتی تواند بود نیز درحدامکان اشارت رفته است .

بدنبال تعلیقات فهرست اعلام و اماکن و کتب و نسبتها وسوره‌ها و ازپس آن فهرست لغات با معانی مترادف آن ثبت گردیده است همچنانکه در آغاز کتاب نیز فهرستی بنام استدراك مشتمل بر موارد ارجح ومطالب مفید که پس از چاپ دیوان معلوم گردیده و جدولی از نارواییها که هنگام چاپ کلمات رادست داده است بدنبال این پیشگفتار و منقولات کتب آورده‌ایم.

اینك ماومندرجات «سخن و سخنوران» وسپس گفتار دیگران دربارهٔ احوال اشعار عنصری.

تهران - تجریش اول اسفندماه ۱۳۴۱ هجری خورشیدی - محمد - دبیرسیاقی .

«[1] ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری بزرگترین استاد قصیده پرداز و مدح سرای قرن پنجم بلکه زبان پارسی است و تا کنون بدین پایه و مایه در جزالت لفظ و رشاقت سبك هیچیك از شعرای قصیده سرا با کثرت عده و توجه بمعارضه نتوانسته‌اند قصیده‌ای انشاء کنند، اگر از عهدهٔ لفظ بر آمدند گرد معنی نشدند و اگر حق معنی ادا کردند فخامت لفظ را از دست دادند، در تمام دیوان عنصری یك قرینه غیر متوازن و تعبیر غیر مناسب بدشواری میتوان یافت [2] و یك جمله که درافادت غرض و پرورش مقصود دخالت نداشته باشد نمی‌توان دید. عباراتش با معانی متوازن (مگر در چند مورد که از شدت مراعات ایجاز عبارت وافی نیست) [3] نه عبارتها کوتاهست و نه معانی ناساز و بی‌اندام دعاوی شعری را بمبانی و ادلهٔ فلسفی متقن و بنای مدح و تغزل را بر پایهٔ محکم برهان واستدلال گذاشت [4]. و با اینهمه تعبیرات شاعرانه را ازدست نداد واین خود بر قدرت طبع و تصرفش در انحاء تعبیر بهترین دلیل است زیرا هریك از معانی شعری و علمی قالب مخصوص دارد و بیان هندسی جز بیان حکیم و شاعرست و تا گوینده مقتدر واقتدارش درحد اعلی نباشد نمیتواند یکی ازین معانی را در طریق دیگر تعبیر کند چنانکه حکیم ناصر خسرو وانوری مبانی فلسفی را جز با تعبیرات فلسفی ادانکرده‌اند و عنصری وسنائی همان معانی را در لباس شعر جلوه میدهند، عنصری در مدح میانه روی را کمتر ازدست میدهد و شهامت و علو همت خود را محفوظ میدارد. دماغ او از دو شاعر بزرگ

۱ـ ازکتاب سخن وسخنوران ج ۱ ص ۹۸ تا ۱۰۴

۲ـ جهانرا بگذرانی نگذری خود — بدان ماند که گشت روزگاری

مصراع اول باظهارملالت از بقاء ممدوح شبیه‌تر است تا وصف و مدح ببقاء.

۳ـ همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین — زفضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

که مصراع دوم هردوطرف یعنی تأثیر وتأثر آسمان را افاده میکند با اینکه مقصوددوم است و این احتمال از شدت ایجاز است.

۴ـ بیش ازین نصرت نشاید بود کو را داده‌اند — چون ز نصرت بگذری زانسو در خذلان بود

از تمامی دان که پنج انگشت باشد دست را — باز چون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

عرب ابوتمام حبیب بن اوس طائی (متوفی در ۲۳۱ یا ۲۳۲) وابوالطیب احمد بن حسین متنبی (متوفی ۳۵۴ هجری) متأثر ست و بطرز خیال و سبك ایشان پرورش یافته و طریقهٔ این دورادر فارسی نشان میدهد بلکه گاهی اشعارشان رانیز ترجمه میکند مانند:

کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان | اگرچه تنش درستست هست چون بیمار
بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته | بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار
اگر بجنبد بند قبای او از باد | گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار
اگر نماز کند آه باشدش تکبیر | وگر گنه کند آوخ بودش استغفار
وگر سؤال کند گوید: ای سوار مزن | وگر جواب دهد گوید: ای ملك زنهار

که از این قطعهٔ ابی تمام با تصرف مناسبی ترجمه شده است:

فان باشر الاصحار فالبیض والقنا | قراه و احواض المنایا مناهله
و ان یبن حیطانا علیه فانما | اولئك عقالاته لا معاقله
و الا فاعلمه بانك ساخط | علیه فان الخوف لاشك قاتله

ومنشاء این تصرف ازاین قطعهٔ اشجع سلمی است در مدح هارون:

و علی عدوك یابن عم محمد | رصدان ضوء الصبح و الاظلام
فاذا تنبه رعته و اذا هدا | سلت علیه سیوفك الاحلام

و باز مثل این بیت:

تو ای شاه ار زجنس مردمانی | بود یاقوت نیز ازجنس احجار

که ترجمهٔ بیت معروف متنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم | فان المسك بعض دم الغزال

و این بیت:

گر برزم اندر بود لشکر پناه خسروان | چونکه روز رزم باشد تو پناه لشکری

که ترجمهٔ صریح این بیت متنبی است:

بالجیش تمتنع السادات کلهم   والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

و مانند این بیت :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان   که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار

که ترجمهٔ این بیت ابو تمام است:

السیف اصدق انباء من الکتب   فی حده الحد بین الجد واللعب

روح او درشت وعلو طلب و مبارزست و این صفات را همه جـا مراعات میکند تا بدین واسطه لطافت ورقت غزلـی را ازدست داده و باعتراف خودش غزلهای او رودکی وار نیست .

« غزل رودکی وار نیکو بود   غزلهای من رودکی وار نیست »

« اگر چه بکوشم بباریك وهم   بدین پرده اندر مرا بار نیست »

عنصری در غالب علوم متداولـه آن عصر دست داشته و گـذشته از شاعری مردی دانشمند و شاید در قسمتی از علوم عقلی ماهر و مبرز بوده است ، این استحکام فکر و دقت خیال و حسن تقسیم[۱] و استدلال[۲] که باعث متانت سبك وجزالت اسلوب و جا افتادگی جمل شعری است جـز درنتیجهٔ ارتیاضات علمی وورزشهای فلسفی برای هیچکس میسر نمیگردد چه فطرت وغریزه را در مردمان عادی حدی محدودست که مگر بوسائل خارجی و اسباب علمی که در حقیقت باعث فعلیت قوای فطری است هرکز از آن حد تجاوز نمیکند و بدیهی است که هرگاه فکر محدود

۱ـ چون این قطعه :

یا ببندد یـا گشاید یاستاند یا دهد   تا جهان باشد بودمر شاه را این یادگار

انچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته   آنچه بندد دست دشمن آنچه بگشاید حصار

۲ـ هرکه ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او   شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود

زانکه مدحش جمع گردانید معنیهای نیك   چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

و قسمت اول قصیدهٔ معروف :

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر   بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

بهترین نمونهٔ این کارست.

باشد تعبیر هم محدود خواهد بود قطع نظر از این که خود معانی فلسفی و ریاضی را و گاهی با اصطلاحات آنها برشته نظم در آورده[1] و معلوماتش را ظاهر می‌سازد ولی افسوس که خیالات والفاظ این شاعر مانند عز وجلال برسلطان محمود وقف گردیده، جز همان مدایح از افکار و خیالات او چیزی باقی نمانده است.

عنصری اگر چه شاعری مدیحه گوست لیکن چنانکه گفتیم میانه‌روی را از دست نداده یعنی از تملق بی‌اندازه کناره گیری میکند و هرگز چیزی نمیخواهد بادعای خودش اشخاص نالایق را نمی‌ستاید[2] و دانش و آزادگی و دین و مروت را بهرهٔ درم نمیکند و بهمین واسطه وقتی که امیرابو یعقوب برادر سلطان[3] مرسوم او را قطع میکند بحضرت او نمیرود و زبان بمدح او نمی گشاید.

آثار عنصری ـ از عنصری دیوانی بجاست که مشتمل بر مقداری از قصاید اوست و بنقل مجمع الفصحاء اصل این دیوان سی‌هزار بیت بوده است چند مثنوی بنام «عین‌الحیات وشادبهر» «ووامق وعذرا» و«سرخ بت وخنگ بت» باو نسبت میدهند که

---

۱ ـ مانند این بیت:

وگر فرو شود آهن بآب وطبع اینست　　چرا برآید جوشن همی بروی غدیر

معنی این بیت ازقول حکما گرفته‌شده‌است میگویند: هرثقیل بمرکز مائل است.

وگوید:

و گر حدیث بقول منجمان رانی　　بحکم اختروایام و طالع و دوران

بصد دلیل عیانست پادشاهی او　　که کدخدای ـ جهانست و پادشاه قران

۲ ـ میگوید:

مرا نباشد دشوار شاعری کردن　　که در محاسن توعرض کرده‌ام لشکر

سخن توانم گفت اندرو که دردل او　　نیافرید خدای جهان ز فضل اثر

۳ ـ در یکی از قصاید خود که در معذرت امیرابو یعقوب است می گوید:

دبیر میر ابوسهل گفته بود مرا　　بروکه شاه سوی بلخ شد همی بسفر

که چون نگویی دیگر مدیح میرهمی　　بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر

زدرد پاسخ دادم که میر خدمت من　　همی‌نخواهد تو نیز ازین سخن بگذر

اگر بخواستی او رسم من نکردی کم　　مرا بگفت غلط کرده‌ای بدین اندر

هیچیک باقی نیست.

از سلاطین معاصر عنصری یکی محمود غزنوی است که عنصری بدستیاری برادر او امیر نصر که حامی شاعر نیز بود بدربار اوراه یافت ومرتبهٔ بلند درحضرت سلطان بحمایت او حاصل کرد[1] وبا گمنامی قبلی بجاه و مال وشاعری شهرهٔ آفاق گشت. جوان خردوپیر بخت بدربار اورفت وباخرد پیر و بخت جوان دمساز گردید[2].

عنصری دردربار محمود تقرب تمام و منصب ندیمی با شاعری درمجلس وی ضم داشت و در سفر نیز جزء ملتزمین رکاب شمرده میشد ودریکی از فتوح هندصدبرده وبدره یافت وحشمت و مالش بدان مایه رسید که از نقره دیگدان زد واز زرآلات خوان ساخت و ملك‌الشعراءلقب گرفت[3]. از حکایت ایاز و خشم محمود ازبریدن گیسوی وی و شعر سرودن عنصری و فرو نشستن غضب محمود بدان شعر میتوان دریافت که این شاعر تا چه حد نزد محمود مقرب بوده است وسخنش مؤثر[4]. عنصری فتوحات محمودرا منظوم ساخت وزبان خویش بر آفرین او وقف کرد[5] و نامش را در صحیفهٔ روزگار باقی گذارد. عطایای محمود از میان

۱- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۲۵۵

۲- اشاره است باین قطعه که در خطاب به امیر نصر گوید:

که بودم من اندر جهان‌پیش ازاین　　که را بود در گیتی از من خبر
ز جاه تو معروف گشتم چنین　　من اندر حضر نام من در سفر

اشاره به این بیت:

مرا جوان خرد وپیربخت بگزیدی　　بنام تو خردم پیر گشت وبخت جوان

۳- خاقانی گوید:

بده بیت صد برده و بدره یافت　　ز یك فتح هندوستان عنصری
شنیدم که از نقره زد دیگدان　　ز زر ساخت آلات خوان عنصری

٤- چهار مقاله چاپ لیدن ص۳۵

٥- اشاره است باین قطعه که در مدح امیر نصر است:

مرا بهره دو چیز آمد بگیتی　　دل پاك و زبان مدح گستر
یکی بر مهر جانان وقف کردم　　یکی بر آفرین شاه کشور

رفت اما مدایح عنصری همچنان باقیست .

مسعود بن محمود غزنوی را نیز معاصر است .

از سرایندگان فردوسی و فرخی و عسجدی و زینبی (زینتی) علوی و منوچهری دامغانی و غضایری رازی که با او معارض بوده است و همه شاعران معاصر وی که میگویند تعدادشان بچهارصد میرسیده است ببزرگی او اقرار کرده و استادش میشمرده‌اند و تا قصایدشان از نظر او نمیگذشت درحضرت محمودی خوانده نمیشد[1] و خضوع شعرا در پیش او نه از روی اکراه بوده است زیرا عنصری بمعلومات و اخلاق خود برتمام آنان برتری داشت وطبعاً محمود را بدو نظر بیش بود و شعرای درباری میبایست درمقابل عظمت او خاضع باشند . –

وفات عنصری ٤٣١ هجری است[2] » .

آنچه در کتاب سخن و سخنوران در بارهٔ عنصری مذکور آمده بود اینجا پایان میپذیرد مناسبت مطلب پایان آن مقال را گوییم که از میان شاعران استاد دوران غزنوی استاد منوچهری را به عنصری ارادتی خاص است و بشاگردی وی مباهی است و قصیدهٔ معروف لغز شمع درمدح وی ساخته‌است اینچنین :

ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن — جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن

وسپس بیتی چند توصیف شمع را سراید و آنگاه درخطاب بدو گوید :

تو همی تابی و من بر تو همی خوانم بمهر — هر شبی تاروز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری — عنصرش بی‌عیب و دل بیغش و جانش بی‌فتن

شعر او چون طبع او هم بی‌تکلف هم بدیع — طبع او چون شعر او ، هم باملاحت هم حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر — گنج بادآورد یك بیت مدیحش را ثمن

تاهمی خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر — تاهمی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن

---

۱ – تذکرهٔ دولتشاه ص ٤٥

۲ – تذکرهٔ دولتشاه ص ٤٦ و مجمع الفصحاء (ص ٣٥٥ ج ١).

حلم او چون کوه و اندر کوه او کهف امان — طبع او چون بحر و اندر بحر او در فطن

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو — روز جد و روز هزل و روز کلک و روز دن

در بار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل — جان‌فرو ز و دلگشا غمزدا و لهوتن

کو جریر و کو فرزدق کو زهیر و کو لبید — رؤبه عجاج و دیك الجن و سیف ذویزن

کو حطیئة کو امیه کو نصیب و کو کمیت — اخطل و بشار برد آن شاعر اهل یمن

در خراسان بوشعیب و بوذر آن ترك کشی — وان صبور پارسی وان رودکی چنگزن

آن دو گرگانی و دورازی و دوولوالجی — سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن

ابن هانی ابن رومی ابن معتز ابن بیض — دعبل و بوشیص و آن شاعر که بود اندر قرن

وان خجسته پنج شاعر کو کجا بودندشان — عزّه و عفرا و هند و میه و لیلی سکن

وان دو امرؤ القیس و آن دو طرفه و دو نابغه

وان دو حسان و سه اعشی وان سه حماد و سه زن

از بخارا پنج و پنج از مرو و پنج از بلخ باز

هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن

گو فراز آیند و شعر اوستادم بشنوند

تا غزیزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثار شعر خویشتن گریند باز

نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعران روزگار

شعر او فرقان و معنیهاش سرتاسر سنن

شعر او فردوس را ماند که اندر شعر اوست — هر چه در فردوس ما را وعده داده ذوالمنن

کوثر ست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل — ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

لذت انهار خمر اوست ما را بیحساب — راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن

از کف او جود خیزد وز دل او مردمی　　　از تبت مشک تبتی ، وزعدن درعدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن از مرغزار　　　وقت خشمش کس نداند مرغزار ازمرغزن

نظم او ولفظ او وذوق او ووزن او　　　هرخطابش هرعتابش هرمدیحش هرسخن

همتش اب و معانی ام و بیداری ولد　　　حکمتش عم و جلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی وزو معنی پدید　　　وین حکیمان دگر یك فن و او بسیار فن...

(دیوان منوچهری چاپ دوم نگارنده ص ۷۱ تا ۷۸)

درقصیدهٔ دیگر بمطلع :

نوروز درآمد ای منوچهری　　　بالالهٔ لعل وبا گل حمری

گوید (ص ۱۰۹) :

طاووس مدیح عنصری خواند　　　دراج مسمط منوچهری

ودرمسمطی که وصف صبوحی است و بیت اول آن اینست :

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان　　　صبح نخستین نمود روی بنظارگان

گوید (ص ۱۷۷ و ۱۷۸) :

آمده درنعت باغ عنصری و عسجدی　　　وامده اندر شراب آن صنم نازنین

وگذشته ازاینها منوچهری قصیدهٔ بمطلع :

جهانا چه بدمهر وبد خو جهانی　　　چو آشفته بازار بازارگانی

را نیز باقتفای قصیدهٔ ۵۷ عنصری سروده است بمطلع :

شه مشرق وشاه زابلستانی　　　خداوندا قران و صاحبقرانی

ولبیبی شاعر معاصر عنصری در رثاء فرخی دو بیتی دارد که در آن از گذشتن فرخی بجوانی روزو بازماندن عنصری به پیرانه سری اشارت دارد واورا دیوانه وفرخی را فرزانه میخواند وازرفتن فرزانه وماندن دیوانه تحسر وتأسف دارد. این دو بیت گذشته ازآنکه میرساند میان لبیبی وعنصری دشمنی وبین او وفرخی دوستی بوده است، چون وفات فرخی در ۴۲۹ هجری اتفاق افتاده مبین آنست که عنصری در ۴۲۹ مردی سالخورده بوده وبدین تعبیر تولد وی را باید حدود ۳۵۰ هجری ویا چند سالی قبل یا بعد آن دانست. دو بیت مذکور اینست که در کتاب ترجمان البلاغه (ص ۳۲ چاپ استانبول) آمده است:

گر فرخی بمرد چرا عنصری نمرد — پیری بماند دیر وجوانی برفت زود
فرزانه‌ای برفت وزرفتنش صد زیان — دیوانه‌ای بماند وزماندنش هیچ سود

ونیز غضایری رازی را باعنصری معارضاتی است. «ابویزید محمد غضایری مداح بهاءالدوله دیلمی است. صیت جهانگشایی محمود اورا بر آن واداشت که قصیده‌ای بسازد وبحضرت غزنین فرستد ومحمود دو بدره زر بدو عطا کند[1] قصیدهٔ مذکور علی الظاهر درفتح نارائن بوده است، قلعه‌ای که محمود در ۴۰۰ هجری آنرا فتح کرده است، ونیز بدو بیت که شاعر در آن ایازرا ستوده است چنین:

مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان — بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد ودو هزار درم — برغم حاسد وتیمار بدسگال نکال

دو بدره زر ودوهزار درم سلطان بدو بخشیده غضایری در شکر گزاری سلطان قصیده‌ای ساخت[1] وبغزنین فرستاد مفصل ومشتمل برغث و سمین و درابتداء آن دو بیت در فضائل خود گفت و بعد در صورت نهی ازعطا محمود را سپاسداری کرد ومدح را باآخرین درجهٔ غلو رسانید ودرپایان بشعراء درباره محمود طعنه زد. عنصری

۱ـ ص ۱۷۴ دیوان حاضر.

این قصیده را جواب گفت[1] وخرده‌هایی بر او گرفت و اشتباهات لفظی ومعنوی او را تعیین کرد غضایری بار دیگر قصیده‌ای سرود[2] و اعتراضات عنصری را که غالب آنها درست و بجاست بخیال خود رد کرد وبا اینکه خود در این بیت :

هر آنکه کوته کرد ازمدیح شاه زبان   دراز کرد براو شیر آسمان چنگال

برای شیر آسمان چنگال فرض کرده‌است بر این بیت عنصری :

هوا که بزم تو بیند بر آیدش دندان   اجل که تیغ تو بیند بر یزدش چنگال

اعتراض کرد و گفت :

مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود   هوای با دندان و قضای باچنگال

هدایت گوید که بعدها غضایری بغزنین آمد و باعنصری نزاعشان در گرفت و عنصری دیوان اورا بآب شست، اما این قضیه بدلایل متعدد مستبعدست و مسعود سعد تصریح می کند که غضایری قصایدخویش ازری بغزنین میفرستاده‌است نه آنکه بدان شهر رفته باشد[3] ».

گذشته‌ازدوقصیدهٔ مذکور وپاسخ عنصری باز غضایری راباعنصری معارضات منظوم بوده است و از آن جمله است بیت زیرین درلغت نامهٔ اسدی (ص۱۸۷)ذیل لغت ابریز بمعنی زرخالص که اسدی تصریح دارددرهجوعنصری‌است :

بدین فصاحت و این علم وشاعری که تراست
مکوش خیره که ابریز کردی و اکسیر

واما از شاعران بلندپایه که باستادی عنصری و خلودنام محمود بمدایح او اشارت دارند یکی انوری است که در قصیده‌ای ازو چنین یاد می کند[4] :

مهتران باشین شعر نه‌ارند کی گشتی چنین   منتشر با قصهٔ محمودذکرعنصری

و نیز ناصر خسرو درقصیدهٔ معروف‌خویش متذکراین همبستگی محمود وعنصری

---

۱ ـ قصیدهٔ ۴۳ از دیوان‌حاضر. ۲ـ ص ۱۸۶ تا۱۸۹ دیوان حاضر. ۳ـ نقل از سخن و سخنوران ج۱ ص۱۰۸ تا ۱۱۰   ٤ ـ دیوان انوری ص۲۹۸چاپ‌نفیسی .

است درین بیت :[1]

بسنده است با زهد عمار وبوذر		کند مدح محمود مر عنصری را

ونیز عوفی درلباب الالباب گذشته ازشرحی که دربارهٔ خود عنصری آورده است ضمن شرح حال امیرمعزی شاعرمعروف قرن پنجم وششم و ملك الشعراء دربار ملکشاه وپسرش سلطان سنجر سلجوقی در اشاره بمقام عنصری گوید :

« گویند سه کس از شعراء در سه دولت اقبالها دیدندوقبولها یافتندچنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود : یکی رودکی در عهد سامانیان و عنصری در دولت محمودیان ومعزی در دولت سلطان ملکشاه » .

(لباب الالباب چاپ نفیسی ص ۳۰۱) .

خاقانی « بجهت مردی که عنصری را بر وی ترجیح داده بود این قطعه را فرستاد» که تلویحاً گویای مقام شاعر بلخی و نواخت سلطان غزنوی است [2] :

بتعریض گفتی که خاقانیا		چه‌خوش‌داشت طبع‌روان‌عنصری

بلی شاعری بود صاحبقران		ز ممدوح صاحبقران عنصری

ز معشوق نیکو و ممدوح نیك		غزل گو شد ومدح‌خوان عنصری

جز از طرز مدح و طراز غزل		نکردی ز طبع امتحان عنصری

شناسند افاضل که چون من نبود		بمدح و غزل در فشان عنصری

که این سحر کاری که من میکنم		نکردی بسحر بیان عنصری

ز ده‌شیوه کان حلیت شاعریست		بیك شیوه شد داستان عنصری

مرا شیوهٔ خاص تازه‌است وداشت		همان شیوهٔ باستان عنصری

نه تحقیق گفت ونه وعظ ونه‌زهد		که حرفی ندانست ازان‌عنصری

بدور کرم بخششی نیك دید		ز محمود کشور ستان عنصری

بده بیت صد بدره و برده یافت		ز یك فتح هندوستان عنصری

---

۱ - دیوان‌ناصر خسروص۱۴ چاپ تقوی .

۲ - دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۶۸۰ و ۶۸۱

شنیدم که از نقره زد دیگدان ز زر ساخت آلات خوان عنصری

اگر زنده ماندی درین دور بخل خسك ساختی دیگدان عنصری

نبودست چون من گه نظم ونثر بزرگ آیت و خرده دان عنصری[1]

بنظم چو پروین و نثر چو نعش نبود آفتاب جهان عنصری

ادیب و دبیر و مفسر نبود ز سحبان یعرب زبان عنصری

چنان کاین عروس ازدرم خرّم است بزر بود خرّم روان عنصری

دهم مال و پس شاد باشم کنون ستد زر و شد شادمان عنصری

بدانش بر از عرش‌ار رفته بود بدانش بر از آسمان عنصری

بدانش توان عنصری شد ولیك بدولت شدن کی توان عنصری

ممدوحین عنصری- ۱ - یمین الدولة وامین الملة سلطان محمود بن ناصرالدین سبکتگین (۳۸۹ - ۴۲۱ هجری) بسیاری از قصاید عنصری در مدح این پادشاه است، خاصه در بارهٔ جنگها و فتوحات وی در هندوستان و ترکستان و خراسان و ری چنانکه برخی از آن قصاید را چون فهرستی از جنگ‌ها ولشکر کشی‌های محمود توان دانست .

قصاید ذیل در دیوان حاضر به مدح محمود اختصاص دارد :

۱ - ۴ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۲ - ۳۴ - ۳۵ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۷۰

۲- سلطان ابوسعید شهاب الدوله مسعود بن محمود غزنوی (۴۲۱ - ۴۳۲) قصیدهٔ ۵ و ۳۷ در مدح اوست .

۳- امیر ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین سبکتگین سپهسالار خراسان و برادر

---

[1] - این چهار بیت که خاقانی در انتقاد از عصر خود دارد حذف شد .

کهتر محمود. وی پیش از سلطان محمود بجوانی روز در گذشته است و قصاید ذیل درمدح اوست :

۲ - ۳ - ۶ - ۷ - ۸ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۸ - ۱۹ - ۳۱ - ۳۶ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۶۲ - ۶۹

۴ - امیر ابو یعقوب عضد الدوله یوسف بن سبکتگین برادر کهتر دیگر سلطان محمود. وی را برادرزاده‌اش سلطان‌مسعود گرفت و محبوس کردواودرقلعهٔ سکاوندبسال ۴۲۳ در گذشت. قصیدهٔ ۲۳ درمدح اوست .

۵ - خواجه ابوالقاسم احمدبن حسن میمندی وزیر سلطان‌محمود وپسرش مسعود - وی در ۴۰۱ پس ازعزل فضل‌بن احمد اسفراینی بوزارت رسید و در ۴۱۲ معزول ومحبوس شد و سپس در اول سلطنت مسعود بار دیگر بوزارت رسید و در ۴۲۴ هجری در گذشت. قصیدهٔ ۳۰ درمدح او وصفت عمارت وباغ اوست درمیمند ونیزقصیدهٔ ۶۵ درمدح اوست.

۶ - خواجه ابوالحسن - قصیدهٔ ۳۳ در مدح اوست . وشاید به ابعد احتمالات بتوان گفت مراد خواجهٔ عمید ابوالحسن منصوربن‌حسن میمندی برادر وزیرباشد که ممدوح فرخی نیز هست .

۷ - ابوجعفر محمدبن بن ابی الفضل - قصیدهٔ ۳۸ درحق اوست. اما این ممدوح رانگارنده نتوانستم بشناسم که کیست .

۸- محمدبن ابراهیم طایی - قصیدهٔ ۳۹ درمدح اوست و اوچنانکه‌در تعلیقات گفتیم ازسرداران نامی سلطان‌محمود بوده‌است .

اینك پیش از آنکه منقولات کتب تذکره و تاریخ و ادب را نقل کنیم ، مقدمهٔ کتاب مجمع القصاید وبدنبال آن‌شرحی را که دربارهٔ اوائل‌حال وجوانی شاعر نگاشته‌اند از کتاب فرج بعدالشدة می آوریم :

مقدمهٔ دیوان عنصری در کتاب مجمع القصاید بشرح زیرست :

بسم الله الرحمن الرحیم

«دیوان حکیم الفاضل واستاد الکامل ابوالقاسم حکیم عنصری رحمة الله علیه مقدم سخن سرایان گلستان فصاحت ومکرم صیرفیان جواهر بلاغت وبراعت استاد عنصری شاعری قدرت آثار وسخن گذاری باشوکت واقتدار بوده، بفرط کیاست ودانش ووفور فراست وبینش ازسایر ناظمان عرصهٔ عالم ممتاز ومستثنی و همواره باصابت رای رزین واستقامت افکار دوربین بخلعت سعادت قبول سلاطین مزین ومحلی درزمان یمین الدوله محمود سبکتگین انارالله برهانه آن تقرب و عزت وعلوشأن ورفعت مکان که اورادست داده کم شاعری رامیسر شده، چنانکه گفته‌اند دولت واقبال وعزت واجلال او درزمان محمودیان بیش ازعزت وقبول رودکی درزمان سامانیان بوده ورودکی را دویست غلام با کمر بندزر وچهارصد شتر برباربوده وعنصری را اضعاف آن مراتب حاصل گشته وباین معنی ملا جامی دریکی ازمثنویات خود گفته:

رودکی آنکه درهمی سفتی — مدح سامانیان همی گفتی
چون بآن قوم همسفر میرفت — نه بآیین مختصر میرفت
صلهٔ نظم‌های همچو درش — بود درباد چارصد شترش[1]
صله‌اش ساز وبرگ خشنودی — صله‌کش پیلهای محمودی

گویند چهارصد شاعر متعین درمجلس او حاضر بوده‌اند واشعار خودرا برأی مهر اشعهٔ اوعرض نموده و در وادی سخن وامتیاز غث وسمین آن ویرا مقدم و پیشروی خود دانسته بلکه امرا وارکان دولت آن پادشاه صلاح روزگار خوددرمتابعت اوشناخته‌اند وسعادت واحوال خویش درمتابعت وی پنداشته. آورده‌اند که دایم الاوقات

1 ـ اینجا چهار بیت دیگر نیز آمده‌است که بسبب محوشدن برخی از کلمات آن درج نگردید .

غزوات و محاربات سلطان محمودرا نظم کردی و موسیقی دانان وخنیا گران‌را بیاد گرفتن آن اشعارامر فرمودی وایشان به‌الحان خوش ونغمات دلکش که مبهج ارواح ومنتج ارتیاح است دربزمگاه سلطان آن اشعاررا ادا کردندی اطباع مضاررا استماع آن سبب تفریح قلب وترویج روح شدی. نظامی عروضی در کتاب چهار مقاله آورده قوت‌وقدرت‌حکیم عنصری‌درشاعری‌وبدیهه گفتن‌چنان‌بود که شبی یمین الدوله محمودرا باایازترك که معشوق وی بود صحبتی افتاد ... الخ حکایت[1] ».

نقلست که درایام تقرب‌سلطان به‌نزدیکی ازخویشان خواجه حسن میمندی که وزیر آن پادشاه بود تعلقی پیدا کرد ورابطهٔ وداد وقاعدهٔ اتحاد میان ایشان مستحکم گشت‌لیکن‌آن راز ازنزدیك‌ودورمی‌پوشید و دراخفای آن حسب‌المقدور میکوشید اما بحکم آنکه گفته‌اند :

عشق سریست که گفتن نتوان		بدو صد پرده نهفتن نتوان

عاقبت‌الامرراز ایشان برملا افتادوسرایشان‌ازنشیمن خفا بانجمن ظهورروی نهاد وپدرآن پسر بهرنوع که‌توانست اورا ازاختلاط حکیم‌منع فرمود لاجرم‌حکیم درعشق آن جوان‌بمرتبه‌ای‌رنجور وبیمارشد که سامان مفارقت وصحبتش ازدست رفت وستون دیوان عقلش که منزلگاه بارگاه نطق بود شکست یافته نزدیك بآن رسیده بود که رسوای مرد وزن شودوانگشت‌نمای دوست ودشمن گردد وهمانا درآن حالت مضمون این رباعی حکیم سنایی برسفینهٔ سینهٔ مجروح و صحیفهٔ دل معلول می‌نگاشت :

افلاك به تیرآه بتوانم سفت		وآفاق بباد عشق بتوانم رفت

---

۱ ـ ازنقل‌حکایت‌بسبب‌آنکه‌از کتاب‌چهارمقاله‌نقل‌خواهیم کرد خود داری میشود اما ذکر این نکته بی‌مورد نیست که‌رباعی عنصری درآنجا چنین آمده‌است :

امروز که زلف یار درکاستن است		چه جای بغم نشستن وخاستن‌است
ایام نشاط و طرب آراستن است		کاراستن کرد زپیراستن است

درعشق چنان شدم که نتوانم گفت کاندر یك چشم پشه بتوانم خفت

وگاهی بمنطوق این رباعی شیخ اوحدالدین کرمانی علم مکالمه بر می‌افراشت .

ای عشق تو مایهٔ جنون دل من حسن رخ توریخته خون دل من

من دانم ودل که درخیالت چونم کس را چه خبر زاندرون دل من

القصه مدتی مدیده ضرورة درپس سپر صبر که پیش تیرباران وقایع ایام هجران بهترین وقایه ایست گریخت و روزگاری درنهانخانهٔ محنت وزاویهٔ زحمت فراق زندانی شد بامید آنکه جذبه وسوزعشق کارگر آیدوسر محبت حقیقت خویش آشکارا گرداند اتفاقاً ازنادرات حالات وحسن اتفاقات که دولت عبارت ازآنست پدرآن پسرشبی درخواب دید که ازجانب مشرق ابری سیاه درغایت هیبت برآمد واز آن برقی بدرخشید ورعدی بغرید که آسمان وزمین بلرزید ودرمیان آن صولت وهیبت این صدا شنید که ازبلا بگریزوازدرد دل مستمند پرهیزودرسرا پردهٔ عنصری آویز القصه چون ازخواب بیدارشد این واقعه دردل وی اثرعظیم کرد پسررا برداشته متوجه خانهٔ عنصری گشت چون بآن حوالی رسید دید که حکیم با خود وجدی وحالتی دارد واین رباعی برزبان میگذراند :

آفاق بپای اشك ما فرسنگیست وزنالهٔ ما سپهر دود آهنگیست

درپای امید ماست هرجا خاریست برشیشهٔ عمر ماست هرجا سنگیست

گویند حکیم عنصری چون جوان را باپدربدید مبهوت شد ولحظه‌ای خاموش گشت وبعد ازآن پرسید که شمارا چه آرزوست ودرین محل بچه کار آمده‌اید. پدر پسر گفت بعضی ازدشمنان که میان ما وایشان سابقهٔ مخالفتی هست امشب براین شده‌اند که ماراهمه تلف کنند ترسیدم که قصد این پسر کنند ویرا بتو می‌سپارم امشب درپناه توخواب کند ، حکیم گفت توهم درآی وباوی باش . پدر گفت مرا مهم وضروردرپیش است که اینجا نمیتوانم بود القصه پسررا باوی بازگذاشت وباز

گشت وحکیم راپدرود کرد وپسر باحکیم دمساز گشت . رفیع‌الدین ابهری فرماید:

دل بار غم ازبهر جمال تو کشید — جور تو بامید وصال تو کشید
شبها بسر روزن اندیشه مقیم — درکارگه خواب وخیال تو کشید

القصه چون حکیم مطلوب را بدید وخانه‌را ازغیر خالی یافت باردیگر سر درقدم وی نهاد وبیهوش شد وچون بهوش آمد بمطالعهٔ دیباچهٔ حسن او درخروش آمدشیخ شهاب‌الدین‌سهروردی گوید:

بخشای برآنکه بخش یارش نبود — جز خوردن اندوه تو کارش نبود
درعشق توحا لتیش باشد که درآن — هم باتو وهم بیتو قرارش نبود

نقلست که‌اکثر آن‌شب حالت‌حکیم‌به‌بیهوشی گذشت‌وهرچند‌معشوق‌خواست که تاعاشق دروی نگاه کند وخودرا ازحسن اوآگاه گرداند نتوانست وهمانا عفت عشقش درآن شب مقتضی خاموشی‌بود وازرؤیت آن جمال‌بیهوشی و ازوصال ووجود خود فراموشی‌چنانکه شیخ روزبهان باین حالت اشارتی فرموده :

دوشم باتفاق شبی دست داده بود — کز مادر زمانه چنانی نزاده بود
من‌بودم‌ودومطرب‌ویکدوحریف‌جنس — یك صید ماهروی‌بچنگم فتاده‌بود
برنطع بیخودی‌به‌رخی باختم‌چنانك — عرش مجید پیش رخم یك پیاده‌بود
با آن نگاه کار من آنروز اوفتاد — کآدم میان مکه وطایف فتاده بود
چه جای آدمست که ازمسکن‌عدم — آدم سوی وجود قدم نا نهاده بود
ناگه درآن‌میانه زخواب‌اندر آمدم — آوخ که‌هرچه‌دیده بدم‌خواب‌ساده‌بود

ای عزیز امثال‌این جذبات وعفت ازعشق چندان‌غریب وبدیع نیست‌اگرچه حسن بغایت جمیل‌است وبنهایت آمال وامانی عاشق‌را دلیل اما عفت وپاکیزگی ازآن احسن واجمل‌است، ترصد طلب معشوق درجست وجوی عاشق درحال ازهمه اکمل چه اگر عاشقی برجادهٔ عفت قدم افشرده دارد وعنان نفس‌را بدست‌رایض

عفت دهد هر آینه مطلوب اورا طالب گردد وقضیه منعکس شود چنانکه منقولست
که بعد از آن واقعه واطلاع برحالت حکیم عنصری دردل معشوق وپدرش اثرعظیم
پیدا شدوپدرپسرخودرامیخواست تسلیم حکیم گرداند ودراندك فرصتی امرمنعکس
شد ومرتبهٔ معشوقی بصفت عاشقی تبدیل یافت چنانکه عین القضاة همدانی فرموده:

چندان نازست از تواندر سرمن		کاندر غلطم که عاشقی تو برمن
یاخیمه زند وصال تو بردرمن		یادرسر این غلط شود این سرمن

وچون عاشق درغلبهٔ حالت عشق ازارادهٔ خود برخیزد وازلذات خود بگریزد
ازاوصاف خود فانی شده درمعشوق آویزد هرآینه ازوصال او بقاولقا یابد پس معشوق
جانب اورا بنظرعنایت عشق ملحوظ فرماید و دراستعلاج مصالح ووصول مناهج
لوازم قرب درکمال تعهد وتفقد دریغ ندارد. مجملا چون ازوبقا ولقا یافت چون
درنگرد مقصود درکنار وخودرا درکنارمقصود بیند ومن بعد اثر فراق وهجران و
بعد نبود بلکه نه فراق بود ونه وصال ولیس عند ربکم صباح ولامساء وعشق حقیقی
اشارت بدین مرتبه است [1] شیخ محمد بشری بغدادی (گوید):

آنانکه مقیم آسمان تو بوند		کی کشته بوند چون بجای تو بوند
ازآب حیات آنچنان نتوان زیست		کز آتش عشق دوستان تو بوند

و اصل حکیم عنصری ازولایت بلخ است ومسکن او دارالملك غزنین ودرزمان
آل سبکتگین اشعاراو بهمه جارسیده ومقتدای شاعران سخنگوی وپیشوای عاشقان
صادق بیان بوده وفضلا زبان بمدحش گشوده چنانکه استاد ابوالفرج سجزی وابوالنجم
منوچهری چندین قصیده درمدح او گفته‌اند. اما دیوان اشعاروی ازقصاید ومثنویات
وقطعات میگویندسی هزار بیت است اکثر آن مزین وموشح باسم سلطان محمود وپسرش
سلطان مسعود ویکی ازآن جمله [2] موسوم است به «وامق وعذرا» لیکن ازآنها الیوم

---

۱ - پیداست که این حکایت سخیف را اصلی نیست.

۲ - یعنی: ازمثنویها.

اثری پیدا نیست ومسود این اوراق تقی الدین محمد الحسینی بعد ازتفحص بسیار دیوانی ازاو دید قریب به‌پنجهزار بیت واکثر قصایدش مطولات چنانکه خواندنش باعث ملالست ولهذا چند قصیده‌را انتخاب نمودم ودرین خلاصه درج کردم بتوفیق الله تعالی. اماوفاتش درزمان سلطان ابراهیم بن مسعود[1] فی‌شهورسنهٔ احدی وثلثین و اربعمائة بوده ودربعضی تاریخ درسنهٔ احدی واربعین واربعمائة نیزنوشته‌اند[1] والعلم عندالله. وجمعی‌را ازاهل تاریخ اعتقاد آنست که حکیم درزمان یمین الدوله محمود بردست غلامی صاحب جمال کشته گشت واین شعرحکیم فردوسی‌را که درسبب نظم شاهنامه گفته سند خود میدانند:

جوانی بیامد گشاده زبان		سخن گفتن خوب وطبع روان
بنظم آرم این نامه‌را گفت من		چنان چون بود رای شاه زمن
جوانیش‌را خوی بد یاربود		همه ساله دربند پیکار بود
بدست یکی بنده بر کشته شد		از آن پرهنر بخت بر گشته شد
برفت اووااین نامه نا گفته ماند		گهرها بگنجینه ناسفته ماند
به‌مینو روانش پراز نور باد		زشاه جهان چشم بددور باد

وهمانا این سخن اصلی ندارد ومشارالیه درین نظم حکیم دقیقی است، زیرا حکیم بالغ‌سخن فردوسی نام استاد الشعراابوالقاسم حسن عنصری‌راباین نوع درمنظومات خود مذکور نکرده‌اند وقصایدی که عنصری درمدح اولاد سلطان محمود گفته خصوصاً سلطان مسعود شاهد این تقریرست وسنداین مدعی والسلام علی من اتبع الهدی.»

دربارهٔ آغاز زندگی عنصری ووفات پدرش و گرفتار آمدن او بدست دزدان حکایتی دربعض از کتب نقل شده که ذکر آن خالی ازفایده نیست عین آن قصه از

---

۱ ــ این گفته و تاریخ براساسی نیست.

کتاب فرج بعدالشدة تألیف حسین بن اسعدبن حسین الدهستانی نقل‌میشود ۱:

« عنصری گوید که پدرمرا بنده‌ای بودنام‌اومقبل. آن‌مقبل از محل خدمت مدبر گشت و براباق و عقوق اقبال نمود و چون دولت از موافقت هنرمندان و شادی ازصحبت مستمندان بگریخت ومدتی مدید وعهدی بعید چون وفا ازواثری ندیدم وچون حسن عهدازو خبری نشنیدم وپدرم از سرای عاریتی دنیا بداراقامت عقبی رحلت کرد و من‌از وطن اصلی بغربت رونهادم ودر طلب حظ ونصیب‌خویش از رزق مقسوم بشهر نصیبین افتادم وهنوز درعلوای ایام صبی وریعان مبادی شباب بودم روزی چنانکه عادت جوانان شاطر باشد خود را بجامه‌های فاخر آراسته گردانیده و کیسهٔ درم ودینار در آستین نهاده و دامن خیلاء بپای کشان در بازار میرفتم آن مقبل که چون اقبال از بدبختان از ما گریخته بود مانند بلای ناگهان وحادثهٔ دوران روی بمن‌آورد وچون مرا بدید گاه چون آستین بوسه بردستم میداد و گاه چون دامن در پایم می‌افتاد و با من همراه شد وبدیدار من شادمانی مینمود و روزو شب در بهجت می‌افزود وازحال پدر ووطن و اهل وعیال وسبب رسیدن من بدان موضع میپرسید واباق‌خویش‌راعذری میگفت. روزی گفت‌من‌در اینجا مقیم وتو مسافر ومن ساکنم و تو مختار اگر انعام و اکرام ارزانی داری و کلبهٔ بنده را بحضور خویش مشرف گردانی بدان شکرانه سر بر زمین نهم و کلاه افتخار بر آسمان اندازم و ازین نوع بسیار دلداری و تضرع و زاری نمود من چون سلیمان بگفتار دیو فریفته شدم واز خبث طویت وفساد نیت او اندیشه نکردم و با او روی بمنزل او نهادم. او مرا بکنارهٔ شهر که روبصحرا داشت بسرائی برد که درآن سرای بسته بود وزحمت آمد وشد مردم از آن کوچه گسسته. اودرآن سرای بزد باز کردند و مرا از راه تعظیم و ترحیب بدخول سرای بر خود تقدیم کرد و چون پای در دهلیز نهادم در عقب‌من آمد و در محکم دربست و چون بصحن سرای‌رسیدم

۱ـ ازمقدمهٔ‌دیوان عنصری‌چاپ‌آقای‌دکتر‌قریب.

سی مرد تمام سلاح را دیدم که بر بوریائی نشسته بودند ومن چون ایشانرا بدیدم شك نکردم که دزدانند ویقینم شد که در ورطهٔ بلائی گرفتار شدم ودر حال یکی از آن جمع پیش من آمد ولطمهٔ سخت برروی من زدو گفت که جامه بیرون کن من برفور آنچه پوشیده بودم و ظاهر بود بدیشان دادم و بیك تا ازار بماندم ایشان آن دراهمی که از من گرفته بودند بمقبل دادند تا برود وطعامی بیاورد و من از جان خویش نومید شدم. آن مدبر صفت مقبل نام گفت من پای از سرا بیرون ننهم تاسر او را از گردن جدانه بینم. گفتم الله الله بی گناهی خون مریزید وبی جرمی برقتل من اقدام منمائید وتضرع وزاری آغاز نهادم وعجز وبیچارگی عرضه داشتم. مقبل هر لحظه ایشانرا برقتل من اغوا میکرد و برهلاك من تحریض مینمود تا آنکه از میان ایشان یکی چون شیر گرسنه با تیغی برهنه قصد من کرد و مرا بر روی کشان بسر بالوعه‌ای آورد تا چون گوسفند سرمرا از تن جدا کند نگاه کردم نزدیك بمن غلامی امرد ایستاده بود ازغایت بیچارگی بامید عاطفتی چون دامن در پای او افتادم وچون عطف دست در دامنش زدم و گفتم ای جوان خوبروی زشتی حال مرا ملاحظه میفرمائی و چون میان ما از راه کودکی موافقتی هست و در صفت جوانی مطابقت پس بحکم مماثلهٔ شباب مرا دریاب. آن جوان از کودکی من رقت آورد وبر بیگناهی من ببخشود وتیغ از نیام بر کشید وخود را سپر بلای من ساخت و گفت تا من زنده باشم بکشتن او رضاندهم، استاد او نیز بر پای خاست و گفت زنهار ای غلام ترا بدست بلاباز ندهم. واز آن زمره جمعی با او یار شدند وبسبب من میان ایشان اختلاف افتادو بمنازعت و جدل انجامید زمره‌ای تیغ برمن میکشیدند وطایفه‌ای خودرا سپر میساختند. القصه شخصی که مهتر ایشان بود گفت مصلحت آنست که ترك مخالفت ومنازعت کنیم و حالی وقت خویش را پریشان نسازیم و بهاکل وشرب مشغول شویم وچون ازین موضع بخواهیم که بیرون رفت دست وپای ودهان اورا ببندیم تا برعقب ما نتواند که بیاید ومعلوم او نشود که ما بکدام جانب

رفتیم وفریاد نیز نتواند که بکند تا جمعی براثر ما بیایند و تا آنگاه که کسی
برسراو آید ویا او بجهدو بتکلف از آن قیدها خلاص شود ما از نواحی شهر بیرون
رفته باشیم. همگنان براین رأی متفق شدند وبخوردن وآشامیدن مشغول گردیدند
اما آن جوان که من در زنهار او بودم و استاد او از راه جوانمردی ترك اکل و
شرب کردند و همگی همت خویش را برمحافظت من گماشتند وچون شب تاریك
شد و عزیمت دزدان بررفتن تصمیم یافت ایشان توقف کردند تا اول آن جماعت
از سرا بیرون رفتند پس آن هردو بمن گفتند کهچون توپناه بجوار ما آورده‌ای از
راه مروت و کرم روا نمیداریم که دست وزبان ترا ببندیم اما این نیکوئی را که
با تو کرده‌ایم ببدی مکافات مکن وهم در این موضع باش تا صبح و براثر ما میا
وهیچکس را بفریادداد خواه مشو وبگرفتن اغوامنمای ودر سرا در بند وبسلامت
و رفاهیت بخواب تابامداد من حیات خود را غنیمتی هرچه تمامتر دانستم وبفراغت
تمام باستراحت مشغول گشتم وتا حرارت آفتاب برمن نیفتاد از خواب بیدارنشدم
و بسعی آن جوان وآن جوانمرد که مخدوم او بود از چنان ورطه خلاص یافتم ».

اینك منقولات تذکره‌ها و کتب ادب وتاریخ وفرهنگها:

احمدبن عمربن علی نظامی عروضی سمرقندی در کتاب چهارمقاله (درمقالهٔ
دوم) (ص ٥٥ چاپ دکتر معین) آرد: حکایت ـ عشقی که سلطان یمین‌الدوله
محمود را برایاز ترك بوده است معروفست ومشهور. آورده‌اند که سخت نیکو
صورت نبود لیکن سبز چهره‌ای شیرین بوده است، متناسب اعضاء خوش حرکات
وخردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده بوده است، درآن
باره ازنادرات زمانهٔ خویش بوده است واینهمه اوصاف آنست که عشق را بعث کند
ودوستی را برقرار دارد وسلطان یمین‌الدوله مردی دین‌دار و متقی بود، وبا عشق
ایاز بسیار کشتی گرفتی، تا از شارع شرع ومنهاج حریت قدمی عدول نکرد.

شبی در مجلس عشرت بعد از آنکه شراب در واثر کرده بود و عشق در و عمل نموده، بزلف ایاز نگریست، عنبری دید بندبند چون زنجیر، در هر حلقه‌ای هزار دل در هر بندی صدهزار جان، عشق عنان خویشتن داری از دست صبر او بر بود و عاشق وار درخود کشید. محتسب آمنا وصدقنا سراز گریبان شرع بر آورد و در برابر سلطان یمین الدوله بایستاد و گفت: «هان محمود! عشق را بافسق میامیز و حق را با باطل ممزوج مکن که بدین زلت ولایت عشق بر تو بشورد، وچون پدر خویش از بهشت عشق بیوفتی و بعناء دنیای فسق درمانی». سمع اقبالش در غایت شنوایی بود، این قضیت مسموع افتاد. ترسید که سپاه صبر او با لشکر زلفین ایاز بر نیاید کارد بر کشید و بدست ایاز داد که «بگیر و زلفین خویش را ببر!». ایاز خدمت کرد و کارد ازو بستد و گفت: «از کجا ببرم؟». گفت: «از نیمه». ایاز زلف دوتو کرد و تقدیر بگرفت و فرمان بجای آورد، و هر دو سرزلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگر شد. محمود زر و جواهر خواست وافزون از سیم معهود و عادت ایاز را بخشش کرد واز غایت مستی در خواب رفت. وچون نسیم سحرگاهی برو وزید بر تخت پادشاهی از خواب در آمد، آنچه کرده بود یادش آمد، ایاز را بخواند، وآن زلفین بریده بدید. سپاه پشیمانی بر دل او تاختن آورد، وخمار عربده بر دماغ او مستولی گشت، می خفت و می خاست و از مقربان و مرتبان کسی‌را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست؟ تا آخر کار حاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصری کرد و گفت: «پیش سلطان درشو، و خویشتن را بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد». عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد و در پیش سلطان شد و خدمت کرد.

سلطان یمین الدوله سر بر آورد و گفت: ای عنصری! این ساعت از تو می اندیشیدم، می بینی که چه افتاده است ما را! درین معنی چیزی بگوی که لائق حال باشد».

عنصری خدمت کرد و بر بدیهه گفت :

کی[1] عیب سر زلف بت از کاستن است / چه جای بغم نشستن و خاستن است
جای طرب و نشاط و می‌خواستن است / کاراستن سرو ز پیراستن است

سلطان یمین‌الدوله محمود را با این دوبیتی بغایت خوش افتاد ، بفرمود تا جواهر بیاوردند وسه بار دهان او پر جواهر کرد ومطربان را پیش خاست وآن روز تا بشب بدین دوبیتی شراب خوردند وآن داهیه بدین دوبیتی ازپیش او برخاست وعظیم خوش طبع گشت . والسلام .

محمد عوفی درلباب‌الالباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) چاپ لیدن آرد :

عنصری - الاستاد الرئیس ابوالقاسم حسن بن احمدالعنصری .

عنصری عنصرجواهر هنروجوهر عرض فضل بوده است ، مقدم شعراء عهد و پیشوای فضلاء زمان چون سلطان یمین‌الدوله او را بنظر قبول ملاحظت فرمود همگنان براجلال او اقبال نمودند و نظر اصحاب دولت را آن اثرست که آفتاب را چنانکه آفتاب سنگ بیرنگ را لعل ویاقوت میگرداند اثر نظر ارباب اقبال سنگ نهاد خاملان را لعل قبول کاملان میکند . شعر عنصری مدونست و عرصهٔ فضایل بزینت شمایل او مزین و ما قطری چند ازآن سحاب و سطری چند ازآن کتاب بیاریم : درقصیده میگوید درصفت رزم جای سلطان یمین‌الدوله وامین‌الملة قدس‌الله روحه :

شعر

منقش عالمی فردوس کردار / نه فرخار وهمه پر نقش فرخار
هواش از طلعت ماهان منور / زمینش از بوسهٔ شاهان پر آثار

1 ـ ن ل : گر.

ز زر و سیم بر کردار پروین　　نگر شمیرها چون چرخ دوار [1]
ز معلاقی کمرها هر دوالی　　ز کو کبهاش چون تیغی گهر دار
گروهی را کمر شمشیر زرین　　درو یاقوت رمانی پدیدار
بخون دیدهٔ عشاق ماند　　چکیده بر رخ زرین ز تیمار
صف پیلانش اندر ساز زرین　　چو بر کوهی شکفته زعفران زار
چو مارانندشان خرطوم ار [2] ایدون　　بود زرین پشیزه بر تن مار
بهیجا میغ رنگان تیغ دندان　　بصحرا کوه جسمان باد رفتار
چه جایست این مگر میدان سلطان　　خداوند جهان شاه جهاندار

همو راست :

دهان گشاد ومیان بست وایستاد فلك　　بمدح وخدمت شاه سپهکش صفدر
دهانش را اثر مشتری بجای زبان　　میانش را اثر جوزهر بجای گهر [3]
سخاوت وسخن وطبع ورای او گویی　　زخاك وآب وزباد آمدند واز آذر
ز آذر آید نور وزباد زاید جان　　ز آب خیزد در و ز خاك زاید زر

وله نظم :

تو آن شاهی که اندر شرق ودرغرب　　جهود و کافر و گبر و مسلمان
همی گویند در تسبیح و تهلیل　　که یارب عاقبت محمود گردان

وله نظم :

پر در سفته شاخ درختان جویبار　　چون زرخفچه برگ درختان بوستان
گر بوستان زرخزان زرد شد رواست　　آن رنگ سرخ باشد روی خدایگان

وله نظم :

۱ــ این بیت را علی القاعده بایستی درقصیدهٔ ۱۱ پس از بیت ۳۶۷ ثبت می کردیم آنجا باشتباه ثبت نشد . خوانندگان عزیز اصلاح فرمایند . (در چاپ دوم اصلاح شده است).
۲ــ اصل : از. (متن ازاستاد دهخداست) .
۳ــ ظاهراً: کمر.

هر که ناشاعر بود چون قصد مدح او کند
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود
زانکه جودش جمع گرداند معنیهای نیک
چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود

وله نظم:

خدا یگانا امشب نشاط ساز بدانک
پدرش ز آهن بود ست ومادرش حجر ست
بصورت شجری زرخفچه[1] اورا برگ
که از عقیق وز یاقوت بار آن شجر ست
زبانهاش چو شمشیر های زر اندود
کز و بجان خطر ست ار چه زر بی خطر ست

وله:

خدایگان خراسان و آفتاب کمال
که وقف کرد برو ذوالجلال عز و جلال
یمین دولت و دولت بدو نموده هنر
امین ملت وملت بدو گرفته جمال

وله:

حکایت کند نرگس اندر چمن
ز چشم دلارام روز خمار
ز مینا یکی شاخ دیدی لطیف
درم برگ آن شاخ و دینار بار
چو فیروزه بر آینه آبگیر
بر آورده نیلوفر سازگار
چو کافر سیه روی بر گرد او
ز دوده سنانها بود آبدار

واین ابیات در قصیده یی میگوید وصفت شمشیر میکند. قطعه:

آینه دیدی برو گسترده مروارید خرد
خردهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان
گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان
از خرد آگاه نی در مغز باشد چون خرد
وز گمان آگاه نی در دل بود همچون گمان
ار بجنبانیش آ بست ار بگردانی درخش
ار ببیندازیش تیر ست ار بدو یازی[2] کمان

۱ـ اصل: حقه. (متن از استاد دهخداست).
۲ـ اصل: بدو بازی. (متن از استاد دهخداست).

ودر مدح سلطان یمین الدوله گفت ودر اطرا و اغراق بغایت رسیده : قطعه

در آهـن و سیمست قضا و قدر ایرا　　از آهن و سیمست ترا خنجر وخاتم

گویند که فرمانبر جم بود جهان پاك　　دیو و پری ودام وددو خلـق دمادم

گر بود چنین یاجم راجام[1] تو بودست　　یا نام تو بودست بر انگشتری جم

وهموراست درمعنی صبر گوید : قطعه

درد مـرا بگیتـی دارو پدیـد نیست

دردی کـه از فراق بـود درد بـی دواست

گنجیست عاشقانـرا صبـر ار نگه کنـی

کو روی زرد سرخ کند پشت کو ز راست

واین رباعی که طراوت ایام ربیعی دارد اوراست: رباعی

بگرفت سرزلف تـو رنك از دل تو　　نزدود وفـا ومهـر زنگ ازدل تـو

تا کـم نشود کبر پلنگ از دل تـو　　موم ازدل من برند وسنگ ازدل تو

واشعار عنصری شعار فصاحت ودلیری دارد، دقت معنی بارقت فحوی جمعست ومثنویاتی که تألیف کرده است هم باسم خزانهٔ یمین الدوله چون «شادبهر وعین الحیوة» و«وامق وعذرا» و «خنگ بت وسرخ بت» هریك گنج بدایع وخزانهٔ حکم و مستودع معانی دقیق ومجمع امثال رقیق است وبدان سبب مطلوب عالمیان ومرغوب هنرمندان بود و اگر دررغرر و فراید فواید او تمام آورده شود باطناب انجامد برین قدر اقتصار افتاد .

دولتشاه سمرقندی درتذکره (ص ٤٤ تا ٤٧ چاپ لیدن) گوید :

عنصری- ذکـر ملك الشعراء استاد ابوالقاسم الحسن بن احمد العنصری رحمة‌الله علیه ـ مناقب و بزرگواری او اظهرمن الشمس است و سرآمد شعرای روزگار سلطان محمود بوده و اورا ورای طور شاعری فضایل است و بعضی او را

١ـ اصل: جاه. (متن از استاد دهخداست).

حکیم نوشته‌اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین‌الدوله محمود انارالله برهانه همواره چهارصد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طائفه شعراء استاد عنصری بود همگنان بشاگردی او مقر ومعترف بودند او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده وپیوسته مقامات و غزوات سلطان را بقید نظم درآوردی واورا قصیده‌ایست مطول قریب بیکصد وهشتاد بیت که مجموع غزوات وحروب وفتوح سلطان را درآن قصیده بنظم در آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را مثال ملك‌الشعرائی قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که دراطراف ممالك هر کجا شاعری وخوش گوئی باشد سخن خودرا براستادعنصری عرضه دارد تا استادبه‌غث وسمین آنرا منقح ساخته درحضرت اعلی بعرض رساند وهمه روز مجلس استاد عنصری شعرا را مقصد معین بوده واورا جاهی ومالی‌عظیم بدینجهت جمع شده وفردوسی اورادرنظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند وآن‌حکایت بجایگاه خود خواهدآمد والله‌اعلم . و استاد عنصری گوید این قصیده درصنعت سؤال وجواب ودرمدح امیر نصر بن‌سبکتگین برادر سلطان محمود :

دوش کردم مرابداد جواب...
هر سؤالی کزان لب سیراب

(وآنگاه‌بیست وهفت بیت دیگر ازاین قصیده نقل کند وپس گوید) واز مقالات‌استاد عنصری بدین قدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سی هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف وتوحید و مثنوی ومقطعات ومولد استاد عنصری ولایت بلخ است ومسکن دارالملك غزنین و وفات یافتن استاد عنصری در شهور سنهٔ احدی و ثلثین واربعمائه در زمان دولت سلطان مسعودبن محمود غزنوی بوده ، اما سلطان مسعود پسر مهتر سلطان محمودست وسلطان محمدبن محمود برادر کهترسلطان مسعودست وبعدازسلطان محمودمیان این دو برادر منازعت افتاد وسلطان محمود وصیت کرده بود که خراشان و عراق

وجرجان ومضافات آن سلطان مسعود را باشد وغزنین و کابل وهند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد تا اورا درخطبه شریك سازد ، محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت برادرلشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل رسانید ودرثانی الحال مودودبن مسعود برعم خروج کرد و بقصاص پدر عم وفرزندان اورا بکشت[1] وصبح اقبال آل سبکتکین بشام ادبار مبدل شدو در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند وخراسان وعراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاهی مردانه و بارای و تدبیر بوده اما « تابخت کرا خواهد و میلش بکه باشد » .

امین احمدرازی درتذکرهٔ هفت اقلیم (اقلیم چهارم ، بلخ)(نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۴۶۸ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی) آرد :

ابوالقاسم حسن عنصری - در کمالات عدیم النظیر بوده بر خیل فصحا امیر . چهار عنصر درشش جهت از نه آباد چار امهات همچو اوئی نیاورده ودرعصر خود ملك الشعرا بود این چند شعر منوچهری راست درحق وی : بیت

اوستاد اوستادان زمانه عنصری — عنصرودین ودلش بیغش وعیب و بی فتن
شعر او چون طبع او هم بی تکلف هم بدیع — طبع او چون شعر او هم بی نهایت هم حسن
تاهمی خوانی تواشعارش همی خایی شکر — تاهمی خوانی تو ابیاتش همی بویی سمن

(آنگاه حکایت ایاز ومحمود ورباعی سرودن عنصری را از کتاب نظامی عروضی باا اندك تصرفی درعبارات نقل میکند وسپس میگوید) :

عنصری را چندمثنوی است چون: «نهرویمین»[2] و «وامق وعذرا» و «خنگ بت وسرخ بت» که هریك گنج بدایع وخزانهٔ لطایف اندامادرینوقت شعری ازمثنویات بنظر نیامده لهذا ازآن درگذشته شروع درقصاید عنصری نمود : بیت

چه چیزیست رخساره و زلف دلبر — گل مشکبوی و شب روز پرور . .

---

۱ ــ درنقل واقعه دولتشاه براشتباه است .

۲ ــ کذا ؟ وظاهراً : شادوبهروعین الحیات .

(و نوزده بیت دیگر از این قصیده درج کرده است آنگاه قصیده زیرین را آورده):

چهار پائی کش پیکر از هنر هموار   نگار گر ننگارد چنو بخامه نگار...

(و شش بیت دیگر از آن نیز بدنبال آورده است) و بعد:

گر نه مشکست از چه معنی هست آن زلفین یار

مشکبوی و مشك رنگ و مشکسای و مشکبار

گر شوی نزدیك زلفش یا بکاوی جعد او

آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار

✩✩✩

باغبانان بند زلفش باغ دو رخسار او

آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی

✩✩✩

رخ پاکتر از ضمیر صادق داری   زلفین سیه چون دل فاسق داری

بر خویشتنم به این دو عاشق داری   مؤمن سخن و وفا منافق داری

✩✩✩

ای تیره شده آب بجوی تو ز تو   و زخوی تو بر نخورده خوی تو ز تو

عشاق زمانه را فراقت داده است   روی توز دیگران وخوی تو ز تو

***

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید   کو دل ببرد رخ بکسی ننماید

معشوقه خراباتی و مطرب باید   تا نیم شبان آید و کوبان آید

رضاقلیخان هدایت درمجمع الفصحاء (ج۱ص۳۵۵تا۳۶۷) آرد :

عنصری ــ نام نامیش حکیم ابوالقاسم حسن بن احمد. دربدو جوانی که از پدر ومادر اجلش تنها ساخت رایت تجارت برافراخت اموال واثقال موروثی پدر ومادررا برداشته باغلامی که داشته سفر گزید. درراه اسیر فریق قطاع الطریق و آنچه داشت از کف گذاشت بعداز آزادی روزگاری گذرانید تا بزیور فضایل و کمالات محلی گردید، بواسطهٔ امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود بخدمت سلطان محمود تقرب حاصل نمود ومتدرجاً کارش بجائی رسید که ملك الشعرا و امیرالامرا گردید وبر چهارصد شاعر فاضل سرافرازی ومفاخرت داشت وهمه طوعاً وکرهاً متابع وی بودند واظهار شاگردی مینمودند و دولت و ثروتش بجائی کشید که کس باوی برابری نتوانستی چنانکه خاقانی گوید:

شنیدم کـه از نقره زد دیگدان		ز زر ساخت آلات خـوان عنصری

گویند چهارصد غلام ترك زرین کمر داشت وچهارشتر آلات زرینه وسیمینهٔ اورا دراسفار برمیداشت العهدة علی الراوی وغزوات سلطان را درقصاید بطرزی روان نظم دادی. قصیدهٔ مفصل بسیار دارد که مشتمل است بردوسه فتح ازفتوحات سلطان الحق وی استاد شعرست وسلطان فصاحت وسخنش درنهایت متانت است ودر مداحی طرزی خاص دارد وامیر مسعودسعد طریقهٔ وی می سپارد وحکیم منوچهری خودرا شاگرد وی میشمارد ومعاصرین وی غضاری رازی وعسجدی مروزی وفرخی سیستانی ومنجیك ترمدی چنگزن وشهابی وخرمی ترمدی وفردوسی طوسی واسدی طوسی و بهرامی سرخسی وزینتی سکزی ومسعودی و بوذرجمهر قاینی وابوحنیفهٔ اسکافی مروزی و راشدی وابوالفرج سکزی وهمه پیروی او کردندی وبدین اندك مایه سخن که ازوی بمانده است پیداشود که سزاوار امارت وریاست آن طایفه بوده صفت مداحی وحکمت گویی وسخن قوی وقویم ورزین ومتین گفتن چنانکه اوراست نه هر کس را یاراست

واین معنی بر سخندان سخنگوی با انصاف ظاهر و آشکار است. گویند سی هزار بیت نظم داشته و اکنون سه هزار بیت متجاوز ست مثنوی وامق وعذرا گفته و سرخ بت و خنگ بت و نهر[1] و عین الحیات که هیچیك ملاحظه نشده ودرسنۀ چهارصد وسی ویك در زمان سلطان مسعود بن محمود درغزنو (کذا) رحلت نمود و مدفون شد رحمة الله علیه. از دیوانش که فقیر نسخه کرده بعضی از اشعار فصاحت آثار درین دفتر مثبت شد. ازوست من قصایده علیه الرحمه.

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا
که مشك رنگ سلب گشت ومشك بوی صبا

(و یازده بیت دیگر)

سده جشن ملوك نامدارست
ز افریدون و از جم یادگارست

(وچهار بیت دیگر)

تا همی جولان زلفش گرد لالستان بود
عشق زلفش را بگرد هر دلی جولان بود

(وهشت بیت دیگر)

ابر نوروزی همی در بارد و بتگر شود
تا ز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

(وشش بیت دیگر)

نگر بلاله و بوی بهار طبع پذیر
یکی برنگ عقیق ودگر ببوی عبیر

(وده بیت دیگر)

چه چیرست رخساره و زلف دلبر
گل مشکبوی و شب روز پرور

۱ــ ظاهراً: شادبهر.

(وچهل‌وشش بیت دیگر)

غنودستند بـر مـاه منـور　　　خط و زلفین آن مه‌روی دلبر

(وپانزده بیت دیگر)

رامش افزا بوند و نیك اختر　　　بـر ملك اورمزد و شهریور

(وسه بیت دیگر)

اگر به تیرمه ازجامه بیش باید تیر　　　چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر

(وبیست وچهار بیت دیگر)

ای پـریـروی آدمــی پیکـر　　　رنج نقـاش و آفت بتگـر

(وده بیت دیگر)

منقش عـالمی فـردوس کـردار　　　نه فـرخار و همه پرنقش فرخار

(وبیست بیت دیگر)

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　　چنین کنندبزرگان چو کرد باید کار

(وبیست ویك بیت دیگر)

بدان ماند که یزدان گـروگر　　　جهـانی نو بـر آوردست دیگـر

(وسیزده بیت دیگر)

موفق است بفکرت کـز آسمان یزدان　　　چنـان براند تقدیر کو کند تدبیر

(ونه بیت دیگر)

ارنه‌مشکست ازچه‌معنی شدسر زلفین یار　　　مشـکبوی ومشك‌رنگ ومشکسای ومشك‌بار

(وهفده بیت دیگر)

ایا شنیده هنرهای خسروان بخبر　　　بیا ز خسرو مشرق عیان ببین تو هنر

(و سی و پنج بیت دیگر)

بهاری ابر چو دستش بدید گاه سخا همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

(و نوزده بیت دیگر)

ز عکس خویش مگر زلف یار بر رخسار شگفت شد که چنان چفته گشت چنبر وار

(و پنج بیت دیگر)

عارضش را جامه پوشیدست نیکوئی و فر جامه‌ای کش ابره از مشک است و ز آتش آستر

(و یازده بیت دیگر)

جهان نوردی کش پیکر ار هنر هموار نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار

(و چهارده بیت دیگر)

نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر نزدیکد گرو هر دو زده یك بدگر بر

(و هفت بیت دیگر)

از دیدن و بسودن رخسار و زلف یار در دست مشك دارم و در دیده لاله‌زار

(و نه بیت دیگر)

بهار زینت باغی نه باغ بلکه بهار بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهار

(و چهل و سه بیت دیگر)

گه آن آراسته زلفش زره گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشك و گه عنبر

(و سی و دو بیت دیگر)

نگاری که بد طیلسان پرنیانش بزر از چه منسوج شد پرنیانش

(و ده بیت دیگر)

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال نیک روز و نیك جشن و نیك وقت و نیك حال

(و هفت بیت دیگر)

آلت است آری ولیکن آلتی کش نیست عجز

منزلست آری ولیکن منزلی کش نیست هال

(وچهار بیت دیگر)

آن زلف سرافکنده بدان عارض خرم
از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خم

(ودو بیت دیگر)

نوروز بزرگ آمد و آرایش عالم
میراث بنزدیك ملوك عجم از جم

(وهفت بیت دیگر)

اگر نبودی از بهر ملك او نبدی
نه چرخ را حرکات و نه خاك را آرام

(وده بیت دیگر)

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان
نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

(ویازده بیت دیگر)

بخار دریا اینك بماه فروردین
همی فرو گسلد رشته‌های در ثمین

(وسیزده بیت دیگر)

فروشکن تو مرا پشت وزلف برمشکن
بزن بتیغ ودلم را به تیر غمزه مزن

(ودوازده بیت دیگر)

سر ملوك جهان میر نصر ناصردین
سپاهدار خراسان برادر سلطان

(وشش بیت دیگر)

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون پرنیان

بیروان تن پیکری پاکیزه چون درتن روان

(وسیزده بیت دیگر)

دزی گشاد که وهم اندر آن شود عاجز
رهی برید که دیو اندر آن بود حیران

(و نه بیت دیگر)

خدا یگانا گفتم که تهنیت گویم بجشن دهقان آیین زینت بهمن

(و شش بیت دیگر)

بفال نیک و بفر خنده روزگار جهان بسان دولت شاه جهان شدست جوان

(و بیست و دو بیت دیگر)

بدان گردیست آن سیمین زنخدان بدان خمیدگی زلفین جانان

(و یازده بیت دیگر)

شه مشرق و شاه زابلستانی خداوندا قران و صاحب قرانی

(و پنج بیت دیگر)

گل خندان خجل گردد بهاری که تو رنگ از بهار و گل به آری

(و شش بیت دیگر)

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر با ساحران یکسان کنی

(و دوازده بیت دیگر)

حلقهٔ زلفش بگل بر غالیه دارد همی گل ببوی غالیه سنبل ببار آرد همی

(و سه بیت دیگر)

خود آفرید بتا روی تو زدوده خدای مجوی فتنه و روی زدوده را مزدای

و (شش بیت دیگر)

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

(و هفت بیت دیگر)

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوشتری

(و چهار بیت دیگر)

ای ترک می‌برفته بیغما وخلخی　　　　هم سرومشك زلفی وهم‌ماه گلرخی

(وسه بیت دیگر)

آمد آن رگ زن مسیح پرست　　　　نیش الما سگون گرفته بدست

(وسه بیت دیگر)

وگوید مصراع آخررادربعضی نسخ چنین‌دیده‌ام : خون‌بباریدبردویدبطست.

مشکین شود چوبادبزلف تو بگذرد　　　　عاشق شود کسیکه بروی تو بگذرد

(وچهار بیت دیگر)

بگردیار براز غالیه حصار که کرد　　　　بروی‌روزبراز تیره‌شب‌نگار که کرد

(وسه‌بیت‌دیگر)

گل سوری بماه اندرشکفته　　　　برو بر عقرب جراره خفته

(وسه‌بیت‌دیگر)

آنگاه‌رباعی . شاها ادبی کن فلك‌بدخورا...

باشرحی منتسب به‌محمود دانسته ونقل کرده‌است .

وسپس رباعی : کی عیب سرزلف بت‌از کاستن است ...را با مقدمه‌ای که ما از قدیمترین مأخذ یعنی چهارمقاله نقل کردیم . وسپس‌چهارده رباعی از رباعیات عنصری‌رانقل کرده‌است .

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده آرد[۱] :

عنصری ـ «وهو در حضرت سلطان محمودبـن سبکتگین رحمةالله علیه امیرالشعراء بود .چون فردوسی ازطوس گریخته بغزنین آمد . عنصری وفرخی وعسجدی بتفرج صحرا بیرون رفته‌بودند وبر کنارآبی نشسته . چون فردوسی را ازدوربدیدند که آهنگ‌ایشان داشت ، هریك مصرعی گفتند که قافیهٔ‌چهارم نداشت وازفردوسی‌مصراع چهارم خواستند که تاچون‌نداند گرانی ببرد:

---

۱ ـ چاپ آقای‌دکتر نوائی ص۷۳۸و۷۳۹

عنصری گفت: چون روی تو خورشید نباشد روشن

فرخی گفت: همرنگ رخت گل نبود در گلشن

عسجدی گفت: مژگانت همی گذر کند از جوشن

فردوسی گفت: مانند سنان گیو در جنگ پشن

واین حکایت مشهورست که بدین سبب ایشان راه در گاه سلطان بر فردوسی ببستند تا او را بخت یاری کرد و بحضرت سلطان رسید و کار نظم شاهنامه بدو مفوض شد.

از اشعار عنصری است:

ای دریغا کزین منور جای — زیر تاری سفك باید شد

پاك ناکرده تن زگرد گناه — پیش یزدان پاك باید شد

باچنین خاطری چو آتش و آب — باد پیمودو خاك باید شد

گویند شبی سلطان محمود از پی عنصری بفرستاد واو بشرب مشغول بود. گفت سلطان را بندگی برسان وبگو که بدولت تو بعشرت مشغولیم. بامداد بحضرت آیم. سلطان بفرمود تااورا در گلیمی انداختند وچهار کس گوشه گلیم بر گرفتند وپیش سلطان آوردند. مست طافح بود. سلطان خواست که امتحان کند پیش رفت و گفت من کیستم. عنصری فی الحال دربدیهه گفت وبرخواند:

تو آن شاهی که اندر شرق ودر عرب — جهود و گبر وترسا ومسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل — الهی عاقبت محمود گردان

سلطان فرمود تادهان او پرجواهر کردند.

ابوالفضل بیهقی مورخ معروف بمناسبت سه جا ذکر عنصری کرده است چنین **(درفتح خوارزم (ص۶۷۸ تاریخ بیهقی) ← تعلیقهٔ ص ۷۳ - قصیدهٔ ۲۲):**

«روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رمضان بجشن مهرگان بنشست (سلطان مسعود غزنوی) ... وامیر شاعرانی را که بیگانه‌تر بودند بیست‌هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه‌هزار درم بر پیلی بخانه‌او بردند وعنصری را هزار دینار دادند. (بیهقی (ص ۲۷۳، ۲۷۴ چاپ دکتر فیاض).

واگر این مرد باین هنر نبودی کی زهره داشتی... وتا جهانست پادشاهان کار های بزرگ کنند و شعرا بگویند وعزت این خاندان بزرگ سلطان محمود را رضی‌الله‌عنه نگاه باید کرد که عنصری درمدح وی‌چه گفته‌است چنانکه چند قصیدهٔ غراءوی درین تاریخ بیاورده‌ام[1] ...» (ص۳۸۶ همان‌چاپ)

در ترجمان البلاغة تألیف محمدبن عمر رادویانی اشعاری ازعنصری بشاهد صنایع شعری آمده است چنین :

در ترصیع (ص۸) :

بدیدار ماهی بکردار شاهی	بفرهنگ پیری بدولت جوانی
بفرمان قضایی بمیدان بلایی	بنعمت زمینی بقدر آسمانی

نیز (ص۹) :

ازدولت وعشقست بمن بردو موکل	هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا
این وصف دلارام تقاضا کند از من	وان باز کند مدح جهاندار تقاضا

در ترجیع وتجنیس (ص ۱۰) :

فغان از آن دوسیه‌چشم و غمزگان که همی

بدین زره ببری و بدان زره ببری

درتجنیس مطلق (ص ۱۱) :

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان

وانچه جرارست خفته سال و مه بر گلستان

۱ــ مع‌الاسف قصایدی که ذکر میکند در آن قسمت ازتاریخ بیهقی که باقی مانده است نیست.

در تجنیس زاید (ص ۱۴) :

آبست و زعفران حسد تو که حاسدت
بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران

نیز (ص ۱۵) :

شدست کام تو بر کامهٔ عطا صورت شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان

درمقلوب (ص ۱۶) :

جزوی و کلی از دو برون نیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من ازخدای و از تو همی‌خواهم این‌دوچیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای

نیز (ص ۱۷) :

یکی پادشا بود در نیمروز که از داد دیدی بزرگی وروز
بگنج اندرش ساخته خواسته بجنگ اندرش لشکر آراسته

در مقتضب (ص ۲۳) :

تا بدست شاه باشد تازه باشد بی فسون
کشتن بد خواه او را تیز باشد بی فسان

درمضارع (ص ۲۶) :

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

درمطابقه (ص ۲۸) :

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا

نیز (ص ۲۹) :

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی		برامش تو ز گیتی برون‌شدی تیمار

نیز (ص ۳۰):

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای‌دوست

گویی نتوان ساخت ز یك نقطه دهانی

گویم ز تن خویش میانت کنم ای ماه

گویی نتوان کرد ز یك موی میانی

نیز (ص ۳۱) :

تا جهان بودست کس برباد نفشاندست مشك

زلف او را هر شبی بر باد مشك افشان بود

نیز (ص ۲۱) :

گرت‌زمانه نیارد نظیرشاید ازآنك		توازخدای برحمت زمانه رانظری

در متضاد (ص ۳۲) :

ناداده سود باشد وداده زیان بخلق		او داده سود بیند و نا داده را زیان

نیز (ص ۳۳) :

هر آن که کوته کرد از مدیح شاه زبان

دراز کرد بدو شیر آسمان چنگال

نیز (ص ۳۳) :

همیشه دانش ازو شاکرست و زر بگله

ازآن که کرد مرین‌را عزیز و آن‌را خوار

نیز درفتح گرگانج (ص۳۳):

رکاب عالی بگذشت و لشکر از پس او

چنان کجا برود فوج فوج موج بحار

فزونشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد وفخرشان همه‌عار

نیز(ص۳٤) :

اریقین‌خواهی که‌بینی از گمان آویخته   آنک آن‌فربه سرینش بنگر و لاغر میان

دراعنات (ص۳۷):

خواسته بخشی که خواهنده چنان‌داند که هست
زیـر هـر پیچی از انگشت تو گنجی شایگان

انـدر ایران از عطای تـو بوادی زیـن سپس
زر نستانـد ستانـنـده از دهـنـده رایگـان

دراعنات قرینه (ص۳۹):

هزارلاله و گردش زمشك لاله‌هزار   بهار چین وشکفته دراو نهفته بهار

نیز (ص٤۰):

سه چیز ببرد از سه چیز تو وصال   ازرخ گل وازلب مل وازروی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال   ازدل‌غم و ازرخ نم و ازدیده خیال

نیز (ص٤۰):

در آن‌زمین که‌خلافش بود نیارد رست   زهیچ باغ درخت وزهیچ راغ گیاه

دراستعاره (ص٤۱):

تو مرچرخ اقبال را آفتابی   تومر گنج فرهنگ‌راقهرمانی
خرد را کندرای‌تو پیشگویی   وفارا کند عهدتو ترجمانی

نیز(ص٤۲) :

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو   ندید خواهد تاروزگار حشر زوال

نیز (ص٤۳):

ز گرد موکبشان چشم روز روشن کور
زبانگ مرکبشان گوش چرخ گردان کر

درتشبیه (ص۴۵):

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چن اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان

نیز (ص۴۶):

اگرچه باد ندارد زنقش و عطر خبر — بتابش اندر نقاش گردد و عطار
گهی بگستردش همچو مشك برلاله — گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
گهی چوسلسله دارد شکسته بر پیوند — گهش چودایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست رونق آن روی و اینچنین نشگفت — که ابر تیره بود رونق شکفته بهار

نیز (ص۴۸):

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
بودشان درشکنج زلف رخ چون ماه جوشن‌ور

درتشبیه مکنی (ص۵۰):

گاه بر ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی
گاه بی‌جوش از بر گلبرگ برجوشی همی
گاه بی‌مشك ازبر کافور مشك افشان کنی

درتشبیه شرطی (ص۵۲):

سروست وبت نگارمن آن ماه جانور — ارسرو سنگ دل بود وبت حریر بر

درتشبیه معکوس (ص۵۳):

ز سم ستوران وگرد سپاه — زمین ماه روی و زمی روی ماه

درحسن مطالع (ص۵۵) :

زراستی و بلندی که مرترا بالاست بوصفت اندرمعنی بلند گردد وراست

نیز(ص۵۶) :

از آرزوی روی گل وروی دوستان زرین شدست روی من وروی بوستان

نیز (ص ۵۶ ن) :

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان فروخته‌است زمانه بدولت سلطان

نیز (ص ۵۶) :

چیست آن آبی چن آتش وآتشی چون پرنیان

بی‌روان تن پیکری پاکیزه چون بی‌تن روان

درحسن مخالص (ص ۵۸) :

چون سیم سفچه شاخ درختان جویبار

چون زر خفچه برگ درختان بوستان

گر گلستان زباد خزان زردشد رواست

اندی که سرخ باشدروی خدایگان

نیز (ص ۵۹) :

بکوه‌ماند و مردم بدو گذاران کوه بهردمی که‌شگفتست کوه کوه گذار

چوچرخ گرددوبیرون‌نهد دودست‌زچرخ

چو مار پیچد و اندر جهد بدیدهٔ مار

نیز (ص ۶۰) :

اگرهمیشه‌بشادیش خواهم‌ای‌عجبی چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار

خبر ندارد کاندردلم اثـر نکند اگرجهان‌همه‌تیمار گرددازبن‌و بار

اگر بروید ازآتش نبات گرد آید بیک‌دل اندرهم مدح شاه وهم تیمار

دراغراق‌درصفت (ص ۶۳) :

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه | خال از رخ زنگی بربایی شب یلدا

درتقسیم وحده (ص ٦٧) :

بدان گردیست آن سیمین زنخدان | بدان خمیدگی زلفین جانان
یکی گویی که از کافور گوییست | یکی گویی که هست ازمشک چوگان

نیز (ص ٦٧) :

آن‌چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان
وان‌چه جراه‌ست خفته‌سال‌ومه بر گل‌ستان

درجمع وتقسیم (ص ٧٠) :

عجب دوچیز بیک چیز داد یک چیزش
بملک داد سر تیغ او قرار و قوام

نیز (ص ٧١) :

چهارچیز بدو چیز داد نیز هم او
بخلق زهد وامان وبدین صلاح ونظام

نیز (ص ٧١) :

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه
زدولت اصل وزحق صحبت وزفخر سنام
دو چیز را حرکاتش همی دوچیز دهد
علوم را درجات و نجوم را احکام

درتنسیق صفات (ص ٧٢) :

شاه گیتی‌خسرو لشکرکش لشکرشکن
سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان

نیز (ص ٧٣) :

توجهانی دیگری جوهر در نگ آتش فعال
آب نفع و باد صولت، هم توهفتی هم چهار

ماه‌طلعت مهر دولت زهره زینت تیر فهم
مشتری اخلاق و بهرام آفت و کیوان دمار

نیز (ص۷۳ و ۷٤):
کسی که بر هنر خویش ایمنی دارد
شود پذیرهٔ دشمن بجستن پیکار

نه‌رهنمای بکار آیدش نه طالع گیر
نه‌فال گوی بکار آیدش نه خواب گزار

رود چنان که خداوند شرق رفت بجنگ
زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت
سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زهرهٔ ببر
بپاس آهو و کبر پلنگ و قد چنار

همه سپر تن وشمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن ودیو بند و شیر شکار

درمدح موجه (ص ۷۷):
گشاده دارد بر زایرش دوازده چیز
بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر

دلش چو دستش وعشرت چو طبع و رای چو روی
عمل چو قول وزبان چون هنر و بدره چو در

درتجاهل العارف (ص۷۸) :

دریا گر آن بود که بدو در گهر بود — دریاست مدح گوی خداوند را دهان

درزیرامراوست جهان یاجهان خوداوست — یارب خدایگان جهانست یا جهان

نیز (ص ۷۹) :

ارنگشت ابروش عاشق چند باشد کوز پشت

ورنه می خوردست چشمش چند باشد پر خمار

در تأکیدالمدح بمایشبه الذم (ص۸۲) :

رفیق عزم ولیکن بحمله دشمن حزم — درست رای و بکار آمده بکر وبفر

نیز (ص ۸۲) :

گرچه سندان را کنی چون موم زیر عزم خویش

موم را درزیر عزم خویش چون سندان کنی

در ارسال المثل (ص۸۳) :

گناه دشمن پوشد چو چیره گشت بعفو — بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

عجب مدار ز من گر مدیح او گویم — که هرك گوید جز من به مدح او گویاست

زفضل مخبر ومنظر بر او گوا بس کن — که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست

بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست — بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست

مدار نام نکو گرد فعل نیك بود — که فعل نیکو فضلست ونام نیك زکاست

درتفسیر خفی (ص۸٦) :

همه نام کینشان بپرخاش مرد — دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند — همی سوختند و همی ساختند

در تفسیر ظاهر (ص۸۷) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد — تاجهان برپای باشد شاهرا این بادکار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته　　آنچ بندد دست دشمن آنچ بگشاید حصار

در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام (ص ۸۸) :

صلاح بندهٔ مخلص کـه دائم افزون باد
وآن کسی که همی نفی جست شد کم و کاست

در کلام المحتمل بالمعنیین الضدین (ص ۸۹) :

ای برسر خوبان جهان برسر جنگ　　پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (ص ۹۰) :

روسپـی را محتسب داند زدن　　شاد باش ای روسپی زن محتسب

نیز (ص ۹۰) :

سخن مرسری را کند جاه دار　　سری را کند هـم سخن چاه دار

نیز (ص ۹۰) :

در او آب چشمه در او آب جوی　　که رنجه نبودی در او آب جوی

درتعجب (ص ۹۱):

نیست مانی ابر پس چون باغ از و ارتنگ شد
نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پر نگار

چون درخت گل که هرچند ابر نوروزش همی
بیشتر شوید مر او را بیشتر گـردد نگار

پیش ازین از گل گلاب آمد همی و اکنون نگر
کز گلاب آید همی گل نادرست این روزگار

نیز (ص ۹۲) :

اگر از آتش رخسار او نسوزد مشک　　چرا ز دور بسوزد همی دل من زار

درحسن التعلیل (ص ۹۳) :

ز بیقراری زلفش بماندهای بعجب / نه او بطبع چنانست ازو شگفت مدار
چه از طپیدن دلها که اندرو بسته است / چنان شدست که نتواند او گرفت قرار

در استدراك (ص ۹٤):

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان

در عکس (ص ۹٦):

اگر چه باشد تنها همه جهان بـا اوست
وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست

نیز (ص۹۷) :

بوسه ندهد ما را، ما را ندهد بوسه / غمگین دل ما دارد، دارد دل ما غمگین

در کنایت و تعریض (ص ۹۹):

چو دیده باز گشاید قرار یابد مرغ
چو لب بخنده گشاید ببرد . . .

در تضمین (ص ۱۰۳) :

اگر شمشیر و گرد لشکر تـو / بخواهد روز جنگ و روز میدان
یکی دریا کند صحرای آموی / یکی صحرا کند دریـای عُمان

در حسن سؤال (ص ۱۲۹) :

جزوی و کلی ازدو برون نیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای
من از خدا واز تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مـرا قبای

در کلام جامع موعظه وحکمت وشکوی (ص ۱۳۱) :

ز راستی وبلندی که مر ترابالاست   بوصفت اندرمعنی بلند گردد وراست

نیز(ص ۱۳۲) :

همی بکشتی تا آدمی نماند شجاع

همی بدادی تا آدمی نماند فقیر

ونیز درتعریف سخن عنصری رادویانی گوید :

«شعر پاك بی‌تفاوت شعر عنصری است»(ص ۱۳۴).

«غالب سخن عنصری بدین طبقه (کلام جامع ...) است و هیچ قصیده از بدایع خالی نیست و (ازفرخی) عنصری سزاوارترست بدین وچون نگرنده تأمل کند واقف شود بدانچ من گفتم» (ص۱۳۳ و ۱۲۳) :

رشیدالدین وطواط درحدائق السحر فی دقائق الشعر (چاپ مرحوم اقبال)نیز ابیاتی ازعنصری بشاهدصنایع شعری آورده چنین است :

درمقلوب کل (ص ۱٦) :

بگنج اندرش ساخته خواسته   بجنگ اندرش لشکر آراسته

در ردالعجز علی الصدر (ص ۲۳) :

تاجهان بودست کس بر بادنفشاندست مشك

زلف یارم هرشبی بر بادمشك افشان بود

درحسن التخلص (ص ۳۲):

گر گلستان ببادخزان زرد شد رواست

باید که سرخ ماند روی خدایگان

درمحتمل الضدین (ص ۳۷) :

ای برسرخوبان جهان بر سرهنگ   پیش دهنت ذره نماید خرچنگ

نیز (بدون ذکر نام شاعر ص ۳۷) :

روسبی را محتسب داند زدن　　شادباش ای روسبی زن محتسب

درتشبیه کنایت (ص ٤٦) :

گاه برماه‌دوهفته گرد مشك‌آری پدید

گاه مر خورشید را درغالیه پنهان کنی

گه زره پوشی‌وگه چوگان زنی‌برارغوان

خویشتن‌را گه زره‌سازی‌وگه‌چوگان کنی

درتشبیه عکس (ص ٤٨) :

ز سم ستوران و گـرد سپـاه　　زمین ماه رو و زمین روی ماه

درتنسیق صفات (ص ٥٢) :

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن

سایهٔ یزدان شد کشور ده کشورستان

درارسال المثلین (ص ٥٧) :

چنین نماید شمشیر خسروان آثار　　چنین کنندبزرگان چو کردباید کار

درتجاهل العارف (ص ٥٨):

در زیرامراوست جهان وجهان خود اوست

یارب خدایگان جهانست یا جهان

درتضمین (ص٧٢):

مصراع اول از رشید وطواطست و گوید مصراعی معروف از عنصری تضمین کرده‌ام :

نموده تیغ تو آثار فتح و گفته فلك

« چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

دراغراق فی‌الصفة (ص٧٤):

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه　　خال از رخ زنگی بربایی شب‌یلدا

در بیان جمع و تقسیم (ص۷۷):

دوچیز را حرکاتش همی دوچیز دهد | علوم را درجات و نجوم را احکام

در تفسیر جلی و خفی (ص۷۸):

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد | تاجهان برپای باشد شاه را این باد کار

آنچ بستاند ولایت وانچ بدهد خواسته | وانچ بندد پای دشمن وانچ بگشاید حصار

نیز (ص۷۸):

همه نام کین و بپرخاش مرد | دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند | همی سوختند و همی ساختند

در ابداع (ص۸۳و۸۴):

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب | جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل | که یا رب عاقبت محمود گردان

درحسن التعلیل (ص۸۵):

زبهر آنك همی گرید ابر بی‌سببی | همی بخندد برابر لاله و گلزار

شمس قیس رازی مؤلف کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم نیز ابیاتی بشاهد صنایع شعری آورده است بدینگونه:

در بحث بحور عروضی (ص۶۲ چاپ آقای مدرس رضوی):

شکرك ازان دولبک تو بچنم اگر تو یله کنی
پسرك تو کی بزنمت بپذر اگر گله کنی

(ص۲۰۶ در فهرست نام عنصری هست اما در متن نیست).

در تضمین و گوید رشید مصراع عنصری را تضمین کرده است (ص۲۲۱):

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك | «چنین نماید شمشیر خسروان آثار»

در ارسال المثل (ص۲۲۲):

چنین نماید شمشیر خسروان آثار چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

ونیز آرد : «وهمو گفته‌است (یعنی عنصری) «و بیشتر مصاریع امثالست»:

فعل آلوده گوهر آلاید . از خم سرکه سرکه پالاید

هر کجا گوهری بدست بدیست بد گهر نیك چون تواندزیست

بدز بد گوهران پدید آید هر کسی آن کند کزو زاید

درزیادات (ص۲۲۶) :

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس همی‌زد زننده بمضر ابها

(اما این شعر ازمنوچهری‌است نه‌ازعنصری. رجوع بدیوان‌منوچهری مصحح نگارنده.ص۵ شود) .

درتشبیه کنایت (ص۲۶۰):

گاه‌بر ماه‌دوهفته گرد مشك آری‌پدید گاه مرخورشید را درغالیه پنهان کنی

درتشبیه معکوس (ص۲۶۱):

زسم ستوران و گرد سپاه زمین‌ماه روی وزمین‌روی‌ماه

درایهام (ص۲۶۳):

تو آن‌شاهی که اندرشرق‌ودرغرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل که یارب عاقبت محمود گردان

دراغراق (ص۲۶۹):

چون دورخ او گرقمرستی بفلك‌بر خورشید یکی‌ذره ز نور قمرستی

چون‌دولب او گرشکرستی بجهان‌در صد بدرهٔ زرقیمت یك‌من شکرستی

درتبیین وتفسیر (ص۲۷۵) :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد تاجهان بر پای‌باشدشاهرااین بادکار

آنچ بستاندولایت آنچ بدهدخواسته آنچ بنددست دشمن آنچ بگشایدحصار

درمساوات (ص۲۷۹):

سؤال رفتی پیش عطا همیشه کنون — همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال.

درتنسیق صفات (ص۲۸۵):

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن — سایهٔ یزدان شه کشور ده گیتی ستان

یا (شاه گیتی خسرو شکر شکن — سایهٔ یزدان شه کشور ستان)

درنقل (ص۳٤٦):

ازاین شعر رودکی:

با صد هزار مردم تنهایی — بی صد هزار مردم تنهانی

برده است و گفته:

اگرچه تنها باشد همه جهان با اوست — وگرچه با او باشد همه جهان تنهاست

ودر فرهنگ اسدی (چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغات ذیل ابیاتی از عنصری آمده است:

مروا ـ هویدا ـ گندا ـ ماشلا ـ دلهرا ـ تاب ـ تاب ـ آسیب ـ نقاب ـ جمست ـ زفت ـ غلت ـ پست ـ کفت ـ آبخوست ـ انگشت ـ گرست ـ پشت بست ـ آکج ـ خنج ـ نشکنج ـ لوچ ـ کاج ـ نمج ـ ترنج ـ غفج ـ ونج ـ دیولاخ ـ نخ ـ رخ ـ پرند ـ غند ـ لاد ـ داشاد ـ گردباد ـ رد ـ تندید ـ نماد ـ شمید و شمانید ـ اسکدار ـ فیاوار ـ ژاغر ـ کردر ـ زوار ـ کدیور ـ خر ـ باختر ـ خنور ـ انبر ـ تیر ـ زریر ـ اختر ـ کفشیر ـ هنجار ـ آغار ـ پیکر ـ چینور ـ سپهر ـ باور ـ سمر ـ دوپیکر ـ کشور ـ خنگ زیور ـ فرشدیار ـ سدیور ـ لوگر ـ لوهر ـ کالنجر ـ چالندر ـ کتر ـ کهبر ـ مازندر ـ جذر ـ کسندر ـ نخیز ـ نغز ـ ابریز ـ سمور ـ سرپاس ـ قالوس ـ زرفس ـ فرناس ـ لوس ـ بیوس ـ قالوس ـ آذرطوس ـ منوس ـ مخسنوس ـ اندروس ـ ذی فنوس ـ فلاطوس ـ فزیدیوس ـ منقلوس ـ دمخسینوس ـ بخسلوس ـ کروتیس ـ ملذیطس ـ هرمس ـ شامس ـ

کربش ـ رخش ـ اخش ـ بلاش ـ ادانوش ـ طرطانیوش ـ ودانوش ـ دیانوش
لبیش ـ سماروغ ـ آمیغ ـ مغ ـ فغ ـ گریغ ـ زندواف ـ خف ـ نوف ـ چالاک
لاک ولک ـ سیماک ـ تبنک ـ خدوک ـ یشک ـ سرشک ـ سرشک ـ گنگ
بلالک ـ سنگک ـ چنگلوک ـ رشک ـ ترنگ ـ دژاهنگ ـ سرجیک ـ نوک ـ گنگ
چالاک ـ میروک ـ زرشک وسرشک ـ یال ـ بشکول ـ شال ـ کوتوال ـ کاچال
هیکل ـ بال ـ مل ـ کول ـ لال ـ سندل ـ افروتشال ـ پدرام ـ بهرام
بجکم ـ فخم ـ خیم ـ باورم ـ نزم ـ غرم ـ خم ـ خم آذرم ـ بفخم ـ بیلارام
رمارم ـ چرم ـ ماه بر کوهان ـ میهن ـ مرزغن ـ زفرین ـ کاهکشان ـ اهریمن
بخسان ـ یون ـ خدایگان ـ ایمن ـ بالان ـ آیین ـ طبرخون ـ شمان ـ یکران
همایون ـ رون ـ آسنستان ـ کوه گان ـ ویژگان ـ توفان ـ سلیسون ـ زیغنون
تاو ـ پهلو ـ تیو ـ غریو ـ نیرو ـ کاو ـ ژو ـ ریکاشه ـ بادافراه ـ شاه ـ براه
چاوله ـ چغاله ـ خورآبه ـ غوته ـ هرآینه ـ غیشه ـ لوره ـ پیله ـ پوده ـ مراغه
کیسنه ـ غرنبه ـ خوازه ـ شکوه ـ کمینه ـ فروهیده ـ غنچه ـ آماده ـ گودره
بالوایه ـ نمونه ـ دخمه ـ خروه ـ ستایشگاه ـ زواه ـ شکره ـ شرزه ـ خله
پی‌خوسته ـ سرگشته ـ پرانه ـ شکه ـ معشقولیه ـ پیغاله ـ خورابه ـ آرمده
نایزه ـ دویزه ـ شمیده ـ ریشیده ـ بارگی ـ غفجی ـ رای ـ باری ـ مدی ـ پوی
پیوگانی .

ودر فرهنگ کامل سروری ابیاتی از عنصری بشاهد لغات ذیل آمده است :

آور ـ اسکدار ـ اندروس ـ آذارطوس ـ اخش ـ آمیغ ـ ادانوش ـ اورنگ
افرنجه ـ آرمده ـ افکنده ـ بیوسد ـ بشلنگ ـ بادزم ـ بفخم ـ بالان ـ برانه ـ پیخست
پخچ ـ پسندد ـ پیراستن ـ پرنیان ـ پالاده ـ پذیره ـ پاره ـ پردخنه ـ پیلسته
تاب ـ تلس ـ چالاک ـ چاوله ـ چینور ـ خنج ـ خنور ـ خدوک ـ خنکال

(خبکال) ـ خم ـ خیم ـ خوازه ـ خورابه ـ خسته (خوسته) ـ خله ـ خجسته

خروه ـ دیوپا ـ داشاد ـ دبیر ـ دس ـ دیانوش ـ ادانوش ـ دژآهنگ ـ ذی‌فنوس

رای ـ زفت ـ زریر ـ زوار ـ زایش ـ زندواف ـ زون ـ زیفنون ـ زوفرین ـ

زواه ـ ژیان ـ ستیغ ـ سماروغ ـ ستایشگاه ـ سندلك ـ شکر ـ شیذر ـ شارستان

شمان ـ شته ـ غیبه ـ غاتفر ـ فغ ـ کندا ـ کردر ـ کروگر ـ کاشغر ـ کوکنار

کشمرو کشمیر ـ کاغ کاغ ـ کهکان و کوهکان ـ گمان ـ لك ـ لال ـ مهر

ناب ـ نزم ـ هرمزد ـ هیکل .

۱

درمدح یمین‌الدوله سلطان محمود[۱]

دل مرا عجب آید همی ز کار هوا — که مشکبوی سلب شد[۲] زمشکبوی صبا
زرنگ و بوی همی‌دانم وندانم از آنک — چنین هوا زصبا گشت یا صبا ز هوا
درخت اگر علم پرنیان گشاد رواست — که خاك باز کشیدست[۳] مفرش دیبا
بنور و ظلمت ماند زمین و ابر همی — بدُرّ و مینا ماند سرشكِ ابر و گیا
فریفته است زمین ابر تیره را که ازو — همی ستاند دُرّو همی دهد مینا ۵
بزیر گوهرالوان و زیرِ نقش بدیع — نهفته گشت درازایِ[٤] عالم و پهنا
اگرچه گوهر ونقش جهان فراوانست[۵] — همه صناعت ابرست و دست بُردِ صبا[٦]
چه فایده ست ز نقش بهار و پیکر او — که از هواش جمالست و از بخار نوا
اگر[۷] هواش بدین روز گار تازه کند[۸] — بروز گار خزان هم هوا کندش هبا
بهار نعت خداوند خسرو عجم است — که بوستان شد ازوطبع و خاطر شعرا[۹] ۱۰
بهار معنی رنگ و بهار حکمت بوی — بهار عقل ثبات و بهار کوه بقا[۱۰]
بلی بدین صفت وجایگاه و مرتبت است — مدیح شاه جهان شهریار بی‌همتا
یمینِ دولتِ مجد[۱۱] و امینِ ملتِ صدق — امیر غازی ، محمود ، سیّد الامرا
از آفتاب جهان مردمیش پیدا تر — از آنکه در همه احوال[۱۲] درخلا و ملا
بود پدید شب و روز مردمیش همی — بشب ز دیده[۱۳] بود آفتاب نا پیدا ۱۵

---

۱ ـ در«م»عنوان نیست. ۲ ـ «نج» : گشت و. ۳ ـ «چ»: باز گشاده است. ٤ ـ «چ» : درازی.
۵ ـ «نج» :فروزانست. ٦ ـ «چ» «م» : دست بردنما . (متن از «نج» است) . ۷ ـ «نج» : وگر.
۸ ـ «نج» : بدینگونه روزگار افتد . ۹ ـ «نج» : طبع‌خاطررخشا . ۱۰ ـ «م» : لقا .
۱۱ ـ «م» «نج» : جد . ۱۲ ـ «م» «چ» : احرار . (متن‌ازنج است) . ۱۳ ـ «نج» : رونده .

چهار وقتش پیشه چهار کار[۱] بود — کسی ندید و نبینندش ازبن چهار جدا

بوقتِ قدرت رحم و بوقتِ زلت عفو — بوقتِ تنگی رادی[۲] بوقتِ عهدوفا

اگرچه جُود وسخاوت زقدر بر فلکند[۳] — فرود سایهٔ انگشتِ اوستِ جود و سخا

مدیحِ بازویِ او کن که پیش بازوی او — قوی ترین کَس باشد ز جملهٔ ضعفا

۲۰ خدای دادش هرچ آن سزاو درخوراوست — مثل زنند که در خور بود سزا بسزا

شناخته است که منّت خدایراست همی — بخلق بر ننهد منّت او ز بهر عطا

بعزم کردن او کارهای خرد و بزرگ — چنان بر آید گویی که عزم اوست قضا

رضا دهند بامرش ملوك، وین نه عجب — بدو شوند بزرگ ار بدو دهند رضا

سما چو بنگری اندرمیان همت اوست — اگرچه پیکر او هست در میان سما

۲۵ مبارزان را شمشیر او طلسمی شد — که سوی او نبودشان مگر که پشت وقفا

بزرگواری و آزادگی و نیکی را — زهر که یاد کنی مَقطع است ازو[۴] مَبدا

گُرَش بتانی دیدن همه[۵] جهانست او — برین سخن هنروفضل او بس است[۶] گوا[۷]

کس از خدای ندارد عجب اگر دارد — همه جهانرا انـدر تنی همی ۷ مُنهـا ✡

صلاح دین را امروز نیّت وفکرش ۸ — ز دی بِه است و ز امروز بِه بود فردا

۳۰ بنام ایزد چو نان شدست هیبت او — که نیست کس را کردن[۹] خلاف اویارا

بهای او نه بملك است نی معاذالله — که ملك را ببزرگی و نام اوست بها

گهر بدست کسی کونه اهل آن باشد — چو آبگینه بود بی بهاو پست نما ۱۰

۱۴ـ «نچ»: چیز. ۲ـ «نچ»: نیکی بخشش؛ «م»: ... بخشش. ۳ـ «م»: بقدر بر فکنند.
۴ ـ «چ»: واو. ۵ ـ «م»: بدانی دیدن همان. ۶ـ «نچ» «م»: فضل وعلم اوست.
۷ـ «نچ»: همه. (متن از «م» است). ۸ـ «م» «نچ»: زینت فکرش ۹ـ «نچ»: باو؛ «چ»: یاد. (متن از «م» است). ۱۰ـ «م» «نچ»: بها. ✡ ← تعلیقات.

خدایگانا هرجا که درجهان‌ملکی‌است بطاعت تو گراید همی[1] بخوف ورجا

تو رنجه از پی دینی نه از پی دنیا ز بهر آنکه نیرزد برنج تو دنیا

چو کم زقدر تو باشد جهان ونعمت‌او بکم ز قدر تو چوت تهنیت کنیم تـرا ۳۵

بآفرین‌ودعایی مگر[2] بسنده کنیم[3]

بدست بنده چه باشد جز آفرین ودعا

۱ ـ «نچ» : همه . ۲ـ «ج» : دعای نکو. (متن‌از «نچ» است). ۳ ـ «نچ» : کنم .

۲

در مدح امیر نصر بن سبکتگین[۱]

چنان باشد بر او عاشق جمالا — که خوبی را از و گیرد مثالا

اگر خالی شد از شخصش کنارم — خیالش کرد شخصم را خیالا

بدی را از که رنج آید[۲] که خوبان — بیارامند در ظلّ ظلالا[۳]

۴۰ من از بس حیلت چشمش، بدانم[۴] — که نرگس راچه دردست احتیالا[۵]

دل من دایره گشت ای شگفتی — مر او را نقطه آن دلبند خالا

دلا گشت از فـراق سرو سیمین — تن سروت شد از ناله[۶] چو نالا

اگر چه من زعشقش[۷] رنجه گشتم — خوشا رنجا که نفزاید ملالا

خیانت را ز زلفش اعوجاجست[۸] — امانت را ز **قدش**[۹] اعتدالا

۴۵ اگر زلفش برد آرام جانم — که برد از زلف او آرام حالا[۱۰]

چرا از یار بد عشرت سگالی — ز مدح شاه نیك اختر سگالا

سپهبد میر نصر ناصر الدین — که رسمش[۱۱] پادشاهی را کمالا

همه گفتار او فصل الخطابست — همه کردار[۱۲] او سحر حلالا

نه در گیتی مقالش را مقام است[۱۳] — نه در فکرت مقامش را مقالا[۱۴] ✡

۵۰ همه دانش بلفظش بر عیانست — همه صورت بجودش بر عیالا

بنظم[۱۵] مدح او بر طبع شاعر — سخن گیرد بمعنی بر دلالا

زشرح جود شکرش بس نماندست — که جان برجانور گردد وبالا[۱۰]

۱ـ در «م» عنوان نیست . ۲ـ «م» : آمد . ۳ـ بجز «م» : از ضل ضلالا . ٤ـ «چ»: ندانم . ٥ـ «م»: بود کس را که دردست . ٦ـ «چ» : بشد سروت ازو نالان . (متن نیز استوار نیست) . ۷ـ «چ» : عشقت. ۸ـ «م» : راه موییست . ۹ـ «چ» : **ز قهرش** ۱۰ بیت در «م» نیست. ۱۱ـ «م» : شمس ۱۲ «م» : گفتار. ۱۳ـ «م» : مقالست. ۱٤ـ «م» : ملالا.
۱٥ـ «م» : منظم . ✡ ← **مضمون بیتهای ۱۸۱۳ و ۱۸۷۴**

بپای همت او بر نساید☆ | اگر فکرت بر آرد پرّ و بالا
منال از بینوایی کز نوالش[1] | نماند هیچ دانا بی نوالا
زهی کفّش که از درویش بر مال | بسی عاشق تر آمد بر منالا ۵۵
زبس[2] بر صورت بدخواه رفتن | مراسبش را بصورت[3] شد نعالا
چه با آتش گرفتن بند کشتی | چه با شمشیر او کردن جدالا[4]
بتیغ آنکه سر گردنکشان را | هی زد تا بیاسود از قتالا
ز تیرش گرمخالف دیده جوید | بچشم اندر بیابد چون نصالا
بداند حد فضلش را کسی کو | بسنجد کوه و بشمارد رمالا ۶۰
چو سایل دید چونان شاد گردد | که گویی عاشقستی برسؤالا[4]
فلک باشد بجای کامرانی | زمین گردد بوقت احتمالا[4]
بحلمش گر جبل نسبت نکردی | جواهر نیستی اندر جبالا[5]
بر آثارش بقارا اعتمادست | بر انگشتش سخارا اتکالا
جهان را خدمتش آب زلالست | کرا چاره بود زآب زلالا ۶۵
ستوده شد طمع تا شد بجودش | طمع بالیده و تالیده مالا[5]
درآن دوده که بااو جنگ جویند | نسارا فضل آید[6] بر رجالا
نزول مرگ باشد بر معادی | سر شمشیر او روز نزالا
بمزد[7] مرکبش، چون تیز گردد، | بشاگردی رود باد شمالا
سلیمان باد راگر بسته کردی[8] | بزیر تخت وقت ارتحالا ۷۰
امیر اندر سفر هم بسته دارد[9] | سر باد، وزان اندر دوالا

۱ـ «ج»: منالش. ۲ـ «م»: رهی. ۳ـ «م»: مصور. ۴ـ بیت در «م» نیست. ۵ـ این بیت از «م» است. ۶ـ «م»: باشد. ۷ـ «م»: نزول؛ «ج»: نبرده. ۸ـ «م»: بودی. ۹ـ بجز «ج»: بسته کرده.

☆ ظاهراً: بر نیاید (حدس آقای غلام سرور (متن از لغت نامهٔ دهخداست ذیل شاگرد).

فراوان قاصد جودش که برجای | فروماند از رحیل ازبس رحالا[1]
نشاید[2] بود کز[3] خاك آتش آید | نشاید[2] بودن او راکس همالا
نگنجد زرّ او اندر زمانه | کجا گنجد صواب[4] اندر محالا
۷۵ همی تاعاشقان جوینده باشند | بهر[5] وقتی ز معشوقان وصالا
همی تا مرکواکب را بباشد | بیکدیگر مزاج و اتصالا
بقا بادش ز پیروزی و شادی | نهاده پای بر عزّ و جلالا
بدل بیغم بدولت بی نهایت[6] | بتن بی بد بنعمت[7] بی‌زوالا
مبارك باد عید و همچو عیدش | مبارك روزگار و ماه و سالا

گر ارزان بود فضلش اندر آفاق
۸۰ نماند آنچه فکرت را محالا[1]

۱- بیت از «م» است. ۲- «چ»: بشاید. ۳-«چ»: گر. ٤- م: ثواب. ٥- «م»: زهر.
٦- «چ»: بی بهانه. ۷- «چ»: بی برز نعمت. (متن از «م» است).

۳

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین

هر سؤالی کز آن لب[1] سیراب　　دوش کردم همه[2] بداد جواب

گفتمش جز شبت نشاید دید　　گفت پیدا بشب بود مهتاب

گفتم از تو که برده دارد مهر　　گفت از تو که برده دارد خواب

گفتم از شب خضاب روز مکن　　گفت برزرز[3] خون مکن تو خضاب

گفتم از تاب زلف تو تابم　　گفت ار او تافته شود تو متاب[4]　　۸۵

گفتم آن لاله در خضاب شب است　　گفت درعشق او شوی تو مصاب[4]

گفتم آن زلف سخت خوشبویست　　گفت زآنرو[5] که هست عنبر ناب

گفتم آتش بر آن رخت[6] که فروخت　　گفت آن کو دل تو کرد کباب

گفتم از حاجبت[7] بتابم روی　　گفت کس روی تابد از محراب

گفتم اندر عذاب عشق توام　　گفت عاشق بلی[8] بود بعذاب　　۹۰

گفتم از چیست روی[9] راحت من　　گفت در خدمت امیر شتاب[10]

گفتم از خدمتش مرا خیرست　　گفت ازو جز بخیر نیست مآب

گفتم آن میر نصر ناصر دین　　گفت آن مالک ملوک[11] رقاب

گفتم او را کفایت و ادبست　　گفت کافی بدو[12] شده آداب

گفتم او را بفضل نسبت هست　　گفت فاضل ازو شدست انساب[13]　　۹۵

گفتم ارزاق را کفش سبب است[14]　　گفت واقف شدست بر اسباب

---

۱ ـ «م» : بت.　۲ ـ «م»: مرا.　۳ ـ در تذکرهٔ دولتشاه: برروز.　۴ ـ بیت در «م» نیست.
۵ ـ «م» : زیراکه　۶ ـ «نچ» : بچهره‌ات.　۷ ـ «م»: ابرویت ... ؛ «نچ» : ازجاجب تو تابم؛
تذکرهٔ دولتشاه : ازروی تو.　۸ ـ در «م» بالای کلمه افزوده شده : نکو.　۹ ـ «م» : روی‌و.
۱۰ ـ «م» : گفت هردو زروی‌خسرو شاب ؛ درتذکرهٔ دولتشاه : گفت هردم زروی خسروشاب .
۱۱ ـ «نچ» : مالك‌الملوك.　۱۲ ـ «م» ؛ ازو.　۱۳ ـ بیت از «م» است .　۱۴ ـ «م» «نچ» : روزیست،

گفتم آثار او چه کرد به آز   گفت بـر کند[۱] آز را انیاب

گفتم آگاهی از فضایل او   گفت بیرون شد از حدو ز[۲] حساب

گفتم از وی بحرب، کیست رسول   گفت نزدیك تیغ[۳] و دور نشاب

۱۰۰ گفتم او را[٤] زمانه بایسته است   گفت بایسته تر ز عُمرِ شباب [۵]

گفتم او را درست که °شناسد   گفت اشناسدش طعان وضراب [٦]

گفتم اندر جهان چنو[۷] دیدی   گفت نی هم[۸] نخوانده‌ام بکتاب

گفتم اندر کفش چه گوئی تو   گفت دریا بجای او چو سراب

گفتم ار[۹] لفظ سائلان شنود   گفت پاسخ دهد بزرّ و ثیاب

۱۰۵ گفتم از خدمتش جزا چه برم[۱۰]   گفت ازو زر[۱۱]و از خدای ثواب

گفتم آزاده را بنزدش چیست   گفت جاه و جلالت و ایجاب[۱۲]

گفتم او را سحاب شاید خواند[۱۳]   گفت شاگرد کف[۱٤]اوست سحاب

گفتم از تیر او چه دانی گفت[۱۵]   گفت همتای صاعقه است و شهاب

گفتم آتش رسد بهیبت او   گفت گنجشك چون[۱٦] رسد بعقاب

۱۱۰ گفتم آنرا که بد کند چه کند   گفت شمشیر او بس است عذاب

گفتم آن تیغ چیست، دشمن چه[۱۷]   گفت آن آتش است واین[۱۸] سیماب[۱۹]

گفتم از حکم[۲۰]او برون جاییست[۲۱]   گفت اگر هست ضایع است وخراب

گفتم اعدای او دروغ زنند   گفت همچون مسیلمه کذاب

گفتم اعجاب دین وملك به‌یکی[۲۲] است   گفت هر دو بدو کنند اعجاب[۲۳]

۱ـ «م»: بر کنده. ۲ـ«چ»: حدودو. (متن از «نچ» است). ۳ـ«م»: تیر؛ درتذکرهٔ دولتشاه: نیزه. ٤ـ «نچ»: اودر. ۵ـ «ع»: **عمر و شباب**. ٦ـ بیت در «م» نیست.

۷ـ «م»: چواو. ۸ـ«م»: نیو. ۹ـ «م»: او.

۱۰ـ «م»: بردی. ۱۱ـ«م»: گنج. ۱۲ـ «م»: وجلال را اصحاب. ۱۳ـ «م»: میخوانند.

۱٤ـ «م»: دست. ۱۵ـ «م» بار؛ «نچ»: باز. ۱.۶ـ «م»«نچ»: کی. ۱۷ـ درتذکرهٔ دولتشاه: دشمن‌چیست. ۱۸ـ«م»: این... آن. ۱۹ـ «نچ»: اسباب. ۲۰ـ «چ»: امر؛ «نچ» دیگر: امن. ۲۱ـ درتذکرهٔ دولتشاه: چیزیست. ۲۲ـ «نچ»: یکی. ۲۳ـ بیت در «م» نیست.

گفتم ازجود او عنا[1] بر کیست
گفت بر جامه باف و برضرّاب ۱۱۵

گفتم آنچ از همه شریفترست
گفت دادستش ایزد وهّاب

گفتم ار آفرینش بنویسند
گفت مشکین‌شوندخط و کتاب [2]

گفتم آزاده گوهری وقف است
گفت آری ز نسل و از ارباب

گفتم این اورمزد خردادست
گفت وقت نشاط با اصحاب

گفتم او ملک را کجا دارد
گفت زیر نگین و زیر رکاب ۱۲۰

گفتم او همچو باد میگذرد
گفت درمدح زودش اندر یاب [2]

گفتم آفاق را بدو ندهم
گفت خود کس خطا دهدبصواب

گفتم از مدح او نیاسایم
گفت چونین کنند اولو الالباب

گفتم او را چه خواهم از ایزد
گفت عمر دراز ودولت شاب [3]

۱ـ «نج» : غنا . ۲ـ بیت در «م» نیست. ۳ـ «چ» : عهد شباب .

۴

درمدح یمین‌الدوله محمود غزنوی[1]

۱۲۵ گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب — گفتا که بهر تاب تو دارم چنین بتاب

گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف — گفتا که مشك ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف — گفتا که دود دارد باتف خویش تاب

گفتم چو مشك گشت دوزلفت برنگ و بوی — گفتا که رنگ و بوی ازو برده مشك ناب

گفتم که منخسف شده طرف مهت ز جعد — گفتا خسوف نیست، مه از غالیه نقاب

۱۳۰ گفتم به لاله و گل، روی تو داد رنگ — گفتا دهد بلاله و گل رنگ ماهتاب

گفتم چرا ستاند ماه از رخ تو نور — گفتا که ماه نور ستاند ز آفتاب

گفتم که از حجاب نیاری رخت برون — گفتا که ماه پر شود از شرم در حجاب

گفتم مصیب عشق توام وز تو بی نصیب — گفتا که بی نصیب ز تهمت بود مصاب

گفتم که چون بتاب کمانم ز عشق تو — گفتا کمان شد آری دعد[2] از پی رباب

۱۳۵ گفتم دلم بسوزد وز دیده خون چکد — گفتا که تا نسوزد گل کی دهد گلاب

گفتم سحاب وار ببارم ز دیده خون — گفتا عجب نباشد باریدن از سحاب

گفتم که دود دم از دل وابرم ز چشم خاست — گفتا که دود از آتش خیزد بخار از آب

گفتم چرا ببردی خواب از دو چشم من — گفتا بدان سبب که نبینی مرا بخواب

گفتم بخواب یا بی با ناله همرهی — گفتا که خواب بهتر با نالهٔ رباب

---

۱ ـ این قصیده در «چ» نیست از «م» است و بیت اول و دوم و سوم در فرهنگ اسدی و بیت اول و دوم در سروری بشاهد لغت تاب بمعنی پیچ و فروغ و طاقت و تابش و گرمی آمده است. ۲ ـ اصل: رعد. (متن تصحیح قیاسیست).

گفتم که از دلم بنشان تو شرار غم   گفتا شرار غم که نشاند بجز شراب ۱۴۰

گفتم خورم شراب چگویی صواب هست   گفتا ثنای دولت سلطان خوری صواب

گفتم بیمن دولت آن سید ملوك   گفتا بفرّ دولت آن مالك الرقاب

گفتم شه معظم سلطان نا مجوی

گفتا امیر سید محمود کامیاب

۵

درمدح سلطان مسعود غزنوی[1]

شهریار دادگستر خسرو مالک رقاب
آنکه دریا هست پیش دست احسانش سراب

۱۴۵ آسمان جود گشت و جود ماه آسمان
آفتاب ملک گشت و ملک چرخ آفتاب

بنگر اکنون با خداوند جهان شاه زمین
هر سری اندر خراسان زی بتی دارد شتاب

تا شتابان زی خراسان آمد از سوی عراق
چون فزاید بندگانرا قدر ملک و جاه وآب

چون برآرد کاخهای نیکخواهان را بچرخ
چون کند کاشانه های بدسگالان را خراب

بدسگالان ناصواب اندیشه‌ها کردند، گفت
دست کی[2] یابد بره اندیشه های ناصواب

۱۵۰ ناصواب بدسگالان سوی ایشان باز گشت
باز آن گردد که بر گردون براندازد تراب

این قصیده از «م» است و پیداست که در آغاز پادشاهی مسعود و پس از سال ۴۲۱ هجری سروده شده‌است ۲ ـ اصل : کم . (متن حدس آقای غلام سرور همایون است) .

این شه از فرمان ایزد بر نتابد ساعتی
شاد باش ای شاه وز فرمان ایزد بر متاب [۱]

تا فرستد هر زمانی همچنین نزدیک تو
بدره های پر زر و صندوقهای پر ثیاب

کوه جسمانی کز ایشان کندرو باشد سپهر
باد پایانی کز ایشان باز پس ماند عقاب

باد پایانند و هر یك اندرون سیم خام
کوه جسمانند و هریك رفته اندر زرّ ناب

۱۵۵ هرچه خواهی بایدت ایزد چنان کش داد باز(؟)
بدرها و تختها و زنده پیلان و دواب

ای ملك مسعود بن محمود کز شمشیر تو
عالمی پر گفتگویست و جهانی پر عتاب

یاد شمشیرت بترکستان گذر کرد و ببرد
از دل خاقان درنگ واز دوچشم بال[۲] خواب

تاچهل من گرز تو دیدند گردان روزجنگ
دستها شد بی عنان و پایها شد بی رکاب

در یمینهاشان بجای نیزه ها بینم غطا
بر کتفهاشان بجای درعها بینم جراب

۱۶۰ همچو دست درّبارانت سحاب رحمتست
زانکه برهر کس ببارد، وین بود فعل سحاب

تا سفرهای تو دیدند ای ملك هم در نبرد
از سفرهای سکندر کس نگفت وشیخ وشاب

۱ـ اینجا باید علی الظاهر بیت یا ابیاتی افتاده باشد. ۲ـ کذا؛ وباید نام کسی باشد ازامرای ترك. ویا اینکه کلمهٔ «خان» است. به نظر آقای غلام سرور همایون : نال مخفف « ینال ».

آنچه اندر جنگ سرجاهان[۱] تو کردی خسروا
بیشك از خسرو نیامد بر سر افراسیاب

و آنچه اندر طارم آمد از سر شمشیر تو
گر نویسی خود مر آنرا کشوری باید کتاب

چون ز روز رزم سرجاهان[۱] بیندیشد همی
وان خروش کرّه نای و بانگ کوس فتح یاب

۱۶۵ برده هامون را ز نعل بادپایانت هلال
روی گردان را ز گرد جنگجویانت رقاب

خسروا! شاها! ز قلب لشکر اندر ناگهان
حمله بردی سوی آن لشکر که بد بیش از حساب

هر گروهی را شرابی دادی از تیغت کزان[۲]
هوش با ایشان نیاید تا بمحشر زان شراب

هر گروهی را که پیچیدی بخام گاو حلق
حلقه اندر حلقشان کردی چو در حلق کلاب

ای جهانداری که گر بر آب و آتش بگذری
از دل آب آتش آری، از میان آتش آب

۱۷۰ فرّخت باد و خجسته باد شاهنشاهیی
کز جهان میراث تست این ملك و تاج جدّ و باب

تا بود عشاق را دیدار معشوقان نیاز
تا بود معشوق را با عاشق بیدل عتاب

همچنین بادی بملك اندر بکام دل مصیب
دشمنان و بدسگالان توای خسرو مصاب

۱ـ اصل: سرجان. (متن تصحیح قیاسست و صورت دیگر کلمه «سرجهان» است، قلعتی بحدود زنجان).
۲ـ کلمهٔ کزان استوار نیست.

۶ *

عنبر است آن حلقه گشته زلف او یا چنبر است
چنبر است آری ولیکن چنبر اندر عنبر است

اصل او از زنگ و بریك اصل او سیصد شکن
هرشکنجی را که بینی زاصل او سیصدسر است

۱۷۵
هر سری را باز سیصد بند گوناگون چنانك
زیر هر بندی ازو یك مشت مشك اذفر است

طبع او طبع بهار آمد که دایم همچو او
گلبراست وگل نگار وگل‌کش وگل پرور است

گر همی گل پرورد طبع بهاران کار اوست
طبع او گل پرورد زیرا که گل را مادر است

چون بهار آید ز طبع او دمد نی ریح گل
این بهار ازگل دمیده‌ست این از آن نیکوتراست

من نه این جویم، نه آن خواهم که هردو بیهده‌ست
نو بهار من مدیح شاه فیروز اختر است

۱۸۰
شاه نصرت ناصر الدین بو المظفر کزظفر
در جهان معروف گشت آنجا که شهروکشور است

گر هنر جویی هنر مر طبع او را خادم است
گر ظفر خواهی ظفر مر عزم او را کهتر است

---

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

نام هرکس را به گیتی آفرین زیور بود
باز نام او به گیتی آفرین را زیور است

لفظ او بشنو اگر گوهر همی جویی ازآنك
زیر هر حرفی ز لفظ او کناری گوهر است

هرگه را روشن نماید روز بی دیدار او
دیده در چشمش نه دیده آب داده خنجر است

۱۸۵ تا زجودش پر نشد هر چند آز وطمع بود
پر نگشت از مدح او هرچند درج و دفتر است

چون به مدحش دست بردی معنی اندر لفظ تو
زینتی گیرد که گویی دستبرد آزر است

گر کسی مر عرض جاهش را بیندیشد به وهم
وهم او خطی بود کان خط فلك‌را محوراست

ور کسی از تیغ تیز او نیندیشد به عقل
عقل او چیزی شود کان‌چیز اجل را رهبر است

آدمی را طبع باد و خاك و آب و آتش است
باز او را طبع فضل و علم و جود و مفخر است

۱۹۰ چون نیاید آنچه زو آید همی از هیچ کس
گر نه مر ترکیب طبعش را مزاجی دیگر است

مخبرش بگرفت گیتی سر بسر در فضل او
گرچه بسیارست مخبر هم نه بیش‌از منظراست

هیچ معبر هست در دریای جود او گذر
باز مر دریای قلزم را فراوان معبر است

اجتهاد او نظام علم یزدانی شده ست
اعتقاد او ثبات ملت پیغمبر است

رنگ تیغش صاعقه وار است کاندر عکس او
سنگ خارا بر فروزد گرچه صعب ومنکراست

۱۹۵

ز آذرستش اصل از آن رو روشن و سوزنده گشت
روشن و سوزنده را استاد من گفت آذر است

رنگ نیلوفر بود رنگش از آن از بیم او
جز به آب اندر نباشد هرکجا نیلوفر است

خدمتش توفیر اقبال است زو بیرون مشو
هرکه از توفیر بیرون شد به تقصیر اندراست

هرچه هست اندر جهان آن چیز را باشد دری
جود او روزی و رحمت راه شادی را در است

عدل او قولیست کاین گیتی بدو در مدغم است
فضل او لفظی است کان گیتی بدو در مضمر است

۲۰۰

زین جهان مندیش اورا گیر کو نه زین جهان
سر به از افسر علی حال ارچه نیکو افسراست

خوب طلعت پیشگاه و پاك سیرت خسرو است
نیك مدحت پادشاه و دادگستر مهتر است

همچنان کز نفس او گیتی مر اورا حاسد است
همچنان کز عدل او گیتی مر اورا چاکر است

این پدر داند پسر کاین پادشه فرزند اوست
وان پسر کورا نماید سوی دانا دختر است

معنی مردان نیارد هیچکس جز کردگار
. . . . [1]

۱ ـ در اصل جای مصراع سفید مانده است.

۲۰۵ آنکه منکر بود روز حشر و روز بعث‌را
رزم او دیده مقر آمد که روز محشر است

هرکه فخر آرد توان دانست زو آرد همی
هرکه خط بیند بداند کان دلیل مسطر است

تا زمین تیره است و پاکست آب و آتش روشنست
تا خراج طبعها زیر است و گردون ازبر است

تا که رسم آمد غم و امید و شادی خلق‌را
رنگ شادان احمر است و رنگ غمگین اصفر است

دولتت پاینده باد و مُلکت افزاینده باد
کو به ملك و دولت باقی شگفت اندر خور است؟

۲۱۰ عید فرّخ بادش و دل خرم و گیتی به‌کام
هرکه‌او راجز چنین خواهد درایزد کافر است

۷

درمدح ابوالمظفر نصربن سبکتگین[1]

بت کـه بتگـر کندش دلبر نیست ** دلبری دستبرد بتگر نیست

بت مـن دل برد[2] کهصورت اوست ** آزری وار و صنع آزر نیست

از بدیعی ببوستان بهشت ** جفت بالای او صنوبـر نیست

چیست آن جعد سلسله کـه همی ** بوی عنبرده است وعنبر نیست

هیچ موئـی شکافته[3] از بـالا ** زار تر زان میان لاغر نیست ۲۱۵

بینی آن چشم پر کرشمه و ناز ** کـه بـدان چشم هیچ عبهر نیست

سیم بی بار[4] اگر چه پاك بـود ** چون بنا گـوش آن سمنبر نیست

گرد مه زان[5] دو زلف دایره ایست ** نقطهای زان دهانش کمتر نیست

بلطیفی دگـر[6] چنو نبود ** بکـریمی چـو میر دیگر نیست

مردمی چیست ، مردمی عرض است ** جز دل پاك اوش جوهر نیست ۲۲۰

ذات آزادگـی است صـورت او ** گر چه آزادگی مصوّر نیست

نیست رازی بـزیر پردهٔ عقل ** که دل شاه را مقرر نیست

ای بسا نیك مخبرا که همی[7] ** منظرش را سزای مخبر نیست

۱ـ«م»عنوان ندارد ؛ در«چ»به مدح سلطان محمود آمدهاست امادرمتن قصیده ابوالمظفر که کنیهٔ نصربن ناصرالدین سبکتگین است دیده میشود . لذا ما عنوان را ازخود قصیده برداشتیم. ۲ـ«نچ»: دلبری. ۳ـ«چ» : شکافت. (متن از«نچ»است). ٤ـ «م»: غش. ٥ـ «م»«نچ»: گرد روز آن. ٦ـ «نچ» : وگر . ۷ـ «نچ» : هنر .

شاه را مخبری بداد خدای   کش از آن بیش[1] هیچ منظر نیست
۲۲۵ هر کجا کفّ او گشاده نشد   دعوت جود را پیمبر نیست
بجز آن کش امیر بخشیده است   گویی اندر همه جهان زر نیست
مر[2] کفش را دو وصف کن که جز او   بخل فرسا و جود پرور نیست
هست اندر جهان ظفر لیکن   جز بر میر ابوالمظفر[3] نیست
دست او روز جود پنداری   چشمهٔ کوثر است و کوثر نیست
۲۳۰ خطبهٔ ملك را بگرد جهان   بجز از تخت شاه منبر نیست
لشکر جود را بگیتی در   جز کف راد او معسکر نیست
گرچه دریا زابر[4] پر گهرست   چون ثنا گوی او توانگر نیست
اصل فهرست راد مردی را   جز دل[5] شاه درج و دفتر نیست
نیست چون مهر او بخلد نسیم[6]   بجهنم چو خشمش آذر نیست
۲۳۵ چیست آن تیر او که بگشاید   که چنو هیچ باد صرصر نیست
مرگ پرّنده خوانمش به نبرد   نی نخوانم که مرگ را[7] پر نیست
هر کجا میر رفت فتح آمد[8]   گرچه بامیر هیچ لشکر نیست
کمتر از نثر باشد آن نظمی   که بر او مدح میر زیور نیست
بچه کار آید و چه نرخ آرد   صدفی کاندرونش گوهر نیست
۲۴۰ داد را کی شناسد آن شهری   کاندرو شهریار[9] داور نیست
تا همی گردش مسیر نجوم   جز بدین گنبد مدوّر نیست

روزه پذ رفته باد[10] و فرّخ عید   که بجز فرّخیش اختر نیست

۱ــ «چ» : پیش . ۲ــ «م» «نچ» : هر . ۳ــ «نچ» «م» : بوالمظفر . ۴ــ «چ» «م» : دریای سبز . (متن از «نچ» است) . ۵ــ «م» : در .
۶ــ «نچ» : جود او ... ؛ «نچ» دیگر : خلق او بخلق . ۷ ــ «م» یاد . ۸ ــ «نچ» : هر کجا رفت فتح پیش آمد . ۹ــ «نچ» : شهریار و . ۱۰ــ «م» : روز بدرفته باد .

۸

درمدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین گوید[1]

سده جشن ملوك نامدارست ... ز[2] افریدون و از جم یادگارست

زمین گویی تو امشب کوه طورست ... کزو نور تجلّی آشکارست

گر این روزست شب خوانندش نباید[3] ... و گرشب روز شد خوش[4] روزگارست ۲٤٥

همانا کاین دیار اندر بهشت است ... که بس پرنور و روحانی دیارست

فلك را با زمین انبازی آمد[5] ... که رسم هر دوتن دریك شمارست

همه اجرام آن ارکان نورست ... همه اجسام این اجزای نارست

اگرنه کان بیجاده است گردون ... چرا باد و هوا[6] بیجاده بارست

چه چیزست آن درخت روشنایی ... که بریك اصل و[7] شاخش صدهزارست ۲٥٠

گهی سرو بلندست و گهی باز[8] ... عقیقین گنبد زرّین نگارست

ار ایدون کو[9] بصورت روشن آمد ... چرا تیره دمش[10] همرنگ قارست

گر از فصل زمستانست بهمن ... چرا امشب جهان چون لاله‌زارست

بلاله ماند این[11] لیکن نه لاله‌است ... شرار آتش نمرود و نارست

همی مر موج دریا را بسوزد ... بدان ماند که خشم شهریارست ۲٥٥

سپهبد میر نصر ناصردین ... که دین راپشت و دولت را شعارست[12]

بجائی کز نیاز آنجا تموزست ... نسیم جود او تازه بهارست

۱ـ عنوان در «م» نیست. ۲ـ «م» «نچ»: از. ۳ـ «م»: کزین ... نباشد. ٤ـ «نچ»: خود. ٥ـ «م»: انبازی آید؛ «نچ»: انباری هست. ٦ـ «چ»: بادوهوا. ۷ـ واو از «م» است. ۸ـ «چ»: نار؛ «نچ»: ناز. (متن از «م» و «نچ» دیگرست). ۹ـ «چ»: ... گر؛ «نچ»: از ایدون گر. ۱۰ـ «چ»: تیره‌وش و. ۱۱ـ «م»: آن. ۱۲ـ «نچ»: وقارست.

بجای زخم او خارا خمیرست — بجای بخشش[1] دریا غبارست [2]

بر[3] شمشیر او مغفر شکافست — سر پیکان او جوشن گذارست

۲۶۰ به‌پیش عزم او صحرا ودشت است — حصار دشمن، ار چند استوارست

امارت را[4] بلفظش اتفاقست [5] — حکومت را برأیش اعتبارست

بکار اندر حکیم پیش بین است — ببار اندر امیر بختیارست

بشادی‌در[6] کریم وچیز بخش است — بخشم اندر حلیم و بردبارست

گر اورا بنده‌باشی عزّ و فخرست — جز اورا بنده باشی ذلّ و عارست

۲۶۵ بتیغ قهرش اندر فلسفی را — نشان جبر و آن[7] اختیارست

بحد فضلش اندر هندسی را — طریق هندسه علم نزارست

ازآن زردست دایم روی[8] دینار — که نزد جود او دینار خوارست

امیر ار خوار دینارست شاید — کزو مدّاح او دینار خوارست

شکار خسروان مرغاست‌ونخجیر — سپهبد خسرو خسرو شکارست

۲۷۰ نشاط شهریاران روز [9] بزم‌است — نشاط او بروز کارزارست

بر او ممتحن را دستگاهست — بر او منهزم را زینهارست

چنان خواهند ازوخواهندگان‌چیز — که پنداری که نزدش[10] مستعارست

جهان را آسمان پر[11] نوال است — خدم را پادشاه[12] حق گزارست

بروز جنگ مر شمشیر او را — دنی ترچیز شیر مرغزارست

۲۷۵ از و خواهند یمن و یسر کورا — میان یمن ویسراندر قرارست

---

۱ ـ «چ» : بخشش . ۲ ـ «م» عوار ؛ «نچ» : غوار. ۳ ـ «نچ» : تن ؛ «چ» : بن.
۴ ـ «نچ» : اشارت را . ۵ ـ «نچ»: التفاتست. ۶ ـ «نچ» : او. ۷ ـ «م»: صبردال.
۸ ـ «م» «نچ» : رنگ. ۹ ـ «نچ» : سورو. ۱۰ ـ«چ» : بنزدش . ۱۱ ـ«چ» : آسمانی پر ؛
«نچ» : آسمانی با. ۱۲ ـ «چ»: پادشاهی.

همانجا یمن باشد کو یمین است		همانجا یُسر باشد کو یسار ست
رسومش مر[۱] نکایت را مزاج است		مثالش مر جلالت را عیارست
ز حرص عفو کو دارد بگیتی		گرامی تر بنزدش اعتذارست
الا تا مایهٔ ظلمت ز نورست[۲]		الا تا مایهٔ نور از نهارست[۳]
الا تا هر کجا نازست[۴] رنج است		الا تا هر کجا خرماست خارست ۲۸۰
بقا بادش چنان کورا مرادست
همی تا دور[۵] گردون رامدارست

---

۱ ـ «م» : هر. ۲ ـ «م» : زلیل است. ۳ ـ «نج» : نور از بهارست. ۴ ـ «م» «چ» : نارست . (متن از « نج » است). ۵ ـ « م » « نج » : چرخ .

۹

درمدح یمین الدوله محمود غزنوی[1]

باد[2] نوروزی همی در بوستان[3] بتگر شود
تا زصنعش هر درختی لعبتی دیگر شود

باغ همچون کلبهٔ بزّاز پر[4] دیبا شود
باد همچون طبلهٔ عطار پر[5] عنبر شود

سوسنش☆ سیم سپید از باغ بردارد همی
باز همچون عارض خوبان زمین اخضر شود

۲۸۵ روی بند هر زمینی حلّهٔ[6] چینی شود
گوشوار هر درختی رشتهٔ[7] گوهر شود

چون حجابی لعبتان[8] خورشید را بینی ز ناز
گه برون آید زمیغ و گه بمیغ اندر شود

دفتر نوروز بندد بوستان[9] کردار شب
تا کواکب نقطهٔ اوراق آن دفتر شود

افسر سیمین فرو گیرد ز سر کوه بلند
باز[10] میناچشم و دیبا روی و مشکین سر شود

روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود[11]

۲۹۰ خسرو مشرق یمین دولت آن شاه عجم
کآفرینش بر سر دولت همی افسر شود

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ درمجمع الفصحاء: ابر. ۳ ـ «چ»: درباردو.
۴ ـ «م»: تخت بزازان پراز. ۵ ـ «م»: طبل عطاران پراز. ۶ ـ «م»: حجلهٔ.
۷ ـ «نچ»: رسته. ۸ ـ «م»: حجاب لعبتی. ۹ ـ بجز «نچ»: آسمان. ۱۰ ـ «نچ»: تاز.
۱۱ ـ «م» «نچ»: بوستان چون بخت او هرروز برناتر شود، «فچ» دیگر:... خرم‌تر شود.
☆ اصل: سوسنش. (متن از چاپ دوم آقای دکتر قریب است).

کافری را کوموافق شد بدل مؤمن شود [۱]
مؤمنی را کو مخالف شد بدل کافر شود

زیر هر حرفی زلفظش عالمی مضمر [۲] شدست
زیر هر بیتی ز علمش عالمی مضمر شود

باد با دست ندیمش بادهٔ سوری [۳] شدست
چرخ با پای خطیبش پایهٔ منبر شود

آب جودش بر دمد زرّین شود گیتی همه
آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود

۲۹۵
رنج لاغر با نهاد رای او فربه شود
گنج فربه با گشاد دست او لاغر شود

گر چه باشد قوّت پروردگان جان خرد
چون بمدحش رنج بیند جان خرد پرورشود

اختر سعدست گویی طلعت میمون او
چون بنزدش راه یابد مرد نیک [۴] اختر شود

باد دیدستی که اندر خرمن کاه اوفتد
همچنان باشد که او اندر صف [۵] لشکرشود

سدّ اسکندر بعزمش ساحت صحرا شود
ساحت صحرا [۶] بحزمش سدّ اسکندر شود

۳۰۰
از عطا بخشیدن و تدبیر او نشگفت اگر
زرّ گیتی خاك گردد، خاك گیتی زر شود [۷]

سیرت آزاده وارش [۸] ناظر آزادگیست
منظر آزادگان بی سیرتش [۹] مخبر شود

نعت هر کس راهمی [۱۰] یکسان شود اصل سخن
چون بنعت او رسد اصل سخن دیگر شود

---

۱ ـ «نج» : بود. ۲ ـ اصل : مظهر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «م» : باده با...صوری. ۴ ـ «م» : سعد. ۵ ـ «نج» : چواندر موضع. ۶ ـ «نج» : دریا. ۷ ـ «نج»... خاك او عنبر شود ؛ «نج» دیگر:... خاك وخاك اوهمه عنبرشود. ۸ ـ «م» «نج» : دادش. ۹ ـ «م» : **بی صورتش**. ۱۰ ـ «چ» : اگر.

چون بیندیشم خرد مر نظم را ماﻧﯽ[1] شود
چون بنظم آرم زبان مر لفظ را آزر[2] شود

نعت گویی جز بنام او، سخن ضایع شود
تخم چون بر شوره کاری ضایع و بی بر شود

۳۰۵ آب گردد آذر ار بر حلم او یابد گذر
باز آب ار بگذرد بر خشم او آذر شود

شست[3] باید لفظ را تا نعت او گویی بدان
بخت باید زرّ را[4] تا تاج را در خور شود

چون ز احکامش سخن گویی شود جوهر عرض
چون ز آثارش سخن رانی[5] عرض جوهر شود

آنکه اورا جوید ار چاکر بود مهتر شود
و آنکه زو بگریزد ار مهتر بود چاکر شود

خلق او بر دیو بندی[6] دیو را مردم کند
اسم او بر خار داری، خار نیلوفر شود

۳۱۰ مهر او بر سنگ بندی موم گردد ساعتی
مدح او بر خاك خوانی چشمهٔ کوثر شود

جود او گر بر بیابان اوفتد دریا شود
خشم او گر برزمین افتد زمین اخگر شود

تا فرود آید همی بر بنده از ایزد قضا
تا دعای نیکمردان سوی ایزد بر شود

زندگانی بادش و پیروزی و شادی و کام[7]
تا بهفت اقلیم گیتی داد را[8] داور شود

---

۱ - «چ» : مر نظم را بانی. ۲ - «چ» : مر لفظ را یاور. ۳ - «م» : شصت. ۴ - «م» : بخت باید روز را. ۵ - «چ» : گوئی. ۶ - «م» : بر دیو عرض. ۷ - «م» : فیروز بخت وشاد کام ؛ «نچ» : ... وشاهی و کام. ۸ - «چ» : او.

۱۰

درمدح سلطان محمود[1]

تا همی جولان زلفش گرد لالستان بود
عشق زلفش را[2] بگرد هردلی جولان بود

۳۱۵ تا همی نا تافته تاب اوفتد در زلف[3] او
تافته بودن دل عشاق را پیمان[4] بود

مرمرا پیدا نیامد تا ندیدم زلف او
کز شبه زنجیر باشد یا زشب چوگان بود

عارضش داند مگر کز چشم بد آید ستُه[5]
از[6] نهیب چشم بد دایم درو پنهان بود[7]

تاجهان بودست کس بر باد نفشاندست[8] مشک
✡
زلف اورا[9] هر شبی بر باد مشک افشان بود

اسب گردونست ازو گر سرو بر گردون بود[10]
خانه بستانست ازو گر ماه در بستان بود[7]

۳۲۰ رامش افزایی کند وقتی که در مجلس بود
لشکر آرایی کند روزیکه[11] در میدان بود

---

۱ - «م» عنوان ندارد. ۲ - «چ»: ورامش را . ۳- «م» «نچ»: جعد. ۴ - «م»: نرخ آن. ۵ - درمجمع الفصحاء : ستوه. ۶ - درمجمع الفصحاء : بکن . ۷ - بیت در «م» نیست . ۸ - «نچ» : ماد... ؛ «نچ» دیگر: برمه نیفشانده. ۹ - درحدائق السحر: یارم. ۱۰ - در مجمع الفصحاء: رود. ۱۱ - «م» «نچ» : وقتیکه.

✡ تمام بیت نیز در ترجمان البلاغه (ص ۳۱) در مطابقه آمده است .

شادی اندر جان من[1] مأوی گرفت از عشق او
شادباشد جان آنکس کش چنو[2] جانان[3] بود

تانداری بس عجب کز عشق نیك[4] آید مرا
نیك[4] آنکس را بود کو بندهٔ سلطان بود

خسرو مشرق که یزدانش بهرجا[5] ناصرست
هر که او یزدان[6] پرستد ناصرش یزدان بود

آن کز[7] احسان کرد با او کردگار دادگر
نیست اندر عقل کس کافزون[8] از آن احسان بود

۳۲۵ یمن دادش تا یمین دولت عالی بود[9]
امن دادش تا امین ملت و ایمان بود

عفوش آنکس بیشتر یابد که جرمش بیشتر
حلمش آنگه چیره‌تر باشد که او غضبان بود

عدل او نوشروان[10] گشته است کاندر وصف[11] او
✡
بیتهای شعر توقیعات نوشروان بود

هر دلی کز کین او اندیشه دارد[12] خاطرش
آن نه دل[13] باشد که مر اندیشه را زندان بود

فخر با خیر آن بود کز[14] رسم او گیری و بس
علم نافع آن بود کش حجت از فرقان بود

۳۳۰ تا جهان باشد نیابد حاسدش راحت ز رنج
رنج بی‌راحت بود چون درد بی‌درمان بود[15]

گرچو مردم همت میمون او صورت شود
ناخن پایش باندازه مه[16] از کیوان بود

۱ـ «نچ»: ما. ۲ ـ «چ» : چنان؛ «نچ»: چنین. ۳ـ «م»: سلطان. ۴ـ«م» : ننگ. ۵ ـ «م» «نچ» : همیشه. ۶ ـ «چ» : یزدان را. ۷ ـ «چ» : آنکه. ۸ ـ «م» : افزون . ۹ ـ «نچ» : شود. ۱۰ـ «م»: نوشیروان. ۱۱ ـ «م» : ضعف. ۱۲ـ «نچ» «م» : آرد. ۱۳ـ «م»: آن دلی . ۱۴ـ«چ»: گر. ۱۵ـ بیت در«م» نیست. ۱۶ ـ «م»: به.
✡ ← تعلیقات .

پادشاهیها همه دعوبست برهان تیغ او
آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

جود اورا بر نپاید گر همه دریا بود
زخم اورا برنتابد گر همه سندان بود [۱]

جاودان فرمانش باد وخود همی گوید فلك
تا مرا دوران بود محمود را فرمان[۲] بود

۳۳۵
هر که باشمشیر تیز او بجنگ اندر شود
جانور بیرون نیاید گر هزارش جان بود

تیر گر گویی مگر زانگشت عزرائیل کرد
تیر اورا کش اجلها بر سر پیکان بود [۱]

چون بپیوند اند او با[۳] قبضهٔ شمشیر دست
بگسلد هرچ اندر اندام عدو شریان بود [۱]

هم کم از قدرش بود گر مجلس عالیش را
چند پهنای زمین پهنای شادروان بود

نام اوآب ونبات[۴] آمد که بی‌آب و نبات
برزمین جایی نباشد ور بود ویران بود

۳۴۰
باد آن از آب داده تیغ او خیزد اگر
درجهان بر کافران بار دگر[۵] طوفان بود

زیر شادروان جم گرباد بود اورا براه
کوه زیر مهد باشد باد زیر ران بود [۶]

این جهان وهرچه هست از نعمت اندرجوف او
گر تو بفروشی، بخرّی خدمتش ارزان بود [۱]

۱- در «م» این بیت نیست. ۲ -«م» : اقران. ۳ - «چ»: در. (متن از «نچ» است). ۴ - «م» : **نام آب اونبات** ۵ - «م» بادا اگر. ۶ - این‌مضمون را در بیت ۷۰ و ۷۱ نیز آورده است ← **تعلیقهٔ ص۵** . و از «جم» درادب و شعر فارسی سلیمان اراده میشود.

چون گشاد کف اورا راد خواندی راستی
نام رادی رود و ابر [۱] وبحر را بهتان بود

دُرّ معنی را سبب شد قطرهٔ باران سخاش
درّ دریا را سبب هم قطرهٔ باران بود

۳۴۵ کرد محکم کردگار اندر بقای جاودان
دولتش را تا رسومش ملک را بنیان بود

گرچه سامان جهان [۲] اندرخرد باشد، خرد
تا ازو سامان نگیرد سخت [۳] بیسامان بود

پادشاهی درجهان از نام او معروف شد
نام آن [٤] معروفتر باشد که با عنوان بود

مجلس آراید مرادش آن بود تا [٥] مجلسش
مَکسب زایر شود [٦] یا مَسکن مهمان بود

کی [۷] بود ایمان او همداستان کاندر جهان
ذرّه‌ای بدعت شود یا نقطه‌ای [۸] کفران بود

۳۵ بیش ازین نصرت نشاید [۹] بود کورا داده‌اند
چون زنصرت بگذری زانسو همه [۱۰] خذلان بود

از تمامی‌دان که‌پنج انگشت باشد دست [۱۱] را
بازچون شش گردد آن افزونی از نقصان بود

هر که ناشاعر بود چون کرد قصد مدح او
شاعری گردد که شعرش روضهٔ رضوان بود

زانکه فعلش جمع گرداند معنی‌های نیک [۱۲]
چون معانی جمع گردد [۱۳] شاعری آسان بود

---

۱ - «چ»: کوه (متن از «نچ» است). ۲ - «م»: خرد. ۳ - «نچ»: بخت.
٤ - «م»«نچ»: او. ٥ - «م»: در. ٦ - بجز «نچ»: بود. ۷ - «چ»: نی. ۸ - «چ»: نطفهٔ. ۹ - «نچ»: نتاند. ۱۰ - «چ»: در. ۱۱ - «م»: مردرا. ۱۲ - «چ»: تنگ. (متن از لباب الالباب است). ۱۳ - «م»: باشد.

تا باصل اندر روان را با خرد[1] خویشی بود
تـا بطبع اندر زمستان ضد[2] تابستان بود

۳۵۵

تـا همی در اول شوّال بـاشد روز عید
تـا همی مسروقه انـدر آخـر آبان بـود

گفت او عالی بود تا دین[3] حق باقی[4] بود
ملك او باقی بود تا عالم آبادان بود [5]

گشت قصر بندگانش [6] قلعه‌های شاه هند
قصرهای قیصران روم همچونان بود

---

۱ - «چ» : خردرا باروان. ۲ - «م» : چند. ۳ - «نچ» : او. ٤ - «چ» : عالی.
۵ - «نچ»: ملك از باقی بود تا نورحق تابان بود ؛ «نچ» دیگر : ملك او وافی بود ... ؛
«م»: ... تا نورحق تابان بود . ٦ - «م» : بندگان.

۱۱

در مدح سلطان محمود غزنوی گوید[۱]

ماه رخسارش همی در غالیه پنهان شود
زلف مشکینش[۲] همی بر لاله شادروان شود

دردم آن روی است[۳] ودرمانم هم از دیدار او
دیده‌ای دردی که در وی[۴] بنگری درمان شود

۳۶۰ نه[۵] شگفتست اربگردد زلف جانان جانور
گونهٔ رخسارهٔ جانان بدو در جان شود

گر بخندد[۶] یک زمان آن لب شکر گردد روان[۷]
ور بجنبد یك زمان آن زلف مشك ارزان شود[۸]

ور کنی صورت بجان اندر لبش را تو بوهم
جانت از رنگ لبش همگونهٔ مرجان شود[۹]

حلقهٔ زلفش اگر دعوی برنگ کفر کرد
نور رخسارش همی اسلام را برهان شود

بس نپاید[۱۰] تا بروشن روی و[۱۱] موی تیره گون
مانوی را[۱۲] حجت اهریمن و یزدان شود[۱۳]

۳۶۵ هجر او زامید وصل او بود شیرین چو وصل
وصل او از بیم هجرش تلخ چون هجران شود

---

۱ ــ «م» عنوان ندارد. ۲ ــ «م»: مشك زلفینش. ۳ ــ «م» : درد من زو بود. ۴ــ «نچ»: ... او را ؛ «م»: دیده دررویی که او را. ۵ــ «م» : نی. ۶ ــ «نچ» : نخندد. ۷ــ «نچ»، : زان لب... ؛ «چ»: ... گردد گران. ۸ــ این مضمون را شاعر جای دیگر (در بیت ۲۰۷۱۲) آورده است و بدان اشاره خواهیم کرد. ۹ ــ بیت در «م» نیست. ۱۰ ــ «نچ» ، بس نباید ؛ «م»: پس نیابد ؛ در لغت فرس اسدی (ذیل لغت اهریمن) : بس نباشد. ۱۱ــ واو از «م» است. ۱۲ ــ «م»: تا نوی را ؛ «نچ» : ثانوی را. ۱۳ــ در لغت فرس اسدی: کند.

جز بهشتی نیست[۱] آن رخسار جان افزای او
و آنچه[۲] بفزایدهم از نا دیدنش نقصان شود

خواست دستوری ز رضوان تا[۳] بهشت آید فرود[٤]
تا بباغ نو بعالی مجلس سلطان شود

خسرو مشرق یمین دولت[٥] آن کز یمن[٦] او
هر چه دشوارست بر دولت همی آسان شود

گر بجان برخشم گیرد لحظه‌ای شمشیر او
کالبد بر جانهای زندگان زندان شود

٣٧٠ تیغ خسرو را دو برهانست در هر[۷] ساعتی
کفر کان برهان[۸] ببیند ساعتی ایمان شود

صلح را همچون دعای عیسی مریم بود
جنگ را همچون عصای موسی عمران شود

داد را[۹] گر گرد برخیزد ز شادروان او
همچو عقل روشن[۱۰] اندر جان نوشروان شود

مدحش اندر[۱۱] طبعهای شاعران لؤلؤ شدست[۱۲]
همچنان کاندر صدفها قطرهٔ باران شود

از فراوان[۱۳] عکس روی زرد اعدا روز جنگ[۱٤]
تیغ او نشگفت **زر جعفری را**[۱۵] راکان شود

٣٧٥ مرگ بدخواهان او را از دو گونه گشتن است
صورتش یکسان بود گر این شود[۱٦] گر آن شود

---

۱ ـ «چ» : چون بهشتی هست . ۲ ـ «م» «نچ» : آنچه . ۳ ـ «نچ» : از . ٤ ـ «م» : آمدفرو . ٥ ـ «نچ» : یمین الدوله . ٦ ـ «چ» : تیغ . ۷ ـ «چ» : هردو ؛ «م» : بر دو . ۸ ـ «چ» : ایمان . ۹ ـ «م» : داوری . ۱۰ ـ «م» : اول . (متن از «نچ» است) . ۱۱ ـ «چ» : **مدحش در** ۱۲ ـ «چ» : **شده** ؟ ۱۳ ـ «چ» : فزونی . ۱٤ ـ «نچ» : خشم .
۱۵ ـ «م» : ... **عصفری را** «چ» : اگر مر زعفران را ۱٦ ـ «نچ» : بود .

چون عدو نزدیك شد، بر رمح‌شه گردد سنان
چون عدو از [۱] دور شد، بر تیر او پیکان شود

گر ز آهن تن کند بدخواه او در کارزار [۲]
باد خوش چون بر تن او بگذرد سوهان شود

تا که مهمان شد بنزد جسم او شمشیر شاه
جانش اندر کالبد نزد اجل مهمان شود [۳]

هر کجا خذلان بود با عدل او نصرت شود
هر کجا نصرت بود بی عزم او خذلان شود

۳۸۰ گر برنج اندر نهی امنش همه شادی [۴] بود
گر بحفظ اندر نهی بیمش [۵] همه نسیان شود

ای خداوند خداوندان ملك و [۶] سروری
سروری و ملك بی تدبیر تو [۷] خسران [۸] شود

سال [۹] نو در باغ نو، نودولت و شادی بود
هر دو نو، مر دولت نو را [۱۰] همی ارکان شود

این بهشت بر زمین شاها [۱۱] ترا فرخنده باد
تا ببختت [۱۲] فرّخی با این بنا بنیان شود

آسمان راضی بباشد گر بخوانیمش [۱۳] بهشت
ساکنش نیز از رضای تو همی رضوان شود

۳۸۵ تا همی خضرای او بر گنبد خضرا بود
تا همی ایوان او بر [۱۴] مرکز کیوان شود

تا جهان باشد تو باشی شهرگیر و شهریار
کاین جهان ار [۱۵] بی تو ماند سخت بی‌سامان [۱۶] شود

۱ـ «چ»: عدوی او. ۲ ـ «نچ»: روزگار. ۳ ـ بیت در «م» نیست. ٤ ـ «نچ»: امرش همه رادی. ٥ ـ «نچ»: سهمش. ٦ ـ «م» واو ندارد. ۷ـ «نچ»: بی‌رای وی تدبیر تو. ۸ ـ «چ»: حیران. ۹ ـ «چ»: جشن. ۱۰ ـ «م»: ز تو. ۱۱ ـ «م»: ای بهشت برزمین توشاهرا؛ «نچ»: ... نوشاهرا. ۱۲ـ «م»: تا بتخت؛ «نچ»: تا به‌جنت. ۱۳ ـ «م»: نباشد تا نخوانیمش؛ «نچ»: نباشد... ۱٤ ـ «نچ»: در. ۱٥ ـ «م» «نچ»: گر. ۱٦ ـ «نچ»: تخت او ویران؛ «م»: سخت او ویران.

۱۲

درمدح سلطان محمود[۱]

نگر به‌لاله وطبع[۲] بهار رنگ پذیر ... یکی برنگ عقیق، ود گر[۳] ببوی عبیر
چوجعد زلف بتان شاخهای بید و خوید[۴] ... یکی همه‌زره[۵] است‌ود گر[۳] همه‌زنجیر
درخت‌ودشت‌مگر خواستند خلعت زابر ... یکی طویلهٔ گوهر دگر بساط حریر
بخار تیره و از ابر دشت مینا رنگ ... یکی بسان[۶] غبارود گر[۷] بسان‌غدیر ۳۹۰
زرنگ‌وبوی گیا وزمین‌تو گویی هست ... یکی زحله‌بساط ود گر زمشك خمیر[۸]
هوا[۹] وراغ‌تو گویی‌دوعالمند بزرگ[۱۰] ... یکی‌پراز حرکات‌ود گر[۱۱] پراز تصویر
هوا زعکس سما تیره وزمین گلگون ... یکی‌چو خامهٔ مانی‌یکی بت کشمیر[۶]
بدشت سنبل ومینا سپه کشید ونشست ... یکی بمعدن برف و د گر بجـای زریر
نگارهای بهاری چو شعرهای بدیع ... یکی‌است پرزموشح د گر پراز تشجیر[۱۲] ۳۹۵
زچیزها[۱۳] بدو چیزست‌رنگ‌وبوی‌بهار ... یکی بباد صبا و د گر بابـر مطیر
زکارها بدو کارست قدر و مفخر من ... یکی زطالع‌سعد[۱۴]ود گرزبخت امیر[۱۵]
عجب سزای دو چیزست نام‌وصورت‌او ... یکی سزای مدیح ود گر سزای سریر
جوان‌وپیردو[۱۶] چیزست بخت وخاطراو ... یکی بقوّت برنا د گر بدانش پیـر
بجود ولطف ببرد او لطافت وبسپرد ... یکی بباد صبا ود گر بچرخ اثیر[۸] ۴۰۰
زروشنی[۱۷]ودرستی کدرای‌وصورت اوست ... یکی‌زدین‌صفت‌است‌ود گر[۱۸]زحق‌تأثیر

۱ ـ «م» عنوان ندارد ۲ ـ «نچ» : بادبهار ؛ « نچ دیگر»: رنگ بهارطبع پذیر ؛«م» : بادبهار طبع پذیر. ۳ ـ «چ» : یکی. (متن از«م» و« نچ »است). ٤ ـ «نچ» : بید بباغ. ٥ـ«چ» : همی زره ؛ «م»ومجمع الفصحاء : ...گره . ٦ ـ «م» : برنگ. ۷ ـ « م»: یکی. (اما معنی‌تمام بیت‌خاصه‌از لحاظ‌مصراع‌اول‌استوار نیست). ۸ـ بیت‌از«م»است. ۹ ـ «م»: سما . ۱۰ ـ « نچ»: عالمست ...؛ «م»: ... همی. ۱۱ـ «م» : یکی . ۱۲ـ «م»: تسخیر. ۱۳ـ «نچ»: زخیرها . ١٤ـ «نچ» : شاه . ۱۵ـ «نچ»: قرین.؛«م» بیت‌را ندارد . ۱٦ـ «م» : چه . ۱۷ ـ راستی. ۱۸ـ «م» : ویکی.

بمدحش اندر شاعر شود قضا وقدر — یکی بگوید شعرودگر کند تحریر [1]

به نیکخواه وبداندیش مهر و کینش را — یکی بسعد بشیر ودگر بنحس نذیر

کریم را زوتیمار و خدمتش فرحست — یکی زدست تهی ودگر زعیش عشیر [1]

۴۰۵ زروشنایی ودانش دومایه شد[2] بدوچیز — یکی بشمس مضیء[3] ودگر ببدرمنیر

همیشه بوده وخواهد بدن تن و کف او — یکی بفخر مشار و دگر بجود مشیر [1]

دعا کنند مر اورا به نیکی اسب وقلم — یکی بوقت صهیل و دگر بوقت صریر

بمدحش اندر گویی مرکّبست دوچیز — یکی زبان[4] فرزدق دگربیان[5] جریر

چو[6] وهم وعقل مکین است تیغ ونیزهٔ او[7] — یکی میان دماغ ودگر میان ضمیر

۴۱۰ دو گفت[8] سائل اورا دوپاسخست بدیع[9] — یکی همه خردست ودگر همه تو فیر

بدین جهان[10] دو دلیلست مهر و کینهٔ او — یکی دلیل بهشت ودگر دلیل سعیر

دومسکنست[11] عجم را سرای[12] و مجلس او — یکی بجای خُوَرنَق دگر[13] بجای سدیر

دوعادتست[14] مر اورا بگاه بخشش وخشم — یکی ازوهمه تعجیل ودیگری تأخیر[15]

دو پیشهٔ متضادست کار مرکب او[15] — یکی دمیدن[16] شیر و دگر[17] تک نخجیر

۴۱۵ دوگوش زایر او نشود مگر دوخطاب — یکی که: جامه بپوش ودگر که: زربر گیر

گرابرو دریا یکره بجود[18] او نگرند — یکی نماید عجز ودگر خورد تشویر

همی روند ز پیکار او هزیمتیان — یکی زتن بعزا ودگر زجان بنفیر

زگنج خویش برون کرد جامه ودینار — یکی نصیب غریب ودگر نصیب فقیر

زطمع[19] خدمت او شدرونده تیغ وقلم — یکی بدست مبارز دگر بدست دبیر

۴۲۰ بگیتی اندر تدبیر ونام او دو درست — یکی در خردست و دگر در تقدیر[20]

---

۱ ـ بیت از «م» است. ۲ ـ «نج»: دوتا نشد. ۳ ـ «نج»: زرای رزین و. ۴ ـ «نج»: ضمیر. ۵ ـ «نج» «م»: زبان. ۶ ـ «م»: ز. ۷ ـ «نج»: ملیک است درمیان دوچیز. ۸ـ «م»: دوگونه. ۹ ـ «م»: عزیز. ۱۰ ـ «ج»: بیان. (متن از «م» ومجمع الفصحاست).
۱۱ ـ «م» «نج» ومجمع الفصحاء: دومعدنست. ۱۲ ـ «م»: سزای؛ «نج»: سرود. ۱۳ ـ «نج» «م»: یکی. (متن از «نج» است). ۱۴ ـ «ج»: دوعادلست. (متن از «م» و «نج» است). ۱۵ ـ مصراع در «م» نیست. ۱۶ ـ «ج»: رسیدن شیر؛ «نج» «م»: رمیدن. (متن تصحیح قیاسیست).
۱۷ ـ «نج»: یکی. ۱۸ ـ «ج»: سحاب ودریا هرگه که جود. ۱۹ ـ درمجمع الفصحاء: زبهر.
۲۰ ـ بیت در «م» نیست.

خدایرا دو جهان است فعلی وعقلی یکی بمایه قلیل ودگر بمایه کثیر[1]
جهان فعلی دنیا جهان عقلی شاه یکی جهان صغیر ودگر جهان کبیر[1]
زمان زمان بخداوندی جهان‌شب وروز یکی بگوید نامش دگر کند تکبیر[1]
چو تیرتا دو بودراست گشتن شب‌وروز یکی بوقت بهار ودگر دراوّل تیر[1]

۴۲۵
مباد جز بدو ناله دل ولی وعدوش
یکی بنالهٔ زار ودگر بنالهٔ زیر[1]

۱- بیت در «م» نیست.

۱۳

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

مُنَقّش عالمی . فردوس کردار ‏ ‏ نه فرخار[2] وهمه پر نقش فرخار

هواش از طلعت ماهان پر ازنور[3] ‏ ‏ زمینش ازبوسهٔ شاهان پر آثار

بتانی[4] اندر وکز خط خوبان[5] ‏ ‏ بگرد عارض وخورشید[6] رخسار،

بدان ماند که زاغانند و دارند ‏ ‏ گل اندر چنگل ولاله بمنقار

۴۳۰ بچهر وغمزه نقاشند و جادو ‏ ‏ زرنگ و بوی بزازند وعطار

شب برگشته[7] شان‌را روز معدن ‏ ‏ گل نورسته شانرا غالیه یار[8]

گهی اندر کشد لاله بسنبل ‏ ‏ گهی سنبل نهد بر[9] لاله انبار

از ایشان هریکی همچون درختی ‏ ‏ که سیمش اصل باشد ارغوان بار

چو چرخ روز باشد روز[10] رامش ‏ ‏ چو برج روز باشد وقت پیکار

۴۳۵ **ز زر و سیم بر کردار پروین ‏ ‏ کمر شمشیرها چون چرخ دوّار✿**

زمعلاقی کمرها هر دوالی ‏ ‏ زکوکبهاش چون تیغی گهربار[11]

گروهی‌را کمر شمشیر زرین ‏ ‏ درو یاقوت رمانی پدیدار

بخون دیدهٔ عشاق ماند ‏ ‏ چکیده بر رخ زرّین ز تیمار

دوالش دیمهٔ نار است زرکش[12] ‏ ‏ میان[13] نار و گوهر دانهٔ نار

۴۴۰ صف پیلانش اندر ساز زرّین ‏ ‏ چوبر کوهی شکفته زعفران‌زار[14]

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ « نچ » : زفرخار . ۳ ـ درلباب الالباب : منور .
٤ ـ « نچ » : ثبانی . ٥ ـ « نچ » : زلف خوبان‌حسن؛ «م» و « نچ » دیگر : ... ایشان .
٦ ـ «چ» : ... رخشنده ؛ «نچ» : عارض ودرخشنده . (متن‌از «م» است). ۷ ـ «نچ» «م» :
سرگشته . ۸ ـ «نچ» : غالیه بار ؛ «م» : غالیه وار . ۹ ـ «چ» : سنبل بروی لاله .
(متن از «م» و« نچ» است) . ۱۰ ـ «نچ» «م» : وقت . ۱۱ ـ بیت از لباب الالبابست .
۱۲ ـ «چ» : نیمهٔ ناراست وزرش . (متن از « م » است) .
۱۳ ـ «چ»: بسان . (متن از«م»است) . ۱٤ـ «م» . **چوگوهی بر شکفته زعفران زار ؛ «چ»:
چوگوهر برگرفته زعفرن بار.** (متن ازلباب است) . ✿ بیت از لباب الالباب (ص ۲۶۷
چاپ مرحوم نفیسی) است .

ببرق آراسته میغند و دارند   بگرد موج دریا شعلهٔ نـار

چومارانندشان خرطوم ار ایدون[۱]   بود زرّین پشیزه برتن مـار

بزخم پای ایشان کوه دشتست   بزخم یشك ایشان دشت شد یار[۲]

بهیجا میغ رنگان[۳] ، تیغ دندان   بصحرا کوه جسمان[٤] ، باد رفتار

چه جایست این مگر میدان سلطان   خداوند زمان شاه جهاندار[٥] ٤٤٥

یمین دولت و دین را نگهبان   امیـن ملت و بر ملك سالار

زمان‌را مایهٔ نیکی و رحمت   زمین‌را سایهٔ اقبال و دادار[٦]

زعشق جود مایل سوی سائل   زحرص عفو عاشق بر گنهکار

شجاعت‌را دل پاکش مثالست   سخاوت‌را کف رادش نمودار

جهانداری بدو[٧] گشتست روشن   جوانمردی ازو گشتست بیدار ٤٥٠

جهان پر مـهر دینارست ازیرا   که نام اوست نقش مـهر دینار

نماند اندر جهان گویا زبانی   بفضل و فخر او نادادہ اقرار

اگر گویی که خشم شاه وآتش   دو لفظند ازیکی معنی بتکرار

وگر گویی که کفّ شاه و دریا   دو ره باشد بیك منزل بهنجار[٨]

بود مر حملهٔ[٩] مردان او را   بگونهٔ بسته و نا بسته دیوار ٤٥٥

بود مر عزم[١٢] بد خواهان اورا   بیکسان گشته وناگشته پرگار[١١]

کسی کو تیغ او[١٥] بیند برهنه   بچشم اندربگردد دیده‌ش[١٣] افگار

همی در باغهای دشمنانش   بجای برگ روید مرگ از اشجار

---

۱ - «چ» : مارانند خرطوم ازبدونیك . (متن از لباب الالباب است). ۲ - «چ» : کوه شدغار . (بیت بشاهد «شد یار» در لغت اسدی ص ۱۵۵ آمده است). ۳ . بجز لباب : میغ رنگ و. ٤ ـ بجز لباب : کوه جسم و. ٥ ـ بجز لباب : زمانه شاه سیار. ٦ - «نچ» «م» : اقبال دادار . ٧ - «چ» : براو . (متن از «م» است .) . ٨ - «م» : بیك کار. ٩ - «م» : جمله . ١٠ - «چ» : حزم. (متن از «م و «نچ» است) . ١١ - «م»: بر کار . ١٢ - «چ» : شه. (متن از «م» و «نچ» است) . ١٣ - «چ» : دیده . (متن از «م» است) .

همی در شهرهای حاسدانش / بجای آب نار آید در انهار
۴۶۰ اگرچه گنج‌را مقدار رنجست / برنج او ندارد گنج مقدار
وگرچه علم‌را معیار عقلست / ندارد علم اورا [1] عقل معیار
بیو بارد [2] عدورا پشت وسینه / چو بگشاید خدنگ دشمن‌اوبار [3]
بسا لشکر کشا کامد [4] برزمش / ز عجب آسان گرفته کار دشوار
سلاحش تیز [5] وگنجش بیکرانه / سپاهش بیحد وپیلانش بسیار
۴۶۵ زعکس تیغ او افلاک پرنور / زگرد لشکرش آفاق پر قار
ز رزم بندگانش برقضا جور / ز سمّ [6] مرکبانش بر زمین نار [7]
بساز کارزار آراسته تن [8] / برسم [9] روزگار آموخته کار
ازیشان هریکی ببر [10] بلاجوی / سر شمشیرشان ابر [11] بلا بار
چو روی شاه دید، از هیبت او / هزیمت شد گرفته دامن عار [12]
۴۷۰ میان کامش اندر باد آذر / میان چشمش [13] اندر ابر آزار
بجای رو شود در رزم [14] پشتش / بجای عقلش [15] اندر مغز مسمار
چو تشنه آبرا، ازبیم واز رنج / هلاک خویش‌را گشته خریدار
ایا شاه همه شاهان گیتی / فزود [16] ازقدر تو قانون افکار
جهاز دانی وسرّ [17] خلق گویی / بر [18] اندیشه‌تویی‌واقف، بر [19] اسرار
۴۷۵ اگر نه گفتنی بودی مدیحت / نبودی فضل مردم را بگفتار

۱- «نج» : بعلم او ندارد . ۲ - «نج» : بی‌آزارد. ۳ - «ج»: خصم‌اوبار ؛ «نج» : دشمن آزار . (متن از«م»است وبیت در«ج» یك سطر پائین‌تراست). ٤ - «ج»: کاید. (متن از «م»است) . ۵ - «ج» : پر. (متن از«م» است) . ٦ - «نج» : سهم . ۷ - « ج » : بار . (متن‌از«م » و «نج» است). ۸ - «نج»: میان کارزار ... بأس؛ «ج» : بسان بأس .... (متن از «م» است) . ۹ - «ج»: بسان . (متن از«م»است) . ۱۰ - «ج» : ببری . (متن از«م»است). ۱۱ - «ج»: ابری. (متن‌از«م» است) . ۱۲ - «ج» : غار . (متن از«م»است). ۱۳ - «م»: خشمش. ۱٤ - «ج» : روی سوی‌رزم . (متن از«م»است). ۱۵ - «ج» : عقل . (متن از«م»است) . ۱٦ - «نج»: فرو . ۱۷ - «ج» : چنان دانی تو. (متن‌از«م»است) ۱۸ - «م»: پر. ۱۹ - «م» : ز.

تو ای شـاه ار ز جنس مردمـانی ‌‌‌‌ بود یاقوت نیز از جنس اشجار[۱] ✡

همی تابر فلك اختر[۲] بتـابد ‌‌ بجنبد برزمیـن سیـار وطیـار

هوا از ابـر نم بیند ز دریا ‌‌ زمین[۳] را مایه بخشد ابر ازامطار

همیشه عیـد بـادت روز نو روز
همی تا تـازه بـاشد عید مختار

---

۱ ـ «ج» : اعجار. ۲ ـ «م» و«نچ» : برجی. ۳ ـ«ج»: نما .(متن از«م» و«نچ»است) .

← تعلیقات .

۱۴

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

۴۸۰ چه[2] چیزست رخساره وزلف دلبر — گل مشکبوی و شب روز پرور
گل اندر شده زیر نور ُسته[3] سنبل — شب اندر شده زیر خورشید انور[4]
همانا که خورشید زنگ لبش را [5] — بدزدد که بخشد بیاقوت احمر
رخش گلستانست ومیگون لبانش — بگونه به اردی‌بهشت و به آذر [6]
زرنگ رخش پر گل سرخ مجلس — زرنگ [7] لبش پرمی لعل ساغر
۴۸۵ نکوتر زروشن رخش[8] تیره زلفش — و گر چند روشن زتیره نکوتر
نکوتر زفربی است لاغر میانش — و گر چند فربی نکوتر زلاغر
همی تابد آن زلف[9] مشکینش دایم — همی جوشد آن خط چفته[10] چو چنبر
بتابد بگل بر علی حال سنبل — بجوشد بر آتش علی حال عنبر
بماه منوّرش مانده کردم — مرا روز شب کرد ماه منوّر
۴۹۰ شبم روز شد باز[11] چون باز گشتم — ز ماه منوّر بشاه مظفر
جهاندار محمود کاندر محامد — یکی عالم است از کفایت مصور
یمین[12] است مر دولت ایزدی را — امین[13] است بر حکم[14] دین پیمبر
یکی همتش را بخیر آزمودم — کز آیات رایات او هست مفخر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ»: دو. (متن از «م» و «نچ» است). ۳ ـ «چ»: نور رسته. (متن از «م» است). ۴ ـ «چ»: چون زره یك بدیگر؛ درمجمع الفصحاء: چون گره بك بدیگر. (متن از «م» است). ۵ ـ «نچ»: رخش را. ۶ ـ بیت در «م» نیست. ۷ ـ «نچ»: عکس؛ لعل. ۸ ـ «چ»: روشن‌همی؛ «م»: روزش‌شب؛ درمجمع الفصحاء: روشن‌شب. (متن تصحیح قیاسیست). ۹ ـ «م» «نچ»: خط. ۱۰ ـ «نچ»: زلف..؛ «م»: زلف جفتش. ۱۱ ـ «نچ»: گردید. ۱۲ ـ «نچ»: یمینی. ۱۳ ـ «نچ»: امینی. ۱۴ ـ «چ»: حکمو (متن از «نچ» و «م» است).

چو دولت جوان و چو دانش به نیرو | چو آتش بلند و چو دریا توانگر
ز عرعر تراشند منبرش ازیرا | نریزد ز باد خزان برگ عرعر ۴۹۵
به غزنی کشد بر صنوبر عدو را | ازان خیزد از کوه غزنی صنوبر
اگر چوب عودست و کافور و چندن [۱] | از آنست کش چوب تختست [۲] و منبر
ایا زیردست تو هرچ آن مجسم | ایا زیر قدر تو هرچ آن مقدّر
نه سعدی [۳] بگردون ترا نا مساعد | نه مرزی بگیتی [۴] ترا نا مسخر
کند زشت را فعل [۵] رای تو نیکو | کند سنگ را فعل خورشید گوهر ۵۰۰
تو آنی که زرین شود کشتهٔ تو | به پیش خدای جهان روز محشر
که زرین شود [۶] رویش و مانده باشد | ز پیکان تو استخوانهاش پر زر [۷]
نکارد بهندوستان زعفران کس | از آن پس که شان زعفران بود زیور
ازیرا که شان باشد ازهیبت تو | همه ساله بی زعفران رخ مزعفر
بدان سنگ رنگ آتش آب چهره | نه آب و نه آتش هم آب و هم آذر ۵۰۵
درخشی است [۸] گویی بمینا منقش | پرندیست [۹] گویی بلؤلؤ مشجر
زدیبای رومی [۱۰] ستاره نماید | ز پولاد هندی پرند مطیر
زمانیست [۱۱] چون گوهر او مجسم | سپهریست چون شکل او نامدور
رونده است و رفتنش در [۱۲] مغز شیران | خورنده است و خوردنش هم جان [۱۳] کافر [۱۴]
نه با بند و آثار او [۱۵] بند دولت | نه با پشت و آثار او پشت لشکر [۱۶] ۵۱۰
نه وهمست و گشتنش چون وهم در دل [۱۷] | نه مغزست و بودنش چون مغز در سر [۱۸]

---

۱ - «م»: صندل. ۲ - «چ»: چوب و... (متن از «م» است). ۳ - «نچ»: شهری. ۴ - «نچ»: بعالم. ۵ - «نچ»: فیض. ۶ - «چ» و مجمع الفصحاء: بود. (متن از «م» و «نچ» است). ۷ - در «چ» این بیت با بیت قبل آن دو سطر پائین تراست. ۸ - «چ»: درخشی است؛ «م»: درخش است. ۹ - «م»: پرنداست. ۱۰ - «م»: وی. ۱۱ - «نچ»: زمانه است. ۱۲ - «م»: بر. ۱۳ - «چ» و مجمع الفصحاء: خوردنش ازخون. (متن از «م» است). ۱۴ - بیت در «چ» یك سطر پایین تر است. ۱۵ - «م»: زبان بند آثار واو؛ «نچ» وهفت اقلیم: نه با بند آثار او. ۱۶ - «م»: زبانست آثار و آبست شکر؛ «نچ»: نه با پشت ادبار...؛ هفت اقلیم: نه با پشت آثار... ۱۷ - «نچ»: نه وهم است و چون وهم کردنش در دل؛ «چ»: ... بر دل. (متن از «م» است). ۱۸ - «نچ»: نه مغز است و چون مغز بودنش در سر.

نه رخشد چو اورخشد از گرد هیجا — درخش مصفّا ز ابر مکدّر

بوقتی که گرد سواران برآید — بپوشد زمین وبجوشد معسکر

در اندر اجلها املها[1] گشاده — اجلها شده با املها برابر

۵۱۵ تو آنجا چنان باشی ای شاه گیتی — که باشد میان گوزنان غضنفر

زفرّ تو ظاهر شده رزم[2] دشمن — زپیروزی کوس تو گوش او کر[3]

بجان عدو بر[4] تو خط اجل را — قلم سازی ازتیغ وز نیزه مسطر

شگفت آید[5] ازمرکب تو خرد را — کش ازباد طبعست وازخاك منظر

چو تختست برجای وچون مرغ پران — قوایمش هم پایهٔ تخت و هم پر[6]

۵۲۰ زمان گذشته است کاندر گذشت او[7] — ازیرا کش اندر نیابد کس آور[8]

برجعت بدانگونه[9] باشد که گویی — همی بازگردد زمانه مکرر

بکردار کشتی ولیکن نه کشتی — چو کشتی به‌پرد[10] زمعبر بمعبر[11]

نجنبد چو لنگر گران گشت کشتی[11] — روان گردد او کش گرانست لنگر

نپرد بکشتی کس این نوع هرگز — که‌پرّی[12] تو ای شاه گیتی‌بدو در[6]

۵۲۵ ببالا چو صندوق نمرود باشد — بدریا چو صندوق فرخ سکندر

چو وهم اندر آید بهیجا زبیره[13] — چو روز اندر آید به بیدا زکردر[14]

بگام پسین بردود[15] گر برانی — به تقریبش[16] از باختر تا بخاور

نه جستن کند کم زدریا بدریا — نه منزل کند کم زکشور بکشور

زپیلان جنگیت گر[17] وصف گویم — ندارد خردمند نا دیده باور

---

۱ ـ «چ» : اجل مرامل را . (متن از «م» است) . ۲ ـ «نچ» : رمز . ۳ ـ «نچ» : وذکر ؛ «م» : ذکر . ۴ ـ «چ» : مر .. (متن از «م» است) . ۵ ـ «م» : آمد . ۶ ـ بیت در «م» نیست . ۷ ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : کش در نیابی ؛ «چ» : اندر . . (متن از «م» است) . ۸ ـ «نچ» : چو بگذشت از پیش خشم تو دیگر ، : مجمع الفصحاء : چو بگذشت از پیش چشم تو دیگر ؛ «چ» : نیابد پس آور . ۹ ـ «چ» : در اینگونه ؛ «م» «نچ» ومجمع الفصحاء : بر آنگونه . (متن ازهفت اقلیم است) . ۱۰ ـ «نچ» : نپرد بکشتی . ۱۱ ـ مصراع در «م» نیست . ۱۲ ـ «نچ» : بپری . ۱۳ ـ «م» : بهنجار بیره . ۱۴ ـ «م» : به بنیاد بی در . ۱۵ ـ «نچ» : اسب خود ؛ «چ» ومجمع الفصحاء : به رود . (متن از «م» است) . ۱۶ ـ «نچ» : کنلمبر . ۱۷ ـ درهفت اقلیم : جنگت اگر .

نه چرخ خند لیکن همه چرخ گردش ‌ ‌ نه کوهند لیکن همه کوه پیکر ۵۳۰

ازایشان بلا برسر بد سگالان ‌ ‌ وزایشان تباهی بر اعدای ابتر

چو اندر هوا کوه برقوم موسی ‌ ‌ چو برقوم عاد آیت باد صرصر

چنان گردد از عرضشان[1] دشت گویی ‌ ‌ بموج اندر آید[2] همی بحر اخضر

چو زنجیر داود خرطوم ایشان ‌ ‌ که آویخته بد زچرخ مدوّر

بگردون گردنده مانند و زیشان ‌ ‌ جهانرا هم ازخیر بهره ، هم از شر ۵۳۵

زگردون روان رجم تابنده انجم ‌ ‌ ازایشان روان شلّ و تابنده[3] خنجر

زمین کوه باشد چو آیند[4] پیدا ‌ ‌ چو اندر گذشتند چاه مقعر

بتك راه گیرند برآب و[5] آتش ‌ ‌ بدندان بدرّند پولاد و مرمر

ایا پادشاهی که حکم جهان را ‌ ‌ ز[6] ایزد جز از تو نبودست داور

دو نعمت بزرگ آمده در دو گیتی ‌ ‌ زدنیا کف تو ز فردوس کوثر ۵۴۰

نشد جز بتو پادشاهی ستوده ‌ ‌ نشد جز بتو شهریاری مشهر

تویی و آفتابست دهر[7] و فلك را ‌ ‌ یکی جود گستر یکی نور گستر

ازو نزد تو نور ودایم تو اینجا[8] ‌ ‌ ز تو نزد او قدر و او دایم ایدر[9]

جهان و بزرگی ودولت تو داری ‌ ‌ مر این هرسه را بگذران و بمگذر[10]

زبهر تو دولت ، نه تو بهر دولت ‌ ‌ زبهر سر افسر ، نه سر بهر افسر[11] ۵۴۵

ثنا جانور گشت با سیرت تو ‌ ‌ ز هر چیز حکم بقارا مدخّر[11]

سخن: جسم وجان وخرد: نظم ومعنی ‌ ‌ قلم: عمروسمع وبصر: حبر[12] ودفتر

همی تا نسوزد بآب اندر آذر[13] ‌ ‌ نگیرد عقاب ژیان را کبوتر

---

۱ ـ «نچ» : عرصه شان . ۲ ـ «چ» : بجنبش در آید ؛ «م» : ... آید . (متن از «نچ» است) . ۳ ـ «م» : سیل تابنده . ۴ ـ «نچ» : گردند . ۵ ـ «م» : چون آب ؛ «نچ» : برباد . ۶ ـ «م» : جز . ۷ ـ «م» : تو وآفتابست ؛ «نچ» : تووآفتابید هردو ۸ ـ «نچ» : ... آنجا ؛ «م» : تودایم آنجا . ۹ ـ «نچ» : دایم توایدر ؛ «م» : تودایم... ۱۰ ـ «نچ» «م» : تو مگذر . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «چ» «م» : جزو . (متن از «نچ» است) . ۱۳ ـ «چ» : آتش . (متن از «م» و «نچ» است) .

جهان گیر و کینه کش از بدسگالان ملك باش و از نعمت و ملك ۱ برخور

۵۵۰ متابع ترا دولت و عید فرّخ مسخّر ترا عالم و بخت چاکر

وای را همه طالع سعد بیحد ۲ عدو را همه اختر ۳ نحس بیمر ٤

زهر ماده‌ای نرش فاضلتر آید ۵

در ٦ اعدای تو ماده فاضلتر از نر ۷

---

۱ ـ درهفت اقلیم: عمر . ۲ ـ «نج» : سعد نعمت؛ «م» : سعد و نعمت . ۳ ـ «م» : محنت و؛ «چ» : محنت . (متن از «نج» است) . ٤ ـ «نج» : همسر . ۵ ـ «م» : نرچو... آید . (متن از مجمع الفصحاست) . ٦ ـ در مجمع الفصحاء : ز . ۷ ـ بیت از «م» و مجمع الفصحاست.

۱۵

در مدح امیر ابو المظفر نصر بن ناصر الدین سبکتگین[۱]

غنودستند بر ماه منور ... خط وزلفین آن بت[۲] روی دلبر

یکی را سنبل نو رُسته بالین ... یکی را لالهٔ خود روی بستر

۵۵۵ زمشکین جعد زنجیرست گویی ... ز عنبر حلقهٔ زلفین چنبر

یکی را نقرهٔ بی بار نافه‌است[۳] ... یکی را آینهٔ بی‌زنگ مجمر[۴]

رخ و چشمش ز دو وقت[☆] مخالف ... دو چیز آرند هردو مست بنگر[۵]

یکی از ماهِ آذار[☆☆] آب لاله ... یکی از ماهِ آذر چشم عبهر[۵]

چو نیکو چهره و قدّش ببینند[۶] ... شود از نعت هردو عقل مضطر

۵۶۰ یکی را لعبت کشمیر خواند[۷] ... یکی‌را بر کشیده سرو کشمر

بروی‌وموی[۸] اوبنگر که بینی[۹] ... بی آذر هر دوانرا فعل آذر

یکی بی دود، سال وماه تیره ... یکی بی نور، روز وشب[۱۰] منور

بدندان ولبش بنگر بعبرت ... دو معنی هریکی‌را بود همبر[۱۱]

یکی لؤلوی عمانی و پروین ... یکی یاقوت رمّانی و شکر

۵۶۵ مرا بهره دو چیز آمد زگیتی[۱۲] ... دل پاك و[۱۳] زبان مدح گستر

یکی بر مهر جانان وقف کردم ... یکی بر آفرین شاه[۱۴] کشور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «چ»: مه روی. (متن از «م» و «نچ» است). ۳ ـ «م» بی‌مار بافست. ۴ ـ بجز «م»: رنگ مجمر. ۵ ـ بیت از «م» است. ۶ ـ «نچ»: ببینند؛ «م»: ببینید. ۷ ـ «چ»: خوانند. ۸ ـ «م»: زلف. ۹ ـ «نچ»: گویی. ۱۰ ـ «م»: سال ومه.
۱۱ ـ «چ»: زو همی بر؛ «نچ»: رد همبر. (متن نیز استوار نمی‌نماید).
۱۲ ـ «نچ»: بگیتی. ۱۳ «م»: دل نازك. ۱۴ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بر مدح شاهنشاه؛ «نچ»: برامروای شاه. ☆ «م»: مست. ☆☆ «م»: آذر.

سپهسالار مشرق کزجمالش [1] دو پیکر کرد عقل اندر دو پیکر

یکی از فرّ یزدانی مهیّا یکی ازعقل نورانی مصور [2]

نظام آنکه پذیرد ملک ودولت که نصرت با ظفر باشد برابر

۵۷۰ یکی از نصر خیزد، نام خسرو [3] یکی از کنیت او بوالمظفر

مبارك دست او دو گونه ابرست کشندهٔ دشمنست [4] ودوست [5] پرور

یکی با تیغ و بارانش همه خون یکی با بذل [6] و بارانش همه زر

بروز رزم او بسیار بینی گو لشکر شکار و گُردِ صفدر

یکی رازخم [7] تیرش [8] کرده بیجان یکی را [7] ضرب [9] تیغش کرده بیسر

۵۷۵ اگر خواهندهٔ رزمش به میدان بود اسفندیار و رستم زر [10]

یکی را مغز خارد نیش افعی یکی را دیده در آید غضنفر

زبأس وهمتش دوصورت [11] آمد مرکب گشته هردو یك [12] بدیگر

یکی را آتش رخشنده بنده یکی را گنبد گردنده چاکر

اگر فرمان دهدشان رای [13] خسرو بفال نیك او بی‌رنج لشکر

۵۸۰ یکی از خلخ آرد خرگه خان یکی از روم شادروان قیصر

وگر لشکر بودشان وقت جنبش مناقبهای [14] شاه فرّخ اختر

یکی را خلد منزلگاه باید یکی‌را عالم علوی معسکر

وگر [15] شاه جهان ازخاصهٔ خویش دهدشان خلعت زیبا [16] و در خور

یکی‌را باید از تقدیر مرکب یکی را باید از توفیق افسر [17]

۵۸۵ زکلك شاه وصفی [18] کرد خواهم دوشاخش را بدو معنی مفسّر [19]

---

۱ ـ «م»: کمانش: «نج» : کمالش . ۲ ـ «م» : منور . ۳ ـ «نج» : نصرت او .
۴ ـ «ج» ومجمع الفصحاء : دشمنان . ۵ ـ «م» : بنده . ۶ ـ «م»: تیر «نج»: ابر .
۷ ـ «م» ، از . ۸ ـ «نج» : نیزه . ۹ ـ بجز مجمع الفصحاء : زخم ۱۰ ـ «م» : یکی خاریده فش را... (متن از چاپ جدید دکتر قریب است) ۱۱ ـ زباس همتش : «م» زباس همت وارث حد . دیگر ۱۲ ـ «ج» : هریکشان : «نج» : هردو زیك . ۱۳ ـ «م» : کام . ۱۴ ـ «م» : مهافیهای .
۱۵ ـ «نج» : اگر . ۱۶ ـ «م» : دیباو . ۱۷ ـ «م» : اکثر . ۱۸ ـ «م» : وضع . ۱۹ ـ «م» : معبر .

یکی مر جهل را ضرّی است[1] بی‌نفع ‌‌ ‌ یکی مر علم را نفعی است[2] بی‌ضر

دو برهان بینی اندر جنبش او ‌‌ ‌ بهردو باز بسته[3] اصل و گوهر

یکی داند ز رمز فضل[4] معنی ‌‌ ‌ یکی دارد ز راز غیب چادر[5]

بجنبد تا همی پیرایه بخشد ‌‌ ‌ بجنبش لفظ معنی‌را ز گوهر[6]

یکی چون عقد مروارید خوشاب ‌‌ ‌ یکی چون رشتهٔ یاقوت احمر[6] ۵۹۰

همی نقش وادب‌را سخره دارد[7] ‌‌ ‌ دو شاخ او بدست خسرو اندر

یکی چون خامه اندر دست مانی ‌‌ ‌ یکی چون رنده اندر دست آزر

همیشه خدمتش دو کار دارد ‌‌ ‌ نبندد ساعتی آن هر دو را در

یکی معروف گرداند بمعروف ‌‌ ‌ یکی منکر کند دل‌را زمنکر

اگر مرجاه وجودش‌را خداوند[8] ‌‌ ‌ بدادی صورتی مخصوص ومنظر[9] ۵۹۵

یکی اندر فلک خورشیدی بودی ‌‌ ‌ یکی اندر زمین دریای اخضر

کرام الکاتبینش گر ببینند ‌‌ ‌ که بنویسد بروز[10] داد داور

یکی گوید که مهدی گشت پیدا[11] ‌‌ ‌ یکی گوید نبی الله اکبر

یکی منجوق و شادروان مُلکش ‌‌ ‌ بجای دولتِ او هردو معبر[6]

یکی پیوسته از ماهیست تا ماه ‌‌ ‌ یکی گسترده ازچین تا بخاور[6] ۶۰۰

بروز جنگ تیغ او و گرزش[12] ‌‌ ‌ بزور بازوی شاه دلاور

یکی جیحون خون راند بصحرا ‌‌ ‌ یکی هامون کند سدّ سکندر

بهیجا پیشه آموزد ز دستش ‌‌ ‌ سنان نیزهٔ خطی و خنجر

یکی دل بیند[13] اندر درع و خفتان ‌‌ ‌ یکی مو بیند[14] اندر ترک ومغفر

---

۱ - «م»: یکی را مرخرجهلست. ۲ - «م»: لفظیست. ۳ - «نچ»: بازگشته. ٤ - «م»: ... عقل؛ «نچ»: زامرو.. ۵ - «م»: باور. ٦ - بیت از «م» است. ۷ - «چ»: همی نقش ادب را سحرورزد، «نچ»: همی نفس ادب را سحردزدد. ۸ - «نچ»: اگرهر ...؛ «م»: اگرجاه خداوند ازوجودش. ۹ - «نچ»: دیگر ۱۰ - «نچ»: که ننویسد بروز. ۱۱ «م»: که مهد داور آمد. ۱۲ - «م»: معبر. ۱۲ - «نچ» چوروز... کوشش؛ «م»: که روزجنگ باشد ... ۱۳ - «چ» ومجمع الفصحاء: دوزد. ۱٤ - «چ» ومجمع الفصحاء: سربرد.

٦٠٥ چو برمالد برزم اندر کمان‌را / اجل بینی نهان درباد[1] صرصر

یکی گشته کمانش‌را زه و توز[2] / یکی مر تیر او را تولی و پر[3]

سیاست راندن[4] وفرّش[8] بمجلس / دو فرع آمد زیك[5] اصل مطهر

یکی مرعدل‌را سایهٔ خدایی[6] / یکی مر فضل‌را مهر پیمبر

ز عالی همت وجسم[7] همایون / دو عالم‌را دو سالارست وسرور[8]

٦١٠ یکی سالار ارواحست آنجا / یکی سالار اجسام[4] است ایدر

اگر علم وشجاعت‌را بجویی / بنزد او بیابیشان[10] مجاور

یکی‌را عالم علوی متابع / یکی‌را عالم سفلی مسخر

اگر تنصیف گیرد آفرینش[11] / شود گیتیش دوگونه[12] مسخر[13]

یکی موجود گردانندهٔ خیر / یکی معدوم گردانندهٔ شر[13]

٦١٥ همی تاباغ وراغ ورودو کشته[14] / چوآید ماه فروردین بآخر[15]

یکی‌را ابر بخشد کلّهٔ سبز / یکی‌را باد دیبای مُطیّر[16]

ز آب روی چشم شاه جزوی / معنبر گشت ومایه نا معنبر[17]

شود آبستن از گل شاخ و گردد / زمین چون کودکی[18] بازیب وبافر

یکی‌را لؤلؤ ناسفته فرزند / یکی را ابر لؤلؤبار مادر

٦٢٠ بملك اندر همی بادند باقی / بکام دوستان آن دو[19] برادر

یکی شاه جهان چونانکه خود هست[20]

یکی سالار واز شادی[21] توانگر

---

١ ـ «م»: تو اندرراه . ٢ ـ «م»: ... زره‌توز؛ «نج» : یکی بینی کمانش‌رازره‌دوز . ٣ـ «م»: طوبی‌وبر . (متن نیز روشن نیست) ٤ ـ «چ»«م»: راندن‌فرش؛ «نج»: راندازراندآن. ٥ ـ «م» : دروغ اندر یکی . ٦ ـ «چ» : خداوند . ٧ـ «نج» : ... و چشم ؛ «م» : ز عالم همت بینم . ٨ ـ «م» : دوسالارست کشور . ٩ ـ «م» : اجرامست؛ «نج»: احیا هست . ١٠ ـ «چ»: شاه بینی‌شان؛«م» : او بیا بنشین . (متن از «نج» است) .

١١ ـ «نج» : اگریك گونه‌حق کرد آفرینش ؛ «نج»دیگر: اگر تنصیف ..

١٢ ـ «نج» : گیتی بدوگونه . ١٣ ـ بیت در«م» نیست . ١٤ ـ «م»: رود کشته.

١٥ ـ «چ» : بآذر. ١٦ ـ «م» : معطر. ١٧ ـ بیت از «م» است اما پیداست که بیت دیگری بدنبال داشته که از نسخه ساقطست ١٨ ـ «چ» : گردکی. ١٩ ـ «نج» : او وبرادر « م » : دوستداران وبرادر . ٢٠ ـ « چ » : یکی او شاه چونانی که **خود هست** .

٢١ ـ «م»: سالار ازشادی .

۱۶

نیز در مدح امیر نصر بن ناصر الدین[۱]

پدید آرد[۲] آن سرو بیجاده بر — همی گرد[۳] عنبر به بیجاده بر

ز روی و ز بالا و زلف و لبش — خجل شد گل[۴] و سرو و مشك و شکر

بت و ماه را نام خوبی مده — که او از بت و مه بسی[۵] خوبتر

گره دار[۶] زلفش حجاب سمن — زره دار[۷] جعدش نقاب[۸] قمر ۶۲۵

سمن باشد و مشك[۹] لیکن چنین — نباشد گره بند و حلقه شمر[۱۰]

همی[۱۱] زلف بر تابد از بیم آنك — درو گم شود ار نتابد کمر

بدیده در از دیدن روی او — نگارست گویی بجای بصر

بمغز اندر از آتش عشق او — شرارست گویی بجای فکر

بتیمار[۱۲] او سال و مه مانده ام — ز دل گشته نومید و جان در خطر ۶۳۰

نگاهم که دارد ز بیداد او — مگر خدمت خسرو دادگر

ملك نصر بن ناصر الدین کزو — جهان پر هنر شد، هنر پر عبر[۱۳]

نشستست رایش بجای خرد — گرفتست عزمش نشان[۱۴] ظفر

پذیره شود جود او پیش آن[۱۵] — که دیبا برون آرد[۱۶] از شوشتر

چو ماران ضحاك تیرش همی — نخواهد غذا جز همه مغز سر

چو مایه برند از کفش زرّ و سیم — کفش کان سیمست یا کان زر

بعصیان درو گر کسی[۱۷] بنگرد — شود مژه در چشم او نیشتر

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۳ـ «چ»: بدیدار. ۴ـ «چ»: مه. ۵ـ «نچ»: بود.

۶ـ «نچ»: گره‌وار. ۷ـ نچ»: زره‌وار. ۸ـ «م»: حجاب. ۹ـ «نچ»: ماد.

۱۰ـ «نچ»: سمر. ۱۱ «نچ»: یکی. ۱۲ـ «چ»: زتیمار. ۱۳ـ «نچ»: زعر.

۱۴ـ «نچ» کشیده‌است ... بسان. ۱۵ـ «چ»: بیش از آن. ۱۶ـ «چ»: آید.

۱۷ـ «نچ»: ... بدو؛ «چ»: کسی گرد او.

ایا امـر تو رسته اندر قضـا ایا [١] قدر تو بسته اندر قدر
ثنا گوی خود سلك مدح [٢] ترا هم از لفظ تو بر گزینند دُرر
٦٤٠ ز رسم تو آموختم شاعری بمدح تو شد نام من مشتهر
که بودم من اندر جهان پیش ازین کرا بود در گیتی ازمن خبر
زجاه تو معروف گشتم [٣] چنین من اندر حضر نام من درسفر
ز مال و ز نام تو دارم همی هم اندر سفر زاد [٤]، هم در حضر
هزار آفرین باد هرساعتی بر آن خلق و آن خلق ورسم وسیر
٦٤٥ زفضل تو برهر زبانی سخن ز خیر تو در [٥] هرمکانی اثر
نه بی جاه تو ملك را قیمت [٦] است نه بی خدمت تو جهانرا خطر
ز فرزانگی رای تو منتخب وز [٧] آزادگی رسم تو مختصر
کمر بسته دیدم ترا زین سپس نگویم که دریا نبندد کمر
ز تدبیر تست آهن ازبهر آن که هم نفع سازند ازو هم ضرر
٦٥٠ بدو بر [٨] موافق فزایند خیر بدو بر [٨] مخالف فزایند شر
ایا پادشاهی کـه تخم سخا پراکندی اندر بلاد و کُوَر
بحزم بد اندیش بر، عزم [٩] تو بخندد همی چون قضا برقدر
سده است امشب ای شاه داش بده [١٠] بدو گوهر وهردو ازیکدگر [١١]
یکی آنکه مرچوب [١٢] را پیش تو کند اعتنی تودهٔ معصفر
زبانه‌ش بدود اندر آید چنان [١٣] که صبح اندر آید بروی سحر

١ – «م» : «نچ» : ویا ، ٢٩ – «نچ» : کان مدح گوید ؛ «نچ» : چون . .
٣ – «نچ» : بودم . ٤ – «چ» : زادو . ٥ – «چ» : بر . ٦ – «م» : قسمت
٧ – «نچ» : در. ٨ – «چ» : بدودر ؛ «نچ» : بروبر . ٩ – «نچ» : حزم .
١٠ – «نچ» : . . دانش پژوه ؛ «م» : شدست. . ١١ – «نچ» : بده گوهروزرا بایکدگر ؛ «نچ» دیگر ؛ زرد ابایکدگر . ١٢ – «م» : زانکه مرخوب . ١٣ – «نچ» : زپایه‌اش بدودانذر آرد جهان ؛ «م» : زبانش بدواندر آرد . . .

فلك نی ولیکن چو عالی فلك   شجر نی ولیکن چو زرّین شجر

مشجر بیاقوت و رخشان ازو [۱]   جهان سر بسر خاور و باختر

دگر آنکه باجان [۲] بیامیزد او   در اندیشه [۳] از شادی آرد حشر

ز تبت بمغز اندرش کاروان   زعسکر بطبع اندر اورا شکر [۴]

بدیل جوانی حریف ظریف   معین سخاوت رفیق هنر ۶۶۰

چو اخلاق تو ازمحامد غنی   چو آثار تو از فواید زبر

بدان چشم [۵] خوش کن بدین شادجان   بدین دست یازو سوی آن [۶] نگر

تو پیرایهٔ دولت و ملك را   بمان تا بماند بگیتی مدر

گشاده بطبع وگشاده بدل   گشاده بدست و گشاده بدر

بشادی [۷] بباش و بنیکی بزی [۸]   ۶۶۵

برادی ببخش وبشادی بخور

---

۱ ـ «م» : ... الوان ازو ؛ «نج» : مسخر بیاقوت رخشان ازو. ۲ ـ «نج» : وگر آنکه باجان ؛ «ع» : دگر آنکه گردد. ۳ ـ «م» : بداندیش ؛ «نج» : بر... ۴ ـ «م» «نج» : نفر. ۵ ـ «ع» : جسم. ۶ ـ «نج» : او. ۷ ـ «م» : بشاهی. ۸ ـ «م» : برس.

۱۷ ✿

نافه دارد زیر زلف اندر گشاده بی شمار
لاله دارد زیر نافه در شکسته صد هزار

خانمان از رنگ و بوی او همیشه چون بهشت
روزگار از تار و پود او شکفته چون بهار

چشم زی رویش نگه کرد اندرو لاله شکفت
باد تا بویش بخود برکرد مشک آورد باد

چشم من گوهر فروش و زلف او عطار شد
زین کفم پر مشک ناب و زان پراز لؤلو کنار

۶۷۰ بار عشقش من کشم زلفین او گشته ست کوژ
انده هجران مرا و جسم او شد سوکوار

ابر بارنده گر از دریا بر آید عشق او
مر مرا ز آتش برآورده است ابر سیل بار

سیل بار ابر است لیکن قطره اش بیجاده گون
قطره بیجاده بود چون باشد از آتش بخار

همت درگاه او عالیتر از اوج فلک
گرد شادروان او کافیتر از موج بحار

تا پدید آید رسوم و سیرت میمون او
مردمی را طالب آمد راستی را خواستار

۶۷۵ علم او دارد جمال و عدل او دارد شرف
فخر او دارد قوام و فضل او دارد عیار

✿ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی است .

بد سگال ملك او روزی ازو اندیشه کرد
دیده در چشمش خسك شد موی بر تن ذوالفقار

حاسدان و دشمنان را از نهیب و هیبتش
ریشه های زعفران گشته‌ست چون دندان مار

پاك چون دین است و عالی چون حق و شیرین چو جان
راد چون بحر و قوی چون چرخ و روشن چون نهار

قدر او اندر نیامد زیر دوران فلك
فضل او اندر نیامد زیر قانون شمار

۶۸۰ گر نبودی عزم او دولت نبودی پیشرو
ور نبودی حزم او مُلکت نبودی استوار

خواسته زی ما عزیز و خوار باشد خواستن
خواستن زی او عزیز و خواسته گشته‌ست خوار

حلم او کوه است و جودش بحر و رایش آفتاب
قدر او گردون و حزمش سدّ و عزمش روزگار

هیچ حاصل نامد از گیتی اگر بی او بود
زو پدید آمد تو گوئی طبع گیتی هر چهار

از گرانی حلم او خاك و ز پاکی طبع باد
از روانی حکم او آب و ز تیزی خشم نار

۶۸۵ نیکنام است و عجب باشد جوان نیکنام
بردبار است و عجبتر پادشاه بردبار

حق نصیب وحفور است وحق شکار وحق سخن
حق نشان وحق پسند وحق شناس وحق گزار

رحمت صرف است گویی صورتش در بزمگاه
قدرت محض است گویی باز روز کارزار

روح جوید تیغ او از جسم سالاران نصیب
دیده گیرد تیر او از جسم جباران شکار

زیر زخم تیغ او بگشاید از فولاد خون
زیر نعل اسب او بر خیزد از خارا غبار

۶۹۰ سنگ یکسان است زیر ضربت او باحریر
دشت یکسان است پیش حملهٔ او با حصار

زو دو چیز اندر دو چیز نامور صورت گرفت
فضلش اندر اتفاق و فعلش اندر افتخار

دشمنش راهست ازو درسر دو چیز اندر دو چیز
تن به زیر اضطراب و جان به زیر اضطرار

آسمان و دهر وخورشید است ودریای بموج
روز بزم و روز رزم و روز جنگ و روز بار

آسمان خواسته بخش است و دهر شیر گیر
آفتاب چرخ فرسای است و دریای سوار

۶۹۵ از عوار و عیب دنیا هر کسی آگاه بود
تا بیامد شاه و بیرون کرد ازو عیب و عوار

گر نبودی عادت او جود نگرفتی شرف
ور نبودی دولت او ملک نگرفتی قرار

ای به هر فضلی ستوده ، وی به هر فخری پدید
امر تو دارد نهاده بر سر دولت عذار

اورمزد مهر ماه آمد رسول مهرگان
مانده زی ما از بزرگان اوایل یادگار

بر تو فرخ باد و کار تو به کام دوستان
هر کجا باشی سپهرت خاضع و یزدانت یار

۷۰۰ تا بسیجیده‌ست عالم تا نگاریده‌ست تن
تا پسندیده‌ست فخر و ناپسندیده‌ست عار

شاه گیتی باش دائم شادکام و شادمان
صدر شاهان باش دائم کامران و کامگار

۱۸
در مدح امیر نصر بن سبکتگین[۱]

۷۲۰ رامش افزای باد[۲] و نیك اختر   برملك اورمزد شهریور[☆]
نامور میر نصر ناصر دین   بوالمظفر که عزم اوست ظفر
رؤیت و خلق اوست جان و خرد   عزم و توفیق او قضا و قدر
تا نبینی و نشنوی سخنش[۳]   سخت بی فایده است سمع و بصر
خشم او نام ابر برد برزم   آتشین گشت ابر و قطره شرر
۷۲۵ آسمان را عرض نهند همی   همت شاه مر ورا جوهر
آن کف راد او چه گویی چیست   آن سخا پرور[٤] عطا گستر
روزگار ملوك را شرفست   روزی اهل فضل را دفتر
رسم او فخر و فعلش از هنرست   لفظ او درّ و خلقش از عنبر
هر کجا مهر و کین او نبود   که شناسد که چیست نفع و ضرر
۷۳۰ عکس شمشیر او مبارز را   آتش انگیزد از میان جگر
چه ز کاغذ کنند بارانی   چه بر زخم او برند سپر
گشت آراسته بصورت او   فلك و انجم و طباع و صور

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «چ» : ومجمع‌الفصحاء : افزا بوند . ۳ ـ «چ» : هنرش . ٤ ـ «م» . سخاپرورو . ☆ اصل ، اورمزد و شهریور . (متن تصحیح قیاسی است) .

گر ز جنس فرشته هستش خُلق　　پس چرا خلق او[5] ز جنس بشر
گر بدریا رسد سیاست او　　خون شود آب وریگ[6] خاکستر *
چشم حاسد که بنگرد سوی او　　مژگانش بدو کشند حشر[7] ۷۳۵
همه در دامن علامت[8] اوست　　هرچه اندر همه جهان[9] مفخر
پیش او همچو پیش باد که[1] است　　هر چه اندر جهان همه لشکر
منظر اوست مجمع همه فضل[2]　　آفرین باد بر چنین[3] منظر
عالمست آن زمین مجلس او　　هر بدستی ازو یکی کشور
وهم بر همتش از آن نرسد　　که نیارد ز آفتاب گذر ۷۴۰
جای ملک اندرین همایون صدر　　روی دولت بدین مبارک[4] در
سبب جان مزاج سیرت اوست[5]　　سبب تن مزاج ماده و نر
دولت او سرست و شاهی تن　　سخت ضایع بود تن بی سر
کمترین لفظ را که او گوید　　دو جهان باشد اندرو[6] مضمر
زر اگر خلق شد عزیز[7] بدان　　که کند شاه ازو لجام و[8] کمر ۷۴۵
گر نباشد مدیح را صفتش[9]　　چه مدیح نکو چه هزل وهذر[10]
همچو یاقوت کش نباشد رنگ　　پس چه یاقوت باشد و چه حجر
به از و زیر گردش گردون　　رحمت ذوالجلال را چه اثر
نبودش آگهی ز آز[11] و نیاز　　کهتری را کش او بود مهتر
نه ستم باشد و نه درویشی　　اندر آن شهر کو بود داور ۷۵۰
خاصه کردش بهشت چیز[12] خدای　　که بدان هشت دیدش اندر خور:

✩ ← تعلیقات　　۵ـ «چ» : شد .　۶ـ «چ» : خاك .　۷ ـ «چ» : کشد نشتر؛ «نچ»: کنند حشر .　۸ ـ «چ» : عنایت .　۹ ـ «نچ» : جهان همه .

۱ـ «چ» : که .　۲ـ «چ»: حیر .　۳ ـ «م»: «نچ» : چنان .　۴ـ «نچ» : همایون.

۵ـ «چ» : او.　۶ـ «چ» : اندر آن.　۷ ـ «چ» : زر از آن خلق شد عزیز...، «نچ» :... جهان .　۸ ـ «چ» : از آن و شاح کمر (واین بیت با چهار بیت بعد از آن در «م» بعد از بیت چهارم قصیده آمده است) .　۹ـ «چ»: مدیح او بکتب.　۱۰ ـ «چ»: عذر. درحاشیه آورده : ظاهراً، هذر.　۱۱ ـ «م» : نبود ... ناز.　۱۲ـ «م» : نیز.

زندگانی وملک و دولت[۱۳] ودین پادشاهی و عدل و فضل ونظر[۱۴]

تا همی‌هم براین[۱۵] نهاد که هست زیر باشد زمین و چرخ زبر

جاودان شاه باش[۱۶] و کام روا

دوستان شاد و دشمنان مضطر

۱۳ ـ «ج»«م»: نعمت. (متن از «نج» است).

۱۴ ـ «ج»: فضل وعدل وهنر. ۱۵ ـ «نج»بدین. ۱۶ ـ «م»: شاه باد.

۱۹

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین[1]

ای پری روی آدمی پیکر   رنج نقاش و آفت بتگر ۷۵۵
تیرگی مر خط ترا بنده است   روشنایی رخ ترا چاکر
جادویی غمزهٔ ترا تبع[2] است   نیکویی چهرهٔ ترا لشکر ☆
روی و مویت مرا ز ماه و ز مشک   بی نیازست ار کنی باور
پیش روی تو ماه را چه شرف   پیش موی تو مشک را چه خطر
دو رخ و دو لبت برنگ و مزه   چیره آمد بر ارغوان و شکر ۷۶۰
بر رخ تست کژدم و عجبست   زخم او مر مرا میان جگر
بی تو خوبی همه نیارد[3] بود   با تو زاده است گویی از مادر
سنگ و سیم ار نه[4] جانور باشند   چون تو سنگین دلی و سیمین بر
چنبر زلف را ز من بمپوش   کز غمش گشت پشت من چنبر
ننگری تو بمن که غمزهٔ تو   دل خلد کی[5] روا بود بنگر ۷۶۵
کز بد او[6] مرا نگهدارد   خدمت خسرو رهی پرور
نامور میر نصر ناصر دین   آفتاب ملوك و گنج هنر
هرچه اندر جهان همه هنر[7] است   عَرَض است و کفایتش جوهر
چیره باشد بحر بها که خدای[8]   باز بسته است عزم او بظفر
قدرت و قضا بروز مصاف   نتوان جَستن از قضا و قدر ۷۷۰
هر که بندیشد[9] از مخالفتش   گردد اندیشه در [10]دلش آذر

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «چ»: طبع. ۳- «چ»: نتاند؛ «نج»: ندانند. ٤- «نج»: ارز.
٥- «چ»: نی. ٦- «نج»: گر... «م»: گرنداد. ٧- «چ»: خیر؛ «نج»: چیز. ٨- «چ»: خدا.
٩- «م»: بیندیشد. ١٠- «نج» بر. ☆ ← مضمون بیت ١٠٦٧

نگسلد[1] داوری ز خلق نیاز　　گر بجز جود او بود داور

گویی از خوی نیك او یزدان　　بسر[2] عقل بر نهاد افسر

فضل او را بعمر نوح تمام　　نشمرد مردم[3] ستاره شمر

۷۷۵ بدرخشد[4] چوز آسمان خورشید　　معنی مدحش از میان فکر

هر کرا در زمین بدو ره نیست　　نیست او را بر آسمان اختر

نفع بی او همه زیان کاریست　　چون زیان کارشد چه نفع وچه ضر

منظری دارد او که گویی هست　　آفرین خدا از آن منظر

مخبری دارد او که موجودست　　مایهٔ فضلها در آن مخبر

۷۸۰ جوداوچیست ابر[5] بی گریه‌است　　علم او چیست بحر بی معبر

صیت[6] اوچیست گردش فلك‌است　　که نباشد مگر بشغل سفر

ور چه همواره در سفر باشد　　سفرش همچنان بود که حضر

کشوری نیست بر زمین[7] که نشد　　نام او سایر[8] اندر آن کشور

صفت و نعت[9] او به روم و به چین　　همچنان ظاهرست که[10] ایدر

۷۸۵ از خبر بر عیان قیاس کنند　　که عیانرا بود دلیل خبر

باثر کردن آن[11] خجسته کفش　　از فلك بی کنایه فاضلتر[12]

اثر او بساعتست و فلك　　نکند جز بروزگار اثر

طبع را خوی نیك او شرف است　　عقل را فکر نیك او زیور[13]

هر که او را ندید و زو نشنید　　بر نخورده بود ز سمع و بصر

۷۹۰ خواسته ازقیاس[14] چون‌مشکست　　جود او آتش و کفش مجمر

آفرین کفش[15] یکی شجرست　　که گلش نعمتست و جاه ثمر

۱ـ «نچ» : بگسلد . ۲ ـ « چ » : برسر . ۳ـ «نچ» : نشمارد همی . ٤ـ «نچ» : بدرافتد . ۵ ـ « چ» : عبر . ٦ ـ «چ» : نام . ۷ ـ «چ» : درجهان . ۸ ـ « نچ » : سایه . ۹ ـ«م» : صفت نعت . ۱۰ ـ«م» : کو . ۱۱ ـ «م» : باثر کردن . ۱۲ ـ «چ» : بی گواه حاصلتر ؛ « نچ » : بیگناه حاصلتر ؛ «نچ» دیگر : بی گماره حاصلتر ؛ «نچ» دیگر : بی کناره ... ۱۳ ـ بیت در «چ» سه سطر بالاترست . ۱٤ ـ «چ» : سخاش . ۱۵ ـ «چ» : گفتنش .

نرسد هیچ بیمروّت را — دست بر شاخ آن خجسته شجر

بندگی کردنش یکی لفظست — همه نیک اختری درو مضمر

صفت خلق او یکی معنی است — که سخن را بدو بود مفخر

تا نباشد زمانه بی شب و روز — تا نروید بی آب[۱] نیلوفر ۷۹۵

باد پاینده میر و بار[۲] خدای — همچنین شهریار و فخر بشر

تا زمانه است[۳] شاد بادش دل — تا زمین است سبز[۴] بادش سر

جانش آراسته بدانش و دین

دلش آراسته بعدل و نظر

---

۱ ـ «نج» : تا نباشد بی آب ؛ «نج» دیگر : تا بروید بآب ؛ «چ» : تا نروید جزآب .

۲ ـ «م» : یار . ۳ ـ «چ» : زمان... ۴ ـ «چ» : شاد .

۲۰

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

اگر به‌تیرمه ازجامه بیش باید تیر [۲]
چرا برهنه شود بوستان چو آید [۳] تیر

۸۰۰ وگر زره نبرد باد [٤] برهوای لطیف
چنین که برد زره‌پاره‌ها [٥] صغیر و کبیر

وگرفروشود آهن بآب ، و[٦]طبع اینست[۷]
چرا برآید [۸] جوشن همی بروی غدیر

رز ازفراق صبا [۹]خون گری وزردرخیست[۱۰]
رخان زردش برگست وخون دیده عصیر

چوخون‌شده‌است سرشك رزان‌ناشده‌خون[۱۱]
که رزبصورت پیران‌شده است ناشده‌پیر [۱۲]

رز ار ز پیری‌پژمرد [۱۳] وتیره گشت رواست
جوان وتازه وروشن بسست دولت میر

۸۰۵ یمین دولت عالی امین ملت حق
که زیر طاعت وعصیان اوست خلدوسعیر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد ، ۲ ـ «م» : ... ازجامه کیش ماند تیر ؛ «نچ» : از خیش ... ؛ «نچ» دیگر : ازکیش جامه یابد تیر ؛ «نچ» دیگر : ... جامه باید؛درلغت اسدی (ص ۱٤۰) که‌بیت آنجا شاهدلغت تیرست : ... یابد تیر . ۳ ـ درلغت اسدی : آمد . ٤ ـ بجز «چ» و مجمع الفصحاء : نبود آب . ٥ ـ «نچ» : بارها . ٦ ـ واواز مجمع‌الفصحاست . ۷ ـ «نچ» : آهن بطبع از آنست . ۸ ـ «نچ» : برآمد . ۹ ـ «م» : هوا (بالای سطر : صبا) . ۱۰ ـ «چ» : زرد رخ است . ۱۱ ـ «چ» : وزیددرخان ؛ نسخ دیگر بجز مجمع‌الفصحاء : زردرخ است . ۱۲ ـ «نچ» : ناشده... ۱۳ ـ «م» : پرپیر .

خدای عزّ وجلّ آنچه تو بیندیشی[1]
بیافرید و[2] مر اورا نیافرید نظیر

بلوح برچو قلم رفت ازابتدا سیرش[3]
همی نبشت وهمی گفت مدح او بصریر

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب[4]
از آنکه اورا چو بین بود حنا[5] و سریر

بسند وهند ز عکس رخ هزیمتیانش[6]
مر ارغوان رانتوان شناختن ز زریر

۸۱۰ بصیر اگر بعداوت[7] بسوی او نگرد
برون جهد زقفا[8] دیده ازدو چشم بصیر

هوای او بلطیفی بصر برون آرد
چو بوی پیرهن یوسف ازدو چشم ضریر[9]

بدانکه آرد عفو و عطا برد[10] براو
ز بیگناه غنی بر گناهکار فقیر[11]

خدای سخت وقوی گفت باش آهن‌را ✩
ز بهر آنکه دو بود اندر آهنش تدبیر

یکی که تیغ بود زو بدست شاه اندر
دگر که باشد درگردن عدو زنجیر

۸۱۵ هنر سرشته کند یا گهر برشته کند
محرّری که کند مدح شاه را تحریر

---

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: آنچه‌را تو اندیشی. ۲ ـ «نچ» : بیافرید. ۳ ـ «م»: هنرش. ٤ ـ «نچ» : او. ۵ ـ «نچ» : چونین بود ضیا. ٦ ـ «چ» : هزیمتیان. ۷ ـ «نچ» :زعداوت. ۸ ـ «چ»: بقفا. ۹ ـ این بیت در «م» نیست ۱۰ ـ درمجمع الفصحاء : دهد. ۱۱ ـ «م» : زبیگناه وغنی بر گناهکار وفقیر. ؛ «چ»: ز... غنی به... ✩ ← تعلیقات.

بلفظ دریا گویی، کفش بود معنی
بخواب دولت بینی، رخش[1] بود تعبیر

نه مر جلالت‌را جز از خصال او اصلست
نه مر کفایت‌را جز از رسوم او تفسیر

ز مس[2] و روی با کسیر زر کنند همی
ز نطق زر کند از مدح او به از اکسیر

چنان براند[3] تدبیر ها که پنداری
همی برابر تدبیر او رود تقدیر

۸۲۰ ببوسه[4] دادن نامش بمدح[5] درعنوان
فرو دود بصر از دیده سوی دست دبیر[6]

بزرگ همتش اندر ستارگان سپهر[7]
سخن بواسطه پیدا کند همی[8] بسفیر

ز قوّت حرکاتش همی ز سیاره[9]
منجمان نشناسند خیر را ز شریر

همیشه بودی تأثیر آسمان بزمین
زفضل اوست کنون اندر آسمان تأثیر

ز حلم او اثر[10] ناقصست کوه بلند
ز خشم او عرض[11] زایلست چرخ اثیر

۸۲۵ چو شاه قصد عدو کرد، ورچه دور بود
اجل پذیره شود آردش گرفته اسیر

---

۱ - «م» «نچ»: هم او. ۲ - «م» «نچ»: زسیم. ۳ - «م» «نچ» ومجمع‌الفصحاء: بداند. ۴ - «نچ»: زبوسه. ۵ - بجز «چ» ومجمع‌الفصحاء: زمدح. ۶ - «نچ»: بصیر. ۷ - «نچ»: فلك. ۸ - «م»: سخن. ۹ - «چ»: نه قوت حرکاتش همین زسیار است. ۱۰ - «چ»: عرضی. ۱۱ - «چ»: اثری.

بدانکه تیر کشیده است شاه حمله کند
ز باد حمله ۱ بسوفار زه بدرّد تیر

قیاس شاه چو ابر و محامدش چو سرشك
ضمیر ما چو صدف شاعری چو بحر غزیر ۲

بجود مر ۳ کف اورا همی حسد کند ابر
ازان سیه ۴ ز حسد گشت روی ابر مطیر

گهی ز گرد سپاهش زمانه سرمه کند ۵
گهی بخویشتن اندر دمد ۶ بجای عبیر

۸۳۰ چنان زیند بشادی موافقان ملك
کز آسمان نبود برمرادشان تقصیر

بجاه وعلم وباقبال وفضل وعزّ وهنر ۷
بامن ودین وزی وعقل ورتبت و ۸ توقیر

مخالفان‌را ازبیم او همی دارد
چنانکه دم نتوانند زد مگر ز ۹ زحیر

برنج آز و بذلّ نیاز وشدّت فقر
بجهد مور و ببانگ درای ۱۰ و زاری زیر

زبسکه ۱۱ بیند پیکان شاه روز شکار
به کوه زرین گشته‌ست دیدهٔ ۱۲ نخجیر

۸۳۵ ز حرص مدحش اندر زمین ایرانشهر
همی بروید شعر ار پرا کنند شعیر

---

۱ ـ «چ» : ومجمع الفصحاء : زحملهٔ که . ۲ ـ «م» : غدیر . ۳ ـ «م» : هر .
٤ ـ «چ» : چنان . ۵ ـ «م» : کشد . ٦ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : زند . ۷ ـ «م» : بجاه علم و باقبال فضل و عزهنر . ۸ ـ «م» : بامن دین ودری عقل و زینت . ۹ ـ «چ» . زد بگرم‌و ۷ . ۱۰ ـ «چ» : بننگ دروغ ۱۱ ـ درمجمع الفصحاء : زبس ببیند .
۱۲ ـ «م» : زیر کتف بست دیده را .

جگر شکافد[1] هنگام زخم ، شمشیرش
بطبع شیر ، مگرشیرش آب داد[2] بشیر

همیشه مرکب او عالمی است پرحرکات
همی خورد حرکات سپهر ازو تشویر

بکوه ماند و سیر ستارگان دارد
بود عجب که کند کوه چون ستاره مسیر

بزیر پای مر اورا چه دشت و چه دریا
چه قلعه‌های فلك برج بیستون‌همشیر[3]

۸۴۰ بدست کندن مر نعل‌را بسنگ سیاه[4]
فرو نشاند[5] چونانکه‌سنگ را بخمیر[6]

خدایگانا عزم تو فال[7] فتح دهد
ز مهرگان همایون بفتح مژده پذیر

جهان هر آنچه گرفتی ببندگان دادی
زبهر آنکه نماند آنچه‌را که[8] مانده بگیر

همیشه تا ز مدارسپهر و گردش روز[9]
گهی هلال بود ماه و گاه بدر منیر

بزیر دست تو باد این جهان ونعمت او
اگر چه همت تو بیش ازین جهان حقیر

---

۱ ـ «چ»: شکافته . ۲ ـ «م» : داده . ۳ ـ «چ» : مستعین حمیر؛ «نچ» : بیستون وسدیر. ۴ ـ «م» :زسنگ ؛ «نچ» : بدست سیاه . ۵ ـ «م» : فروگشاید ؛ «نچ» : فزون بدخواه . ۶ ـ «م» :موی رازخیمر. وبیت در«چ» یك سطر بالاترست. ۷ ـ «م» : حال. ۸ ـ «چ» : بماندند آنکه مانده. ۹ ـ «چ»: که مدار...دور .

۲۱

درمدح سلطان محمود غزنوی گوید[1]

بدان ماند که یزدان گرو گر[2] — جهانی[3] نو بر آورده است دیگر ۸۴۵

چو کشمر بوم او پر سرو[4] و باحسن — چو کشمیر اصل او پر نقش و با[5] فر

نه نقش از بن نباشد[6] جز بکشمیر — نه سرو از بن نباشد[7] جز بکشمر

بدو اندر بیابی[8] صنع ایزد — مثال[9] آزری و نقش آزر

شکسته خرد بر شمشاد سنبل — فشانده پست[10] بر کافور عنبر

مُغلَغل* غالیه بر سیم و نقره[11] — مسلسل مشك بر ماه منوّر ۸۵۰

از ایشان هر یکی چون روز روشن — ز تیره شب نهاده بر سر افسر

همیشه زیر روز اندر بود شب — که دیده[12] روز از زیر وشب از بر

چو بینی قدّ[13] ایشان را تو گویی — همی شمشاد روید بر[14] معصفر

فروزان حلیهٔ زرین کمرشان — ز چینی صدره[15] و دیبای احمر

چنان تابد که پنداری که[16] آتش — زبانه بر زد از بیجاده مجمر ۸۵۵

گرفته گرزها زرّین و سیمین — مخالف رنگ و دیگرسان[17] به پیکر

یکی همچون تن دلداده عاشق — یکی چون ساعد معشوق دلبر

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ اصل: کرو گر. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «نچ»: جهان . ٤ ـ «چ» : ... بازیب ... ؛ «نچ» ومجمع الفصحاء: سرواو بازیب و پر حسن؛ درسروری: ... آن بافر و باحسن . ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : ... پرفر ؛ درسروری : آن پر نقش و... ٦ ـ «چ» : ... این بباشد ؛ «نچ»: بنقش این نباشد. ۷ ـ «چ»: نه سرو این بباشد؛ «نچ»: به سرو این بباشد . ۸ ـ «چ» : بتانی؛ «نچ» : پیاپی . ۹ ـ «م» : هلال . ۱۰ ـ «م» : پشت ؛ «چ»: بست . ۱۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء :سیم نقره . ۱۲ ـ «م» : ندیدم . ۱۳ ـ «ح» : ومجمع الفصحاء: خد . ١٤ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دیدی ؛ «نچ» : روید پر. ۱۵ « نچ»: دیبه . ١٦ ـ «نچ» : بر. ۱۷ ـ «م»: جزمکسان . ؛ «نچ» جز یکسان. *اصل: مغلغل. (متن نظر آقای دکتر شایسته است).

بصف بزمگه صافی روانند ۱ بصف رزمگـه شیران ۲ عنتر

صف نو کرده بتشان ۳ خواند باید ندانم یا صفِ نو رُسته عرعر

۸۶۰ ز بس نقش ٤ و نگار او را نداند کس از بتخانهٔ مشکوی و بربر ۵

بیك خان اندرون ۶ ماه است چندانك ۷ ستاره نیست بر چرخ مدور

بدو، مه ۸ کاخ و مه ۸ منظر ولیکن ز پیلان ساختش پر کاخ و منظر

چو تخت کسری اندر نقش دیبا چو تاج قیصر اندر زرّ و زیور

چرا زیر گهر شد موج دریا که زیر موج دریا بود گوهر

۸۶۵ جهانی هر یکی دریا که بروی ۹ همی گردد همی جوشد برو بر ۱۰

چو بحری ۱۱ کاتش تیزست موجش چو گردونی که زر سرخش اختر

چه چیزست این جهان نو که کردست ز پیروزی و از دولـت مصور

مگـر میدان سلطان معظم خداونـد زمین شاه مظـفر

یمین دولت و خورشید رحمت امین ملت و جمشید مفخر

۸۷۰ مُقر آمد جوانمردی که بی او نشد کس را جوانمردی مقرر

ز بهر آن خرد را دید نتوان که اندر لفظهای اوست مضمر

محمد را بدین گیتی دو چیزست بدان گیتی دو با این دو برابر ۱۲

بدین گیتی کف محمود و جاهش بدان گیتی لوای حمد و کوثر

بدین نیکست کار امت امـروز بدان هم نیك باشد روز محشر

۸۷۵ اگر پیغمبر اکنون زنده بودی بنام و نصـرت یزدان داور

---

۱ ـ «نج» : برانند. ۲ ـ «نج»: بزمگه شیرین. ۳ ـ بجز «ج» و مجمع الفصحاء : تمشان. ٤ ـ «ج» و مجمع الفصحاء: مشك. ۵ ـ «م» : مشکوی بربر. ۶ ـ «ج» : بیك خانه درون. ۷ ـ اصل : چندان. (متن تصحیح قیاسیست). ۸ ـ «ج» : نه. (مه علامت نهی است). ۹ ـ «م» : برد ؛ «نج» بودی. ۱۰ ـ «نج» «م» : بدو بر. ۱۱ ـ «م»: موج. ۱۲ ـ «نج» : دو باد این دو برادر.

بجـای پرنیان بر نیزهٔ او ‌ ‌ ردای خویش بر بستی پیمبر

اگر خوی گیرد آن دست مبارک ‌ ‌ سرشکی زو به از دریای اخضر

شدست[1] ازمدح او چون ناف آهو ‌ ‌ دهان شاعـران پر مشك اذفر

از آن شادی که بیند طلعت[2] او ‌ ‌ بمشرق روز باشد نور گستر

وز آن غم کش نبیند زرد گردد ‌ ‌ بهنگـام[3] فرو رفتن بخـاور ۸۸۰

بزورق[4] باده گیرد شاه گه‌گاه[5] ‌ ‌ بروید گل ببزم و مجلس اندر

بصورت ز آرزوی دست او ماه ‌ ‌ همی گه گل شود گه زورق زر

چو زرگر نام او بر زر نویسد ‌ ‌ ببوسد زر ز شادی دست زرگر

بساید پیش[6] او چون بار باشد ‌ ‌ بساط از بوسهٔ شاهان کشور

لب معشوق شاهانست گـویی ‌ ‌ بساط شهریـار بنده پـرور ۸۸۵

مبارز چون ببیند حملهٔ او ‌ ‌ بدان ساعت دهـد مغفر بمعجر

ز بهر آن دهد کاندر هزیمت ‌ ‌ مر او را به بود معجر ز مغفر

گـه پروردن فرزند دشمنش ‌ ‌ بسینه باز گردد شیر مادر

ایا شاهی که بی نام تو باشد ‌ ‌ زمانه ناقص و دولت مبتّر[7]

چنان کردی زمین دشمنانرا ‌ ‌ که نارد تخمشان جز بیم تو بر ۸۹۰

ز تا نیسر[8] بت آوردی به اشتر ‌ ‌ ز روم اکنون صلیب آور به استر

زمین هند را چندی سپردی ‌ ‌ زمین روم را یك چند بسپر

از ایشان قلعهٔ غزنین بیارای ‌ ‌ بماه سرو قد زلـف چنبر

بدان درکش ز یکسو چتر خانش ‌ ‌ بیاویز از دگر سو تاج قیصر

از آن آمدت مهمان[9] میر کرمان ‌ ‌ که فضلت بود نزدیکش مفسر ۸۹۵

---

۱ ـ «چ» : شده . ۲ ـ «نچ» : خلعت . ۳ ـ «م» : زهنگام. ۴ ـ «م» : مروق .
۵ ـ «چ» : گه ماه . ۶ ـ «چ» : شه . ۷ ـ «نچ» : معبر . ۸ ـ «نچ» : وما نیس ار؛ «م» :
زترکستان. ۹ ـ «چ» : مهمانت آمد . ✡ ← بیت ۲۵۲۴ که اشاره به آمدن امیر بویهی
به دربار غزنین دارد .

توانستی بجای خویش بودن — نه عاجز بود ازین معنی نه مضطر

و لیکن خواست کاندرخدمت تو [1] — همی یکچند بنشیند مجـاور

همی‌داند که‌چون ملك ازتویابد [2] — بود باقی تر و اصلش قوی‌تر [3]

بنور شمع کی خرسند باشد — کسی کآگه شد ازخورشید انور [4]

۹۰۰ بیاراید بنام و کنیت تـو — خطیب بصره و بغداد منبر

همی تا بر قضای نیك و بر بد — نگردد حکم یزدانـی مغیّر

جهان داروجهان ساز [5] وجهان جوی

جهان گیرو جهان بخش [6] وجهان‌خور

---

۱ ـ «چ»: او. ۲ ـ «نچ» : باید. ۳ ـ «نچ» : باقی‌در... ؛ «چ» : باقی‌دراواصلش نکوتر. ٤ ـ «چ» : ازهر. ٥ ـ «چ» : توز ؛ «نچ» : سوز. ٦ ـ «چ» : پوی ؛ «نچ» : دار.

۲۲

ایضاً در مدح سلطان فرماید[۱]

چنین نماید[۲] شمشیر خسروان آثـار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخـوان
که راستگوی تر از نامه تیغ او بسیار[۳]✡

۹۰۵
چو مرد بر هنر خویش[۴] ایمنی دارد
شود پذیـرهٔ[۵] دشمن بجستن پیـکار

نه رهنمای بکار آیدش نه اختر گر
نه فال گوی[۶] بکار آیدش نه خواب گزار[۷]

رود چنانکه[۸] خداوند شرق رفت برزم[۹]
زمانه گشته مراورا دلیل و ایزد یار[۱۰]

بپیش آن سپه کوه صف و سیل صفت
سپهر تاختن و مار زخم و مور شمار

مبارزانش بنیروی پیل و زَهرهٔ شیر
به پای آهو[۱۱] و کبر پلنگ و قد چنار

---

۱ ـ در«م» عنوان نیست. ۲ ـ «چ»: چنان بماند ؛ نسخ دیگر : چنان ...(و بیت درالمعجم ص ۲۲۲ و درحدائق السحر (ص۵۷) بشاهد ارسال المثلین آمده است ورشیدمصراع اول آن تضمین کرده است چنین : نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلك « چنین نماید ... » . (ص۲۲۱ المعجم) . ۳ ـ «نچ» : که هست راست تر... وشاعر این مضمون جای دگر آورده است و بدان اشاره میکنم. ٤ ـ « نچ » : پرهنر از خویش ؛ درترجمان البلاغه: کسی که بر ... ۵ ـ بجز ترجمان البلاغه : رود بدیدهٔ ... (و ترجمـان البلاغه این بیت و پنج بیت بعدرا درص ۷۳ و ۷٤ درتنسیق صفات آورده است که سه بیت آخر آن منحصر بهمان نسخه است وجای دیگر نیست) . ٦ ـ «چ» : فال گیر . ۷ ـ « چ » : فال گزار ؛ « نچ » و مجمع الفصحاء : کارگزار . ۸ ـ «نچ» : چنانچه ۹)ـ در ترجمان البلاغه : جنگ . ۱۰ ـ « چ » : اختر . ۱۱ ـ اصل : به بأس . (متن تصحیح قیاسی است) .

✡ در تاریخ بیهقی بیت اول ودوم با شرحی در خصوص تمام قصیده هست ← تعلیقات .

۹۱۰ همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و دیو بند و شیر شکار
بوقت آنکه زمین [1] تفته بد ز باد سموم
هوا چو آتش و گرد اندرو بجای شرار [2]
ز تف بروز بجوش آید [3] آب در جیحون
بشب ز پشه [4] در و بد توان گرفت قرار
بدولت ملك مشرق و سعادت او
نه پشه [4] بود و نه گرما، نه زین دو هیچ آثار
فرو گذشت بآموی [5] شهریار جهان
بفال اختر نیك و بنصرت دادار
۹۱۵ فروغ دولت او همچو روز وقت زوال
مصاف لشکر او همچو کوه وقت بهار
همه زمین شده [6] از بندگان او کشمیر
همه هوا [7] شده از عکس جامه‌شان [8] فرخار
زمین آمو [9] شد در زمان فراز و نشیب
ز [10] توده توده سر و کوه کوه زین افزار [11]
پرند [12] چهرهٔ الماس رنگ شمشیرش
در آن [13] دیار نمـاند ازمخالفان دیار

---

۱ ـ «م»«نج» : هوا . ۲ـ «چ»: بخار . ۳ ـ «نج» : آرد . ٤ ـ «نج» : بیشه . ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : آمویه . ٦ ـ«نج» ومجمع الفصحاء : همه زمین شده ازروی بندگان ؛ «چ» : زمین شده همه.. ۷ ـ «چ» : هوا همه . ۸ ـ «نج»ومجمع الفصحاء: چاوشان . ۹ ـ اصل آمون (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۰ ـ «نج» : نه . ۱۱ ـ بیت در «م» نیست . ۱۲ ـ «م» : بدیده. ۱۳ ـ«نج»: این .

نهنگ مرد او بارش بخورد در جیحون
هر آنکسی که برست از نهنگ جان او بار [1]

۹۲۰
بر آب درهمه غرقه شدند چون فرعون
چو برگذشت از [2] آن آب شاه موسی وار

فراخ [3] جیحون چون کوه شد زبسکه درو
کلاه و ترکش وزین و دراعه بود انبار [4]

ازین سپس بدل بانگ و نعره از [5] جیحون
نخواهد آمد جز های های و نالهٔ زار

عقیق زار [6] شدست آن زمین زبسکه زخون
بروی دشت و بیابان فرو شدست [7] آغار

همی شدند ببیچارگی هزیمتیان
شکسته پشت و گرفته گریغ را هنجار [8]

۹۲۵
کسی که زنده بماندست از آن هزیمتیان [9]
اگرچه تنش درستست هست جان [10] بیمار

بمغزش اندر تیغست اگر بود خفته ✡
بچشمش اندر تیرست اگر بود بیدار

اگر بجنبد بند قبای [11] او از باد
گمان برد که همی خورد بر جگر مسمار

اگر نماز کند آه باشدش تکبیر
وگر [12] گنه کند آوخ بودش استغفار

---

۱ ـ «م» : هر آن کسی که برست از نهنگ جان بر او ـ نهنگ مردهٔ او خورد باز دریا بار . ۲ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : بر . ۳ ـ «نچ» : فراغ . ۴ ـ «نچ» و مجمع الفصحاء : زین بود جامه ودستار ؛ «م» : زین بود و جامه وانبار . ۵ ـ «م» : نعره آب در ؛ بجز «نچ» و مجمع الفصحاء : ... در . ۶ ـ «چ» و لغت نامهٔ اسدی : عقیق رنگ . ۷ ـ در لغت نامهٔ اسدی : همی رود . ۸ ـ بیت از لغت فرس اسدی است ذیل لغت هنجار (ص۱۴۲). ۹ ـ «م» : از هزیمتشان . ۱۰ ـ «چ» : چون . ۱۱ ـ «نچ» : بیند خیال . ۱۲ ـ «چ» : اگر.

✡ ← تعلیقات .

اگر [۱] سؤال کند، گوید: ای سوار! مزن
وگر [۲] جواب دهد، گوید: ای ملک! زنهار

۹۳۰ ور از اسیران گویی گرفت چندانی
که تنگ بود ز انبوهشان بلاد و قفار

گروه ایشان بگرفت [۳] طول و عرض جهان
بهر رهی [٤] و بهر برزنی قطار قطار

وگر زخواسته گویی گرفت از گر گنج [٥]
سخن نمایم ☆ عاجز شود درو گفتار

بدُرجها گهرست و بتختها دیبا
بگنجها درمست [٦] و بتنگها دینار

قیاس گیر نداند قیاس سیم سپید
شمار گیر نداند شمار زرّ عیار

۹۳۵ ز عکس جامهٔ رنگین هوا چو باغ ارم
زمین زتودهٔ یاقوت سرخ چون گلنار

ز توده نافهٔ مشك و شمامهٔ کافور
شده نسیم صبا همچو طبلهٔ [۷] عطار

عمود زرین با گوهر کمر شمشیر
سلاح نغز و پریچهرگان گلرخسار

بکشت دشمن و برداشت گنج ومال [۸] ببرد
ز بهر نصرت دین محمد مختار

---

۱ ـ «چ»: وگر. ۲ ـ «نچ» «م»: اگر. ۳ ـ «چ»: بگرفته. ٤ ـ «م»: زمین. ٥ ـ «م» «نچ»: گویی که بر گرفت از گنج. ٦ ـ «نچ» دررست. ۷ ـ «چ»: کلبه. ۸ ـ «م»: مال و گنج. ☆ اصل: سخن نماند و. (متن تصحیح قیاسی است).

از آنکه تربت گرگانج[1] و شهرو برزن او
مقام قرمطیان بود و معدن کفار

۹۴۰
همیشه تا صفت تیرگی نصیب شبست
چنان کجا صفت روشنی نصیب نهار

نصیب شاه جهان غزو باد و [2] نصرت و فتح
نصیب دشمن او مرگ و محنت و تیمار

هزارفتح چنین و هزار غزو چنین [3]
برو برآمده و گفته عنصری اشعار

---

۱ ـ «چ» : گرگنج. ۲ ـ «چ» : جهان باد وعز . ۳ ـ «چ» : چنین .

۲۳

در مدح امیر ابو یعقوب[۱] یوسف بن سبکتگین

چگونه برخورم از وصل آن بت دلبر — که سوخت آتش هجرش دل مرا در بر
طمع کند که ز معشوق برخورد عاشق — بدین جهـان نبود کار ازین مخالفتر
۹۴۵ از آنکه[۲] عاشق نبود کسی که دل ندهد — چو داد دل نتواند گرفت از دلبر[۳]
ز بهر وصلش هر حیلتی همی سازم — وصال باشد با او مرا بحیله مگر
شدم بصورت چنبر، چو[٤] زلف او دیدم — بصورت رسن و اصل آن رسن عنبر
مگر بمن گذرد[٥] هست در مثل که رسن — اگرچه دیر بود بگذرد[٦] سوی چنبر
دم تو بر تو شمردست ناتوانی را[۷] — دم شمرده بتیمار[۸] بیهـده مشمر
۹۵۰ چه خیزد از غزل و نعت نیکوان گفتن — چرا نگویی نعت و ثنای خیر[۹] بشر
سلالهٔ[۱۰] سیر خوب میر ابو یعقوب — که جز بدو نبود قصد مرد خوب[۱۱] سیر
نظام فضل و هنر یوسف بن ناصر دین — بزرگوار پسر زان بزرگوار پدر
ز منظرش بهمه وقت فرّ یزدانی — همی درخشد[۱۲] باد آفرین بر آن[۱۳] منظر
زنیکویی وزشایستگی که مخبر اوست — گذر نیابد[۱٤] مدح وثنا از آن مخبر
۹۵۵ مثل زنند که جوینده خطر بی حزم[۱۵] — از آرزوی[۱٦] خطر در[۱۷] شود بچشم خطر

۱ـ «چ»: امیر یعقوب. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ـ «نچ»: اینکه. ۳ـ «چ»: ... خود بگیرد ازدل بر؛ «نچ»: چو دل دهد نتوان خورد نیز ازدل بر؛ «نچ» دیگر: ... نتوان خورد نیز بی دلبر. ٤ـ «م»: که. ٥ـ «م»: اگر بمن گذرت؛ «نچ»: مگر بمن گذرت. ٦ـ «م»: اگرچه دیده بود...؛ «نچ»: ... بگذری. ۷ـ «م»: ناتوانی کرد. ۸ـ «چ»: بیمار. ۹ـ «چ»: فخر. ۱۰ـ «نچ»: ستاره؛ «نچ» دیگر: سدامه؛ «م»: ستازه. ۱۱ـ «م»: خوب امیر. ۱۲ـ «چ»: درفشد؛ «نچ»: درافتد. ۱۳ـ «نچ»: در آن. ۱٤ـ «م»: که درنیاید. ۱۵ـ «نچ»: بی جرم. ۱٦ـ «چ»: بآرزوی. ۱۷ـ «نچ»: گم.

بجهد خدمت او کن که هست خدمت او   بصلح و جنگ طلسم توانگری و ظفر

ثنای نیکو بر نام او ببوید خوش   از آن فراوان خوشتر که عود[1] بر مجمر

شده است رای بدیع و لطیف لفظش را [2]   بروشنی و مزه دشمن ، آفتاب و شکر

ایا سفینه وهم[3] قطب و گنج هر سه بهم   سفینهٔ ادب و قطب علم و گنج هنر

ایا وفای تو بندی که نیستش سستی [4]   ویا سخای تو بحری که نیستش معبر ۹۶۰

دو کار سخت شگفت اوفتاده بود مرا   کز آن دو کار نیم جز نژند و خسته جگر

نبود عبرت [5] بسیار تا ندانستم   کنونکه دانستم زو بماندهام [6] بعبر

بمن چنان بود اندر نهفت صورت حال   که میر سیر شد از بندهٔ سخن گستر

گرانی آمدش از من بدل مگر، که چنین   بکاست رسم من و سوی من نکرد نظر

هزار نفرین کردم ز درد بر ایام   هزار مُستی کردم ز گردش اختر ۹۶۵

ز بسکه وحشتم آمد دگر نگفتم شعر   برسم خویش و بخدمت نیامدم ایدر

دبیر میر ابو سهل گفته بود مرا   بره[7] که شاه سوی بلخ شد همی بسفر

که چون نگویی دیگر مدیح میر همی   بجشنها و نیایی بوقت خویش بدر [9]

ز درد پاسخ دادم که میر خدمت من   همی نخواهد و تو نیز ازین سخن بگذر

اگر بخواستی او رسم من نکردی کم   مرا بگفت غلط کردهای بدین اندر ۹۷۰

که میر بسیار آزار دارد از تو بدل   که تو نکردی از کار ناپسند حذر

گناه تو کنی و هم تو نیز گیری خشم   ✡ پس این قضای سدوم است و[9] باشد این منکر

بگفتم: این چه حدیثست؟ گفت: من زین باب [11]   دگر نگویم و پرس این تو از کس[12] دیگر

چو پار پیش تو عبدالملك مرا امسال   بشرح گفت حدیث نهفته و مضمر

جوابش آتش بر زد دل مرا بدماغ   ز دیدگانم[12] گفتی برون دمید شرر ۹۷۵

---

۱ ـ « م »« نج » : مشك . ۲ ـ « نج » : اطیف طبعش را . ۳ ـ « م » : وای.
٤ ـ « چ » : رستن . ۵ ـ « م » : غیرت . ٦ ـ « نج » : نماندهام .
۷ ـ «چ» : برو. ۸ ـ «م» : بجشنهاش و نیایی بوقت خوش اندر . ۹ ـ «م» : شد وچیست .
۱۰ ـ «نج» : گفته زین باب . ۱۱ ـ «چ» : نگویم بر پرس از کسی ؛ «نج» : وگر نگویم
بر پرس از . ۱۲ ـ «م» : بدیدگانم. ✡ ← تعلیقات .

اگر نگفتم[۱] آن شعر جز بنام تو من   بدانکه کافرم اندر خدا و پیغمبر

کسیکه بر تو مزوّر کند حدیث کسان   دهان آنکس پر خاك باد و خاکستر

نگاه کن تو بدین[۲] داوری بچشم خرد   بفضل باش تو اندر میان ما داور

مرا نیاید[۳] حاجت بنقل کردن شعر   که معنی از دل و از طبع من بر آرد سر[٤]

۹۸۰ زبان من[٥] بمثل ابر و شعر من مطرست   چو رفت باز[٦] نگردد بسوی ابر مطر

شجر شناس دلم را و شعر من گل او[۷]   گل شکفته شنیدی که بازشد بشجر

مرا نباشد دشوار شاعری کردن   که در محاسن تو عرض کرده ام لشکر

سخن توانم گفت اندرو که در دل او   نیافرید خـدای جهان ز فضل اثر

بنام تو نتوانم[۸] سخن طـرازیدن   که فضل تست جهان را ز نائبات سپر

۹۸۵ فضایل تو چو ابرست و من صدف که ازو   همی ستانم قطره همی کنم[۹] گوهر

ترا مدیح توان گفت کز یك انگشتت[۱۰]   مر آفرین را بسته است صد هزار صور[۱۱]

تو برتری ز معانی و هرچه ما گوئیم[۱۲]   که هست خاطر ما[۱۳] زیر و مدحت تو زبر

امیر هر که بود پیش تو همی کوشد[۱٤]   که خوب گوید و زشتی بگسترد داور

کسی که مایه[۱٥] ندارد سخن چه داند گفت   چگونه پرّد مرغی که بسته دارد پر

۹۹۰ بمجلس تو ز بی‌دانشی سخن گوید   بفضل خویش نگر تو بقول او منگر

همیشه تا مه و خورشید روشنند و بلند   چو روز روشن باش و بلند همچون خور[۱٦]

خجسته باد ترا عید و روزه پذرفته   ولی بناز و بشادی، عدو بمحنت و شر

---

۱ ـ «چ»: بگفتم. ۲ ـ «نج»: بدان. ۳ ـ «م»: نیاید؛ «نج»: نباید. ٤ ـ «نج» «م»: رود بحشر؛ «چ»: رود یکسر (متن از «نج» دیگرست). ٥ «م»: ما. ٦ ـ «نج»: بازرفت. ۷ ـ «نج»: بمثل. ۸ ـ «چ»: بتوانم. ۹ ـ «نج»: دهم. ۱۰ ـ «چ»: کرد...؛ «م»: ...گر یکی انگشت. ۱۱ ـ «نج»: گهر. ۱۲ ـ «چ»: من گویم. ۱۳ ـ «چ»: من. ۱٤ ـ «م»: همیگویند. ۱٥ ـ «چ»: پایه. ۱٦ ـ «م»: چون آذر.

۲۴

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

جمال لفظ فزای و کمال معنی گیر
به رسم تهنیت عید از آفرین امیر

خدایگانی کز قوّت خرد دل او
بدست طبع نبودست هیچگونه اسیر

یمین دولت خوانندش ، این چگونه بود ۹۹۵
که دست و دولت هردو بدست اوست مشیر

امین ملت خوانندش اینکه حافظ اوست
همیشه حافظ امین به[2] بهرچه خواهی گیر

موفق است بفکرت کز آسمان یزدان
چنان براند تقدیر کو کند تدبیر

چو بنده از پس توفیق راند اندیشه
موافق آید[3] تدبیر بنده با تقدیر

بزرگ وخرد[4] خدای آفرید و دون خدای
بزرگ همت شاهست وهرچه هست صغیر

ز خیر همت او را هزار اثر بیشست ۱۰۰۰
بزیر هر اثری صد هزار چرخ اثیر

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ «م» : آیین . ۳ ـ «م» : آمد . ٤ ـ «م» بزرگوار.

که هر یکی بکفایت بدین و ملك اندر
همی نماید فعل و همی کند تأثیر

ثناش جستم و گفتم تصرفی نکنم [۱]
درو بلفظ و معانیش را کنم [۲] تفسیر

بغور نا شده گم گشت در حواشی او
کلام و هر چه درو اندر [۳] از قلیل و کثیر

کنی سؤال که توقیر [۴] چیست خدمت او
بحق رسیدن باشد هر آینه توقیر [۵]

۱۰۰۵ بخدمتش برس ار آرزوست توقیرت [۶]
که هر که ماند ز توقیر [۵] ماند در تقصیر

چو دید دشمن نگذاردش [۷] که پیش آید
ز نوك نیزه به تیغ و ز نوك تیغ به تیر [۸]

چنان رود بعدو تیرهای او گویی
بجای پیکان دارند [۹] دیده های بصیر

خدایگانی چشمست و رسم او بصرست
چگونه فایده یابد کسی ز چشم ضریر

هر آنچه گرد کند [۱۰] دشمنش، غنیمت اوست
هزار دیده چرا رنج بیند او بر خیر

۱۰۱۰ بوبر ناید کس را بزرگ همت او
که همتش ز بزرگی نگنجد اندر ویر

---

۱ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : بکنم. ۲ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : معانیش هم. ۳ ـ «م» : برو بود؛ «نج» : براو اندر. ۴ ـ «م» : زتوقیر. ۵ ـ «م»: توفیر. ۶ ـ «چ» : برس بخدمتش ار آرزوت توقیر است. ۷ ـ «م» : بگذاردش. ۸ ـ «نج» : ... تیر به؛ «م»: ... تیغ و. زنوك نیزه وتیر. ۹ ـ «نج» : رانند. ۱۰ ـ «م» کرد وکند.

مگــر صلابتش از معجزات داودست
که باشد آهن و فولاد پیش او چوخمیر [1]

چنان رود بهمه کار عزم او گویی
ستاره بر فلك از عزم او گرفت مسیر

حریر پوشد از یاد [2] مدح شاه جهان
حروف شعر چو من مدح او کنم تحریر

همی نویسم [3] و از حرص آفرینش قلم
همی سراید گویی همان سخن بصریر

۱۰۱۵ ضعیف ناشده در خدمتش قوی کی شد
هلال نا شده مه کی شدست بدر منیر

بنور و جود کجا رای و دست او باشد
چه خیزد از فلك و آفتاب و ابر مطیر

همیشه از نفر او نفیر دارد کفــر
کس از نشاط و فــزونی نیوفتد بنفیر

بسود چندان در تاختن جناغ [4] خدنگ
کــه بی‌منازع دارند بندگــانش سریر

بکشت چندان کس [5] چون مراد جنگ آمد
بجنگ بیش نیایدش نه [6] جوان و نه پیر

۱۰۲۰ خدای فایدهٔ مهــرش اندر آب نهــاد
کز آب زنده بود خلق و ز آب نیست [7] گزیر ✡

۱- «نج» و مجمع الفصحاء: حریر. ۲ - «نج»: تار. ۳ - «م» نبشتم.
٤- «نج»: جناح؛ «چ»: حنای. (متن از «م» است و ضبط «چ» نیز استوار است). ۵ - «م»: کش.
٦ - «چ»: نیایدش نه. ۷ - «چ»: شود ... نیست ز آب؛ (متن نیز مورد تأمل است).
در مجمع الفصحاء: شود ... ✡ ← تعلیقات.

اگرچه قوّت شیرست بدسگالش را
ز بیم او نرود جز بعادت نخجیر
ز حق او که بگسترد در همه عالم
بقصه ۱ کس نبرد نام باطل و تزویر
هزار عذر نهد تا جفا نباید کرد ۲
بیک نفس نکند باز در وفا تأخیر
نصیب شاهان از وسع ۳ دستگاه و حشر
چو خواب نیکو بود و نصیب او تعبیر
۱۰۲۵ بزرگواران چون نفع خدمتش دیدند
طلب نکرد کسی نیز ٤ در جهان اکسیر
ز چیرگی ۵ و صبوری و نیك تدبیری
نه یار جوید هرگز نه رازدار و وزیر ٦
بقای شاه جهان باد تا جهان باشد
چنانکه هست ازو دین و ملك را تیسیر ۷
مراد حاصل و دولت فزون و بخت ۸ بکام
فلك مساعد و دل خرّم و خدای نصیر

---

۱ ـ «م» : بقصد. ۲ : «نچ» : نیابدکس. ۳ ـ «چ» : وسع و. ٤ ـ «چ» : هیچ.
۵ ـ «م» : زخیرگی. ٦ ـ «م» : نه‌زار دارد وزیر. ۷ ـ «م» : توفیر؛ «چ» : تسییر.
(متن از «نچ» است). ۸ ـ «م» «نچ» : کار.

۲۵

در مدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی[1]

به از عید نشناسم از روزگار ... نه از مدح خسرو به آموزگار[2]
خداوند عالم کزو وقت ما ... همه ساله[3] عیدست لیل و نهار ۱۰۳۰
یمین و امین اختر یمن و امن ... که یمنش[4] یمین است وامنش یسار
یمینی که دولت بدو کارگر ... امینی که ملّت بدو استوار
ازین بیشتر بود گوش ملوك ... سوی شاعرانِ معانی گزار
که تاهرچه گویند ما آن کنیم ... که ماند زما نیکویی یادگار
کنون شاعرانرا بکردار او ... دل و دیده ماندست ناچار و چار ۱۰۳۵
که گویند هرچ[5] او کند تامگر ... بدان شعرشان را[6] فزاید شعار
ازو در شگفتی فرو مانده اند ... ملوك زمانه صغار و کبار
هزاران هزارش پریچهره است ... همه لاله[7] خدّ[8] و بنفشه عذار
کهین[9] گنج او هست چندان کزو ... ابر[10] گاو و ماهی گرانست بار
ز گر گنج رخشد گهی رایتش ... گهی از در باری[11] و قندهار ۱۰۴۰
نه شیرست، در بیشه تاکی بود[12] ... نه بادست تا کی بود در قفار
ندانند و آنچ اندراین[13] فایده است ... بریشان نکردست عقل آشکار
اگر شیر گیران بخسبند[14] خوش ... ز شیران تهی کی شود مرغزار

۱ - در «م» عنوان نیست . ۲ - «ح» : به... نه آموزگار ؛ «نج» نه ... باموزگار .
۳ - «م» : سال. ۴ - نسخه «م» : بسیرش. ۵ - «م» «نج» : کانچ. ۶ - «ح» : بر آن شعرهاشان ؛
«م» : بران شعر آنرا. (متن از «نج» است). ۷ - «نج» : جعد. ۸ - «م» : خند . ۹ - «م» :
کمین . ۱۰ - «م» : ازو . ۱۱ - «م» : تازی ؛ «نج» : درو باری . ۱۲ - «نج» : بود .
۱۳ - «م» «ح» : ندانند و آنچه دراین. ؛ «م» : نداند در. ۱۴ - «ح» : نجنبند.

چه ضایع کند مرد عمر عزیز — بروشن می و تیره زلفین یار

۱۰۴۵ نجنبد همی کوه سنگین ز جای — بر هر کسی سنگ ازآنست خوار

چو در آسیا سنگ جنبان[۱] شود — مر او را فراوان بود خواستار

نبارد سرشك از هوا بر زمین — نخیزد سیه ابر تا از بحار[۲]

بجنبیدن ابـر سازد صـدف — ز هـر قطره یی لؤلؤ شاهوار

بقدر آسمان آمد[۳] اندر قیاس — بجود آفتاب آن[٤] شه نامدار

۱۰۵۰ نه رنجه شود آفتاب از مسیر — نه مانده شود آسمان از مدار[٥]

ایا دشمن شاه پیروز گـر — ازو ماندی اندر غم و اضطرار

مرآنرا که[٦] جنبیدنش دولتست — ملامت مکن گر نگیرد قرار

بجای بنفشه عنان گیرد او — بجـای قـدح قبضهٔ ذوالفقار

تو خود آزمودستی او را بسی — بپرخاش دیدستی او را سوار[۷]

۱۰۵۵ ازو خورده‌ای آنچه روزیت بود — غنیمت بدو داده‌ای[۸] بی شمار

که یزدانش از پنج طبع آفرید — چهار اصل و آن پنجمین کارزار[۹]

نه تنها تویی بلکه بسیار کس — شد از گرد پیکار او خاکسار

چو[۱۰] باشد بملك افتخار ملوك — بدو ملك را بیش هست[۱۱] افتخار

بپرهیزگاری رود زین[۱۲] سپس — که بر هر چه بایدش دارد یسار

۱۰۶۰ ز ناداشت هر کو نراند[۱۳] مراد — فرو مانده باشد نه پرهیزگار

همی تا بود ملك و فرمان و شهر — ملك باد فرمانده و شهریار

---

۱ ـ «م» : گردان . ۲ ـ «چ» : سیه ابررا تانخیزد بخار ؛ «نچ» «م» :.. سیاه ابر تا از بخار (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ «چ» : است. ٤ ـ «چ» : این. ٥ ـ بیت در «م» نیست.
٦ ـ «م» : مر آن رای . ۷ ـ «م» : شمار. ۸ ـ «نچ» : بودهٔ ۹ ـ «چ» : وآن پنج شد .. ؛ «نچ» : ... آشکار. ۱۰ ـ «م» : چو. ۱۱ ـ «م» : ... آن ؛ «نچ» : بیش ازین.
۱۲ ـ «م» «نچ» : زان . ۱۲ ـ «م» : زنا دوست هرکز براند ؛ «چ» : ...هرگز ندارد.

۲۶

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

مراد عالم و شاه زمین و گنج هنر
قوام ملک و نظام هُدی و فخر بشر

یمین دولت و دولت بدو فزوده[۲] شرف
امین ملت و ملت بدو گرفته خطر

چهار چیز بود در چهار وقت نصیب
خدایگان جهانرا چو کرد رای سفر

۱۰۶۵

چوعزم کرد: صواب و چو رای زد: توفیق
چو باز گردد: فتح و چوجنگ کرد: ظفر[۳]

مراد او ز همهٔ خلق حاصل[٤] است و بدو
نه حکم طالع بایدش نه[۵] سپاه و حشر

بلند همت او را همه فلک تبعست[٦]
بزرگ دولت او را همه جهان لشکر[۷]

بزیر سایهٔ جاهش بود کفایت و فخر
بزیر رایت رایش[۸] بود قضا و قدر

بهاری ابر چو دستش بدید گاه عطا[۹]
همه سخاوت خویشش نمود هزل و هدر

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «ج»: گرفته. ۳ ـ «نج»: حزم کرد ظفر؛ «م»: خشم کرد سفر. ٤ ـ «م»: و همه خلق فاضل. ۵ ـ «م»: ز حکم طالع باربرو. ٦ ـ «ج»: معنی؛ «نج»: تیغ است. ۷ ـ این مضمون در بیت ۷۵۷ نیز آمده است، ۸ ـ «ج»: قدرش. ۹ ـ «ج» و مجمع الفصحاء: سخا.

۱۰۷۰ بخویشتن بر خندید و از حسد بگریست
دلیل خنده‌ش رعدست [۱] و آب دیده مطر

بلشکر عدو اندر چو رای حرب کند
پسر حسد برد از بیم شاه بر دختر

اگر چه مرگ ز پرّندگان ندارد جنس
برزمگاه بود تیر شاه مرگِ بپر [۲]

بلند مجلس او آسمان دولت گشت
خجسته دولت او اندر آسمان اختر

هنر بسیست [۳] و لیکن شمایلش اغلب
عدو [٤] بسیست و لیکن فضایلش اکثر

۱۰۷۵ اگر کسی بنویسد فضایلش جزوی [٥]
بساط هفت زمینش نه بس بود دفتر [٦]

ببحر گفتند: از جود او تـرا اصلست
بکوه گفتند: از حلم او تراست اثر

ز فخر جودش بنمود بحر [۷] مروارید
ز فخر حلمش بنمود کوه [۸] کان گهر

جهان بفایده گیرد همی ز شاه مثال
فلك بمرتبه خواهد همی ز شاه نظر

نه هر که شاعر باشد بمدح [۹] او برسد
نه بر نهاد زمانه بهر سری افسر

---

۱ بجز «نج» و مجمع الفصحاء: برقاست. ۲ ـ «نج»: بشر. ۳ ـ «چ»: بس است. ٤ ـ استواری کلمهٔ «عدو» مشکوک است. ٥ ـ «نج»: چیزی. ٦ ـ «م»: یکی بوددفتر. (درحاشیه: بسی بود کمتر.) ۷ ـ «نج»: ز شرم...؛ «نج» دیگر: زناز...؛ «چ»: ز بحر... نبود به بحر. ۸ ـ «چ»: ز فرحلمش نبود بکوه. ۹ ـ «نج»: بوصف.

۱۰۸۰
نه هرچه نظم شود مدح شاه را شاید
نه هرچه[1] گونه سیه دارد او بود عنبر [2]

برو براه مرادش که دولت آید پیش
بکار تخم مدیحش که گوهر[3] آرد بر

چراش عالم خوانی مخوان که عالم را
نیاز و ناز عدیلست و نفع و ضر همبر [4]

هوای او همه نازست و هیچ نیست نیاز
رضای[5] او همه نفعست و هیچ نیست ضرر

رسوم او نه رسومست عالم صورست[6]
پدید [7] جان همه خسروان درو بصور

۱۰۸۵
دهان گشاده میان بسته ایستاده فلک ✡
بمدح و خدمت شاه [8] سپه کش صفدر [9]

دهان او را شد[10] مشتری بجای زبان
میان او را شد[11] جوزهر بجای کمر

ز بهر آنکه از او بد زمانه را زینت
زمانه گفت مرا بگذران و خود مگذر[12]

سخاوت و سخن و طبع ورای او گویی
ز خاك و آب و ز باد آمدند و از آذر [9]

ز آذر آید نور و ز باد زاید جان
ز آب خیزد درّ و ز خاك زاید زر [9]

۱۰۹۰
ز تیغ او عجب آید[13] مرا که صورت او
نگار های حریرست و رشته های درر[14]

---

۱ - «چ»: که. ۲ - در «چ» این مصراع بجای مصراع بالا آمده است وبالعکس.
۳ - «چ»: نعمت. ۴ - «نچ»: همسر. ۵ - «چ»: رجای. ۶ - «م»: صورت.
۷ - «چ»: برند. ۸ - «چ»: زبهر خدمت ومدح. (متن از «نچ» است). ۹ - بیت در «م» نیست. ۱۰ - «م»: دهانش را اثر. ۱۱ - «م»: میانش را گره شد. ۱۲ - بیت از «م» است. ۱۳ - «م» «نچ»: آمد. ۱۴ - «چ»: ومجمع الفصحاء: گهر.

✡ در لباب الباب (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲). دهان گشاد و میان بست و ایستاد فلك.

روان ندارد و اندر شود بتن چو روان [1]
جگر ندارد و اندر شود چو خون بجگر [2]

ستاره نی و همه روی او [3] ستاره صفت
فلک نه و همه بالای او [3] فلک چنبر

کمان وری که سر [4] تیر او بهیچ صفت [5]
زجای خویش نجنبد چو راست کرد نظر [6]

نشانه سازد سوفار تیر پیشین را
برو نشاند پیکان تیر های دگر

۱۰۹۵ خبر کنند ز شاهان و ما همی نکنیم
که تیغ [7] شاه بسی راستگوی تر ز خبر [8]

ز دین [9] شاه نماند همی بگیتی کفر
ز خیر شاه نماند همی بگیتی شر

بدان [10] زمین که بدو در ز وقت [11] آدم باز
نبود جز همه کفر و نرفت [12] جز کافر

کشید لشکر ایمان و کرد مجلس علم
بساط نور بگسترد شاه حق گستر

میان موج ضلالت جز او که برد هُدی
میان زمرهٔ دیوان جز او که خواند زبر [13]

۱۱۰۰ سپاس و شکر خداوند را که کرد تهی
جهان بقوّت معروف خسرو از منکر

---

۱ ـ «نج»: چو هش بروان . ۲ـ «م»: بخون جگر. ۳ـ «چ» ومجمع الفصحاء: آن . ٤ ـ «چ»: بسر. ٥ـ «م»: خلل. ٦ـ«چ» رای ...؛ «نج»: ... ظفر. ۷ـ «چ»: تیر. ۸ - رجوع شود به بیت دوم قصیده ۳۳ که همین مضمون در آن آمده است. ۹ـ «چ»: بیم. ۱۰ـ «نج»: در آن. ۱۱ - «م»: بداد و برفت. ۱۲ـ «م»: نماند. ۱۳ـ «چ»: ... شیران ... زمر؛ «نج»: ایوان ... ✡ ← مضمون بیت ۹۰۴

اگر بکاوی آتش بود زبانه زنان
زمین آن همه بتخانه تا گه محشر

مثل زنند که از گل هوا نیاید و[1] شاه
بنعل اسب هوا کرد خاك کالنجر

زرام و[2] از درهٔ رام اگر حدیث کنی ✡
همی[3] بماند گوش از شنیدنش مضطر

سپاه گبر[4] بدو در چو لشکر یأجوج
نهادِ آن دره محکم چو سدّ اسکندر

۱۱۰۵

خدایگان بگشاد آن بنصرت یزدان
براند دجله ز اوداج گبر کان کبر

بنیزه زو همه دل‌شد[5] ز پشتها بیرون
ز تیغ مغز همی جوش کرد بر[6] مغفر

بجای[7] دیدنشان در میان دیده سنان
بجای فکرتشان در میان دل خنجر

چه‌مایه گردن گردنکشان شکسته بگرز[8]
چه مایه مغز بد اندیش کوفته بتبر[9]

هوا چو معدن نیلوفر از نمایش تیغ
سنان نیزه بدو در چو برگ نیلوفر

۱۱۱۰

ز بسکه ریخته گردید[10] خون در آن دره
برنگ بسد روید گیاه و برگ شجر

---

۱ - «م» : بیاید و. ۲ - «م» : زرام. ۳ - «م» «نچ» : مگر. ۴ - «م» : کبر. ✡ ← تعلیقات.

۵ - (نچ) : بنیزه بردهمه دلز ؛ «م» : بنیزه برده همه پشتها ازو.

۶ - «چ» : کرداز ؛ «نچ» : خورداز. ۷ - «م» : برای. ۸ - «نچ» : به تیغ.

۹ - بیت در «م» نیست. ۱۰ - «م» : تیغ تو بگریست.

نوشت بر در و بامش هر [1] آنچه گفت خدا
فرو سترد بشمشیر آنچه کرد آزر

خدایگانا جشن خدایگانانست
بخواه باده و بفروز خسروی آذر

وگر [2] نباشد باده بدیل [3] آب حیات
ز کف خویش در افکن بکام [4] درساغر

وگر [2] نباشد آتش سیاست تو بسست
سیاست تو ز آتش بسی فروزانتر [5]

۱۱۱۵ اگر ازو شرری در فتد [6] بکوه بلند
ازو [7] نماند جز توده های خاکستر

سیاست تو یکی [8] آتش است عالم را
چنانکه باشد در آتش از [9] اثیر اثر

سخات [10] آب حیاتست هر کجا بچکد
بطبع زنده شود گر چه برچکد بحجر

همیشه تا بود از پیش ماه دی آذر
همیشه تا بود از پیش مهر شهریور

ملک تو باش ولایت تو بخش و مُلک تو گیر [11]
هنر تو ورز و بزرگی تو جوی و نوش تو خور [12]

۱۱۲۰ براستی تو گرای و بمردمی تو بسیج
بدشمنان تو شتاب و بدوستان تو نگر

۱ ـ «م» : بردر تاثیر. ۲ ـ «نچ» : اگر. ۳ ـ «م» : زلال. ۴ ـ «م» : بجام.
۵ ـ «چ» : فزودشرر. ۶ ـ «چ» : دررسد. ۷ ـ «چ» : درو. ۸ ـ «چ» : کوه.
۹ ـ «م» : ازو آتش. ۱۰ ـ «م» : نجات. ۱۱ ـ «م» ... و بزرگی تو دار رحلم تو ورز :
«چ» ... بزرگی تو دارد و حکم تو کن. ۱۲ ـ «چ» : جهان تو دار و فزونی تو گیر
و نوش تو خور ؛ «م» : جهان تو دار و فزونی تو گیر وخوش می‌خور. (متن تمام بیت از
فرهنگ سروری چاپ نگارنده (ص ۱۴۸۶) ذیل «ورز» است).

۲۷

ایضاً در مدح سلطان محمود[۱]

اگر چه کار خرد عبرت است سر تا سر
نگر چگونه نماید همی خرد بعبر

ز کار خسرو مشرق خدایگان بزرگ
یمین دولت و پشت هُدی و روی ظفر [۲]

بمعدنی که همی وهم حاسبان[۳]✡ نرسد
همیرساند شاه جهان سپاه و حشر

زباد ومرغ همی بگذرد چو باد وچومرغ[۴]
ز دشت بی هنجار و ز رود [۵] بی معبر

۱۱۲۵

بحمله لشکر او آن کند که باد بطبع
بپای مرکب او آن کند که مرغ به پر

مصاف لشکرش آنگه که باد پا ببرد [۶]
به ابر ماند کاندر هوا بودش ممر [۷]

چو بر گشاد علم را و بر نشست بباد
چه کوه و قلعه بپیش آیدش، چه بحروچه بر

و گر [۸] به تنگی سوراخ سوزن آید راه
بسان رشته بدو [۹] در شود[۱۰] بوقت گذر

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «م» «نچ»: فخر بشر. ۳ ـ «م»: جاودان . ۴ ـ «م» : چو مرغ و چو باد. ۵ ـ «چ»: کوه. ۶ ـ «چ» : لشکر او بین که باد و بارانند. ۷ ـ «م»: مقر. ۸ ـ «نچ»: اگر. ۹ ـ «چ» : درو . ۱۰ ـ « نچ»: رود. ✡ جادوان (حدس آقای غلام سرور) .

همیشه پایگه و جای او رکاب و عناست [1]
چنانکه بستر و بالینش جوشن و مغفر

۱۱۳۰ نه طبع او بشکیبد ز حرب یکساعت
نه دست او ز عنان و ز نیزه و خنجر

بمغزش [2] اندر فکرت بود الیف [3] قتال
بچشمش اندر دیده [4] بود رفیق سهر

ز حرص جنگ بسازد، گرش بباید ساخت،
ز دست خویش حسام و ز روی خویش سپر

هر [5] آنکه خدمت شاه زمانه کرده بود
رسوم و [6] سیرت او دیده و گرفته هنر [7]

عجب مدار که نامرد مردی آموزد [8]
از آن خجسته رسوم و از آن ستوده سیر

۱۱۳۵ بچندگاه دهد بوی عنبر آن جامه
که چند روز بماند نهاده با عنبر

خدایگان جهان آنکه [9] تا جهان بودست
ازو بزرگتر از خسروان نبسته کمر

از آن رود همه ساله بدشت وبیشه که هست
بدشت پیل شکار [10] و به بیشه شیر شکر

ز عمر نشمرد آن روز کاندرو نکند
بزرگ فتحی یا نشکند یکی [11] لشکر

۱ـ«نچ»: عنان‌صبا . ۲ ـ «م»: بلغزش. ۳ـ«نچ» : بسیف. ٤ـ«م»: بستر .
۵ـ«چ» : از. ٦ ـ واو از «م» است . ۷ ـ«چ» : ببر. ۸ـ «م» : نامرد مردمی آموز.
۹ـ «چ» : اینکه . ۱۰ـ «م »: شکاف . ۱۱ ـ «چ»: دراو.

دلی که راهش[1] جوید بیابد او[2] دانش
سری که پایش بوسد بیابد او[3] افسر

۱۱۴۰
همی درخت نماند ز بس که او سازد
ازو عدو را دار و خطیب را منبر

چو شد بدریا آب روان و کرد قرار[4]
تباه و بی مزه و تلخ گردد و بی بر ✡

ز بعد[5] آنکه سفر کرد چون فرود آید
بلطف روح فرود آید و بطعم شکر[6]

ز زود خفتن و از دیر خاستن هرگز
نه ملك یابد مرد و نه بر ملوك ظفر

همیشه باد خداوند خسروان پیروز
چنانکه[7] هست ستوده بمنظر و مخبر

۱۱۴۵
جهان بمنظر او تازه باد وز یزدان
بساعتی دو هزار آفرین بر آن منظر

گذشته باد ز هرچ آرزو کند چو سخن
رسیده باد بهرچ آرزو کند چو فکر

بتی که قبلهٔ کافر بود سپرده بپای
بتی که قبلهٔ عاشق بود گرفته ببر

---

۱ ـ «ج» و مجمع الفصحاء: رامش. ۲ ـ «ج» و مجمع الفصحاء: نیابد آن. ۳ ـ «ج»: بالش جوید نیابد آن. ٤ ـ «م»: کزو بفرار. ٥ ـ «م»: ز بهر. ٦ ـ «نج»: بلطف روح فزا و بطعم چون شکر. ۷ ـ «م»: چنین که. ✡ ← تعلیقات.

۲۸

در مدح سلطان محمود [۱]

زعشق [۲] خویش مگر زلف آن پری [۳] رخسار
شکسته [۴] شد که چنین چفته [۵] گشت چنبروار

۱۱۵۰ زره نبود و زره شد ز بس گره که گرفت
شب سیاه که دید از گره زره کردار

ز بسکه لعب نماید [۶] ز بسکه بوی دهد
گهی مشعبد خوانندش و گهی [۷] عطار

نگر که باد برو بر چگونه [۸] مستولیست
که گاه دایره سازد ازو وگه پرگار

مده بعشق عنان ای دل ار نخواهی رنج
که هر که عاشق شد رنجه دل زید [۹] هموار

همی نگاری بیهوده زر بمروارید
که من بشهر [۱۰] نگاری بدیع دارم یار

۱۱۵۵ ز شهر و [۱۱] یار توبس، مدح شهریار جهان
مخواه خوبتر از مدح شهریار نگار

بزرگ خسرو مشرق خدایگان عجم
امام بارخدایان و قبلهٔ [۱۲] احرار

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «ج» ومجمع الفصحاء: زعکس. ۳ ـ «ج» ومجمع الفصحاء: زلف یار بر؛ «م»: زلف او بر آن. (متن از «نج» است). ۴ ـ «نج» ومجمع الفصحاء: شگفت. ۵ ـ «ج»: چنان خفته؛ «م» و مجمع الفصحاء: که چنان. (متن از «نج» است). ۶ ـ «ج»: لعبت زاید. ۷ ـ «م»: خواندش باد وگه. ۸ ـ «م»: چو باده. ۹ ـ «نج»: برنج دل برد؛ «ج»: ... بود. ۱۰ ـ «ج»: بشهر. ۱۱ ـ واو از «م» است. ۱۲ ـ «م» «نج»: سید.

دل هزیمتیانش بسان سیمابست
که لرزه بیشتر آنگه کند که یافت قرار

بپارسائی ماند همی پرستش او
بهر دو گیتی نیکست پارسا را کار

به [1] تنگدستی ماند همی مخالفتش
همیشه جفت بود تنگدستی و تیمار [2]

۱۱۶۰
سوار سست شود پیش لشکرش گوئی
که لشکرش چون آبست و کاغذست سوار

نماند جائی وجزوی ازین زمین که نکرد
هزار بار مر او را بسمّ اسب غبار

اگر نه [3] گرد شدی خاك وبازننشستی [4]
بجمله گرد شدستی کنون [5] بلاد و قفار

بمشرق ار بکند عزم او یکی حرکت
بمغرب اندر پیدا شود ازو آثار

بفضل او نرسد هیچ معنی از پی آن [6]
که اند کست [7] معانی و فضل او بسیار

۱۱۶۵
بگوی مدحش اگر مدح گفته‌ای کس را
که مدح اوست زمدح دگر کس استغفار

در آب پیل از آن ره کند که ایمن نیست
ز بیم آتش آن تیغ تیز [8] جان اوبار

۱ـ «م» : چو . ۲ ـ «م» : بیمار . ۳ ـ «م» «نج» : اگرچو. ٤ـ «ج» :... بنشتی ؛ «م» : بادبنشستی . (متن از «نج» است). ٥ـ «نج» : بحمله کرد بسی دجله را. ٦ ـ «م» : ازبس آن ؛ «نج» و مجمع الفصحاء : ... : آنك . ۷ ـ «م» : اندکیست .
۸ ـ «نج» : تیغ و تیر .

از آنکه گوید آتش بآب در نبود
همی شنو سخن و هیچ استوار مدار

که تیغ شاه جهاندار چون [1] برهنه شود
بآب ماند و آتش فروزد از کردار

خدای هیچ ملك را بخواب ننموده است
هزار یك زان کورا بداد و[2] او بیدار

۱۱۷۰ همیشه تا زشب تیره بر نتابد روز[3]
همیشه تا ز یم نیل برنخیزد نار

بقای شاه جهان باد وعزّ و دولت او
تنش درست و نگهدارش [4] ایزد دادار

خجسته باد بدو عید و روزه پذرفته[5]
خجسته باد بر او سال و ماه ولیل و نهار

---

۱ - «چ» : جهان چون بکین . ۲ - واو از «م» است ۳ - «نچ» : نور .
۴ - «چ» : نگهدار. ۵ - «م» : بروعید وروز بدرفته.

۲۹

ایضاً در مدح سلطان محمود[۱]

عارضش را جامه پوشیدست نیکویی وفر
جامه‌ای کش ابره ازمشکست وزآتش[۲] آستر

طرفه باشد مشک پیوسته بآتش ماه و سال[۳]
و آتشی کو مشک را هرگز نسوزد طرفه‌تر

۱۱۷۵
چون تواند دل برون آمد زبند حلقه‌هاش[٤]
که[٥] برون نتواند آمد حلقه‌هاش ازیکدگر

هر که مشک نیک و دیبای نکوخواهدهمی
معدن هر دو منم پس گو بیا وز[٦] من ببر

زانکه تا زلفین او بوئیدم[۷] و دیدم رخش
مغز من تبت[۸] شده است ودیدگانم شوشتر

کین و مهر ار نه یکی باشدبر عمرش[۹] چرا
من بر او بر مهربانم او بمن بر کینه ور

مهرش اندر جسم من آمیخته شد با روان
چهرش اندر چشم من آمیخته شد با بصر

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «م»: جامه کورا ابره‌ای از مشک وآتش . ۳ ـ «ج»: سال وماه. ٤ـ «ج»ومجمع الفصحاء: حلقداش . ٥ ـ «م» : کو. ٦ ـ «نج» : از . ۷ ـ «م»: بوسیدم . ۸ ـ «م»: تیبت . ۹ ـ «م» : غمرش .(متن نیزروشن نیست) .

۱۱۸۰ گشتم از عشقش چنین ناپارسا بر خویشتن
پارسا گردم بمدح شهریار دادگر

خسرو مشرق، امین ملّت و فرّخ نشان
خسرو مشرق، یمین دولت و پیروزگر [1]

آنکه درهرچیزدارد رسم همچون نام خویش [2]
و آنکه در هر کار [3] دارد کام چون [4] نام پسر

اصل [5] نیک از فرع نیک آید نباشد بس عجب
همچنان آید پسر چون همچنین باشد پدر

خلق را ماند که خلق از خاک باشد او ز نور
عقل را ماند که معنی زیر باشد او زبر [1]

۱۱۸۵ عقل از و شد نیکنام و علم از و شد رهنما
فضل ازو شد پیشدست و فخر ازو شد مشتهر [6]

دستها ز و پر درم شد، لفظها زو پر ثنا
چشمها زو پر عیان شد، گوشها زو پر خبر

ای بزرگ بی نهایت، ای امیر بی خلاف
ای جواد بی ملامت [7] ای کریم با گهر [8]

ای بتو نیکو مروّت، ای بتو زیبا ادب
ای بتو پاینده شاهی، ای بتو خرّم بشر

۱ - این بیت از «م» است. ۲ - «نج» و مجمع الفصحاء: خود. ۳ - «نج»: کام. ۴ - «م»: و آنکه دارد نام در هرکار چون. ۵ - «م»: زاصل. ۶ - «چ»: منتشر. ۷ - «م»: ملالت. ۸ - «م»: بی فکر.

غایت اجلال وجاهی، رایت اقبال و بخت [۱]
آیت شادی و ملکی، حجّت عدل و ظفر [۲]

۱۱۹۰
جز تو گر شاهست، شاهی سهل باشد در جهان [۳]
یك میان بندست زنّار و یکی دیگر [۴] کمر

پیش مردان [۵] ملك را نبود خطر لیکن ملك [۶]
چون تو باید با خطر [۷] تا ملك از و گیرد [۸] خطر

معدن گوهر بود آری صدف لیکن همی
قطرهٔ باران بباید تا درو گردد گهـر

همچنان خواهی که دانی کار گیتی راهمی
آدمی چون تو نباشد با قضا و با قدر [۹]

هر زمان شاها در آثار تو گیتی گم شود
کاندران گیتی ازین گیتی ترا بیش است اثر

۱۱۹۵
دل نه زان ماند ز مدح تو که نندیشد همـی
آرد [۱۰] اندیشه ولیکن تو نگنجی در فکر

تا نکاری هیچ تخمی بر نیاید [۱۱] در جهان
مدح تو تخمی است کاید چون بیندیشی ببر

پرخطر باشد ز تو بدخواه و [۱۲] در نعمت ولی [۱۳]
تو چو بحری کاندرو هم نعمتست وهم خطر

از سفر کردن چنان گردی که تا گیتی بود
نام نیك تو نباشد جاودان جز [۱۴] در سفر

۱ـ «م» : فخر . ۲ ـ «م»: نظر. ۳ ـ «ج» : این مثل باشد چنانك. ۴ ـ «ج» : یك میان بسته است تا از او یکی دارد کمر . ۵ ـ « نج » و مجمع الفصحاء: یزدان.
۶ـ «ج» : بملك . ۷ـ «نج» و مجمع الفصحاء: پرخطر. ۸ـ درمجمع الفصحاء : یابد .
۹ ـ بیت از «م» است. ۱۰ ـ «م»: آرد . ۱۱ ـ «م» : تا نکاری در نیاید هیچ تخمی .
۱۲ ـ «م»: پرخطر باشند بدخواه تو. ۱۳ ـ «م» : بلی . ۱۴ ـ «م»: بر.

هر شبی چندان زمین بری[1] که هر ماهی فلک

هر مهی چندان فلک بینی[2] که هر سالی قمر

۱۲۰۰ بر[3] حذر باشند مردم از صروف روزگار

خود صروف روزگار از تست دایم بر[4] حذر

بر سخن گویان دودست تو همی بارد[5] درم

بر سخن جویان زبان تو همی بارد دُرر

تا همی گردد سپهر و تا همی پاید[6] زمین

تا همی تابد نجوم و تا همی روید شجر

پادشاهی گیر و نیکی گستر و گیتی گشای

نیکنامی ورز و چاکر پرور و دشمن شکر[7]

---

۱ ـ «م»: برد. ۲ ـ «م»: بیند. ۳ ـ «م»: پر. ۴ ـ «م»: پر؛ «چ»: در. (متن تصحیح قیاسیست). ۵ ـ «م»: همی بارد دودست تو. ۶ ـ «م»: ماند. ۷ ـ این بیت در سروری بشاهد لغت «شکر» بمعنی امر بشکار کردن آمده است.

۳۰

در صفت عمارت و باغ خواجه ابوالقاسم احمد بن حسن[1] میمندی گوید[2]

بهار زینت باغی[3] نه باغ بلکه بهار
بهار خانهٔ مشکوی و مشکبوی بهار[4]
۱۲۰۵

سرشت طبعش[5] را هرچهار طبع هواست
نهاد سالش را هرچهار فصل بهار

ز رنگ صورت او کارنامهٔ نقاش
ز بوی تربت او بارنامهٔ عطار

هوا ز نکهت بویندگان او تبت[6]
زمین ز نضرت[7] بینندگانِ او فرخار

بصر ز صورت او عالم صور گردد
اگر نگاه کنی ژرف سوی آن اشجار[8]

چو مرغزار یکی شیر دارد اندر بر
چو واق واق یکی مردم خرد آثار[9]
۱۲۱۰

بسان کرگ یکی پیل برگرفته[10] بشاخ
بسان ارگ یکی بر هوا[11] کشیده حصار

۱- «ج»: ابوالقاسم بن خواجه حسن. (متن تصحیح قیاسیست). ۲- «م»: درمدح بهار.
۳- «م»: بهار زینت و باغ. ۴- «م»: مشکوی مشکبوی نگار.
۵- «م»: ابرش. ۶- «نج»: پویندگان ...؛ مجمع‌الفصحاء: پویندگان او تبت؛ «ج»: پویندگان زمین رتبت. ۷- «م»: جهان ز فطرت؛ «نج»: ... خضرت. ۸- «ج» و مجمع‌الفصحاء: دیوار. ۹- «ج»: روی مردم آرد بار. ۱۰- «ج»: برکشیده. ۱۱- «م»: یکی شهر.

حصارهای پر[1] امثالهای مینا رنگ[2]
ارم نیند و[3] جدا هریکی ارم کردار

بسان قبه و ارتنگ[4] مانویش غلاف
بسان کعبه و دیبای خسرویش ازار[5]

چو[6] دیبهی که برنگ پرندهندی هست[7]
زبرجدینش بود[8] پود و زمردینش تار

همی نشاط کند بلبل اندرو گوئی
چغانه دارد در کام[9] و در گلو مزمار

۱۲۱۵ نوای زیر و بم آرد ز حلق بی‌بم و زیر
همی فسوس کند بر[10] نوای موسیقار

درخت نارنج، ازخامه گوئیا شنگرف[11]
بریخته‌است کسی مشت‌مشت[12] بر زنگار

بسان مجمر میناست گرد مشک[13] براو
بخاو مشک برآید[14] همی ز شعلهٔ نار

زبرگ و بار همه طوطیان پرانند[15]
که برگشان همه پرست و بارشان[16] منقار

چو گنج خانهٔ پرویز[17] روی تربت او
ز سیم و نقره و یاقوت و زر مشت افشار

۱۲۲۰ خجسته باز گشاده دهان مشکین دم
گشاده نرگس چشم دژم زخواب و[18] خمار

---

۱ ـ «نج»: بر. ۲ ـ «م»: و میلهای رنگا رنگ. ۳ ـ «م»: مثال. ۴ ـ «م»: زیبای. ۵ ـ «م»: استار. ۶ ـ «ج»: چو. ۷ ـ «ج» و مجمع‌الفصحاء: تیغ. ۸ ـ کلمه از «م» است. ۹ ـ «م»: دست. ۱۰ ـ «م»: در. ۱۱ ـ «م»: بدرخت نارنج گویی زگونه گونه شنگرف. ۱۲ ـ «نج»: در. ۱۳ ـ «ج» و مجمع‌الفصحاء: کز مشبك. ۱۴ ـ «م»: براند. ۱۵ ـ «م»: همی طوطیان بسر آیند. ۱۶ ـ «نج»: که پرشان همه برگ است؛ «م»: که برگهاشان پرست و بارها. ۱۷ ـ «ج»: روم است. ۱۸ ـ واو از «م» است.

چو جام زرّین کاندر میان او عنبر
چو جام سیمین کاندر میان او دینار

یکی نه چشم ولیکن بگونهٔ[1] چشمی
که دیدش[2] از شبه باشد مژه ز زرّ عیار

یکی نه چتر ولیکن بگونهٔ چتری
که سیم خامش و میناش چون سرین زنگار[3]☆

بنفشه زارش گوئی حریر[4] سبزستی
که نیل ریزه برو بر[5] پراکنی هموار

۱۲۲۵

چو مهره‌های کبودست[6] بر بریشم سبز
بطبع بسته و پیوسته بی‌گره ستوار

همه صحایف[7] اقلیدس است پنداری
که شکلهاش دهد[8] مر مهندسان را کار

سپهر نی و بسان سپهر مرکز نور[9]
ستاره[10] هست ولیکن ستارهٔ[10] سیار

مجرّه وار یکی جوی اندرو[11] گذرد[12]
بر آب خضر تبه کرد آب او بازار

چو رای عالم صافی[13] چو جان[14] عارف پاک
چو شعر نیک روان و چو دین حق دوّار[15]

۱۲۳۰

اگر بجنبد گوئی همی بجنبد جان
اگر بپیچد گوئی همی بپیچد مار

---

۱ ـ «م» : بصورت . ۲ ـ «م»: دیده . ۳ ـ «م» این بیت را ندارد . ۴ ـ «م» :
جوبرسرستی . ۵ ـ «نچ» : بزیرش . ۶ ـ «م» : کبود یاقوتش برسر . ۷ ـ «م» :
مخالف . ۸ ـ «نچ»: بود. ۹ ـ «م»: ازینسان سپهر مرکز بود . ۱۰ ـ «م»: ستاره ...
ستاره با. ۱۱ ـ «م» «نچ»: کاندرو. ۱۲ ـ «م»: گردد . ۱۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : صاف و.
۱۴ ـ «نچ» : حال. ۱۵ ـ «م»: نوار. ☆ (شاید : سرین نگار) .

بسان قارون گاهی[1] فرو شود بزمین
گهی شود بهوا بر چو جعفرطیار

گهی ببینی گشته چو پشت بازخشین[2]
گهی منقط بینی چو پشت سنگین سار[3]

بخار او که بخیزد ز دل[4] فروزد شمع
ز دیده[5] عقد کند، عقد لؤلوی شهسوار

اگر زبان بگشائی بوصف خم[6] بزرگ
روا بود که[7] دهد وصف او بشعر شعار

۱۲۳۵ چو همت ملکانست برگذشته ز وهم
کنارهٔ[8] شرفش برشرف گرفته قرار

بزرگ طاقش‌را کالبد فلک بوده
بلند گنبد اورا قضا زده پرگار

نبشته‌هاش جمال است و خشتهاش لقا[9]
نگارهاش کمال و عیارهاش[10] فخار

لطیف‌تر زجوانی و خوشتر از نعمت
وزو برون نشود آن[11] دو چیز را هنجار

وگر بخانهٔ کافوری اندرون[12] نگری
زمان مشرق بینی در ابتدای نهار[13]

۱۲۴۰ چو کف‌موسی کایت همی نموداز[14] جیب
چنانکه روی بهشتی بود بروز شمار

---

۱ ـ «نج» : گوئی فرو رود . ۲ ـ «نج»: گهی ببینی چون پشت بازگشته خشین. ۳ ـ بیت در «م» نیست . ٤ ـ «چ» : که فروزد دل‌و؛ «م» : بخیزد که دل . (متن از «نج» است).
۵ ـ «م» : بدیده . ٦ ـ «م : جم . ۷ ـ «م»: روان بزرگ . ۸ ـ «م»: کرانه.
۹ـ «م» «نج»: بقا. ۱۰ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بخارهاش. ۱۱ ـ «م»:زرز... هر .
۱۲ ـ «نج»: اندرو. ۱۳ ـ «نج»:بهار. ۱٤ ـ «چ» :ز.

طراز زرّین بر جامهٔ ملوک[1] بود
که ماند[2] اورا زرّین طراز بر دیوار

وگر کنی صفت خانهٔ نگارستان
برون شود ز طبایع برآتش[3] تیمار

بدیع گنبد او[4] همچو جام کیخسرو
درو دوازده و هفت را مسیر و مدار

بسان بتکده‌ها طاقهاش پر صورت
شکفته چون گل و بی‌عیب چون دل ابرار

۱۲۴۵

فروغ روی چو مهشان همی نماید گل
شکنج زلف سیه‌شان همی فشاند قار

نه وشّی و همه با جامه‌های وشّی رنگ[5]
نه جانور همه باغمزگان[6] جان او بار

نه کان زرّ وهمه زرّ سرخ بی‌تخلیط
نه کان سیم و همه سیم نقرهٔ بی‌بار[7]

درو نگاشته برفال نیك واختر سعد
خدایگانرا بر[8] بزم و رزم و گاه شکار[9]

شکار: دولت عالی و رزم: قهر عدو
بقا و نعمت[10] را کرده بزمگاه[11] اظهار

۱۲۵۰

قرار دلشدگانست وگنج بی‌دربان[12]
نجات ممتحنانست و داروی بیمار[13]

۱ـ «م»: ملوك. ۲ ـ «م»: چوباید. ۳ ـ «م»: برامش. ۴ ـ «م»: گنبذه‌ای. ۵ ـ «م»: نه ازوشی و... مشکین رنک. ۶ـ «م»: زهمه‌غمزهای. ۷ـ «م»: بی‌عار. ۸ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: در ۹ ـ بجز «نچ» ومجمع الفصحاء: گاه وشکار. ۱۰ ـ «نچ»: بقای نعمت. ۱۱ ـ «م»: را بزم او کند. ۱۲ـ «چ»: بیدرمان. (متن از «نچ» است).
۱۳ـ نمی‌نماید که جای بیت اینجا باشد.

وگر بگنبد فروار خانه آری دل
سخن منقش گردد ز فرّ آن فروار

چو جعد زلف بتانست در[1] شکسته بهم
گره گرهش میان وشکن شکنش کنار

شکن یکی وگره برشکن هزار افزون
گره یکی وشکن بر گره فزون ز هزار

وگر ز صفهٔ خانه[2] نظر کنی سوی باغ
ز بر جدین شود اندر دوچشم تو دیدار[3]

۱۲۵۵ اثر اثیر کند برزمین ز بهر چرا[4]
که عکس او باثیر اندرون کند[5] آثار

ز حسن گوئی پیوسته[6] گوهرش بهنر
ز لطف گوئی پرورده[7] دولتش بکنار

درخت او که بروید لطیف‌تر ز نجوم[8]
بخار او که بخیزد شریف‌تر ز فخار[9]

بدین صفات به‌میمند[10] باغ خواجهٔ ماست
که کدخدای جهانست و سیّد احرار

عمید دولت[11] ابوالقاسم احمدبن‌حسن[12]
که هست طاعت او برسر زمانه فسار[13]

۱۲۶۰ چنار کرد دعا تامگر بود سخنش[14]
ازآن چو پنجهٔ مردم شدست برگ چنار

---

۱ - «نچ»: بر. ۲ - «چ»: بحجرهٔ خاصه. ۳ - «نچ»: دیوار. ۴ - «چ»: ز بهر هوا.
۵ - «چ»: باثیر اندر افکند. ۶ - «چ» ومجمع‌الفصحاء: پیوسته. (متن از «نچ» است).
۷ - «چ» ومجمع‌الفصحاء: پرورد...؛ «م»: پروردرحمتش. (متن از «نچ» است). ۸ - «نچ»: زبخور. ۹ - «چ»: ...زبحار؛ «نچ»... زبخار؛ «م»: نخیزد... زبخار. (متن ازمجمع‌الفصحاست).
۱۰ - «نچ»: پسندیده. ۱۱ - «م»: سید. ۱۲ - «چ»: ابوالقاسم‌بن خواجه‌حسن. ۱۳ - «م»: برزمانه غدار. ۱۴ - «چ»: محلش.

سیاست و کرم خواجه گردش فلك است
کزو سوار پیاده شود، پیاده سوار

بخواجه عیب وعوار زمانه گشت هنر
گرفت‌از‌آن هنر خواجه جای‌عیب وعوار

زنور روز گریزد[۱] همیشه ظلمت شب
چو فخر پیدا گردد نهفته ماند[۲] عار

زخواجه جود پدید آید و ز گردون بخل
ز ابر آب پدید آید و ز خاك غبار

۱۲۶۵ زمین که کوه کشد[۳] بار آن کسی نکشد
که او[٤] بعمر یکی[٥] پیش خواجه یابد بار

چو دیده چهرش درچشم مردمست مقیم[٦]
چو عقل مهرش باجان کند همیشه جوار

همه ستایش آفاق خواجه‌را صفت است
همی کنند ستایندگان ازو تکرار[۷]

بسی کس است که منکر بود بصانع خویش
همی دهد ببزرگی وفضل او اقرار

بایستند بزرگان چو پیش او برسند
چو در شوند[۸] بدریا بایستند انهار

۱۲۷۰ کفش پدید بمقدار و جود ازو خیزد
اگرچه نیست پدیدار جود را[۹] مقدار

۱ - «م»: می‌بگریزد. ۲- «چ»: گردد. ۳ - «نچ»: کوهه...؛«م»:... شود.
٤ - «نچ»: گر او؛«نچ» دیگر: اگر. ٥- «نچ»: کسی. ٦ - «م»: چو دید حزمش دردیده مردمست بقم. ۷ - «م»: همه‌کنند ستایش که آن برو بگذار. ۸- «نچ»: در روند. ۹ - «چ» و مجمع‌الفصحاء: بمقدار...؛ «م»: بدیدار جوداو. (متن از «نچ» است).

مثالش آنکه[1] سخن خیزد از حروف همی
اگرچه هست حروف اندك وسخن بسیار

چو بدره مهر کند مهر اوست للشعراء
چو باره داغ[2] کند داغ اوست للزوّار

بصورت لب مردم بود ز بوس کرام
بهر کجا شود، اورا همه زمین و دیار [3]

ازآنکه چشم[4] شقاوت بود عداوت او
شود بدیدن اعدای او دو دیده فگار

۱۲۷۵ که دانِدش که نیارد حسد ز دانش خویش [5]
که بیندش که نخواهدش چشم خویش نثار [6]

ز دوستی که عفو دارد از گنهکاران
سپاس دارد و گیرد ز دیگران آزار [7]

نبود و هم نبود جز بعرض خویش بخیل
نکرد و هم نکند جز برای دین پیکار

چنان بداند احکام بودنی گوئی [8]
نهفته نیست ازو مر زمانه‌را اسرار

بنقش[9] سیرت او مهر کرده شد [10] معنی
بنام مدحت او داغ کرده شد [10] اشعار

۱۲۸۰ از ایمنی که کندشان عجب نباشد اگر
کند روان بر زنهاریان خود زنهار

---

۱ ـ «چ» و مجمع‌الفصحاء: از اینکه. (متن از «نج» است). ۲ - «م»: اسب. ۳ ـ بیت در «م» نیست. ٤ ـ «م»: زخم. ٥ ـ «چ»: نداند... :«م»: ...او. ٦ - «م»: ز چشم خویش شعار. ۷ - بیت از «م» است. ۸ ـ «م»: که برمز. ۹ ـ «نج»: نقش. ۱۰ ـ «م»: صد.

بچوب ماند هردو خلاف وطاعت او
ازین : ولی‌را منبر . وزان: عدورا دار

بیك عطاش چنان سائلش[۱] غنی گردد
که بدره‌هاش بود گنج و کیسه‌ها[۲] قنطار

همیشه تاهمی امروز باشد از پس دی
همیشه تاهمی امسال باشد ازپس پار

بقاش باد و سرش سبز باد و کار بکام
فلك مساعد و دولت رفیق و ایزد یار

۱ـ«ح»: سائلی . ۲ ـ «م» : گنج گیری .

۳۱

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین گوید[۱]

۱۲۸۵ گه آن آراسته زلفش زره[۲] گردد گهی چنبر
گه آن پیراسته جعدش ببارد مشک و گه[۳] عنبر

رخی چون نوشکفته گل، همه گلبن برنگ مل[٤]
همه شمشاد پرسنبل، همه بیجاده پر شکر[٥]

برو از نیکوئی[٦] معنی، بغمز از جادوئی دعوی
بچهره حجت مانی، بخوبی حاجت[۷] آزر

شکفته لاله رخساره، حجاب لاله جرّاره
بر از عاج و دل ازخاره، تن از شیر و[۸] لب ازشکر ✿

زمن طاعت و زو فرمان، همو وصل و[۹] همو حرمان
همو درد و همو درمان، همو دزد و همو داور

۱۲۹۰ سرشته رویش[۱۰] از رحمت، همیدون گنج پر نعمت
رخ از نور وخط از ظلمت، لب از مرجان دل از مرمر

سمن بوئی شبه موئی، بلا جوئی جفا گوئی[۱۱]
پریزادی پریروئی، پری چهری پری پیکر

دل آرامی دل آرائی، غم انجامی غم افزائی
نکو نامی[۱۲] نکورائی، بحسن اندر جهان سرور

---

۱ ـ « م » عنوان ندارد . ۲ ـ « م » : رسن . ۳ ـ « م » : جا دوش گه مشک وگهی . ٤ ـ « م » : سرشک را . (متن از مجمع الفصحاست) . ٥ ـ این بیت از « م » و مجمع الفصحاست . ٦ ـ « م » : بآواز نکو . ۷ ـ « م » « نج » : خجلت . (متن نیز مورد تأمل است). ۸ ـ « چ » : سیم . ۹ ـ « نج » و مجمع الفصحاء : زرق. ۱۰ ـ « م » : رویت **۱۱ ـ « م » : ثنا گویی جفا جویی .** ۱۲ ـ « ج » و مجمع الفصحاء : نکورویی

✿ قافیه مکرر شده است شاید ، سکر .

بپردازی دل ازروئی که گاه آمد که حق جوئی [۱]
غزل چندین چرا گوئی ز عشق آن[۲] بت دلبر

ثنا جوی[۳] ازغزل پاسخ، کت[۴] این هردو بود[۵] فرّخ
غزل بر ماه زیبا رخ [۶] ثنا بر شاه نیک اختر

۱۲۹۵

امیر عادل عالم کـه جود از کفّ او قـایم
قـوام دولت دائم، نظـام دیـن پیغمبر

همه کردار اوعبرت[۷] خردرا حکمتش فکرت [۸]
ملك نصر[۹] ملك سیرت، سپه سالار حـق گستر

نه خشمش را زکس مانع، نه‌رنج کس بدوضایع
همی چون زهرهٔ طالع بتابد[۱۰] مدحش از دفتر

چو بیند مر هزاهز را، نجوید[۱۱] مرد عـاجز را
بسنبد[۱۲] دل مبارز را، بتیر و نیزه و خنجر

بفخر [۱۳] ازخلق بی همتا، بفضل ازخسروان یکتا[۱۴]
بدل معطی‌تر از دریا، بکف کافی[۱۵] تر از کوثر

۱۳۰۰

خرد را تاج و پیرایه ادب را جوهر و مایه
بدل با فخر همسایه [۱۶] بهمت با قضـا همبر

بپاکی چون دل بخرد، تهی از غش[۱۷] بری ازبد
جهان را سایـهٔ ایزد امید راحت [۱۸] محشر

---

۱ ـ «نج» : ببر و این دل ز بیروئی که گل آمد ز خوشبویی ؛ «م» : ببرد این دل زبیروئی . ۲ ـ «نج» : اندر . ۳ ـ «نج» : ثنا جوی و . ۴ ـ «م» : کی است ؛ «نج» : که . ۵ ـ «م» : شد . ۶ ـ «م» : فر . ۷ ـ «م» : هنر را کرده درغیرت . ۸ ـ «م» : منت . ۹ ـ «م» : فلك نصرت . ۱۰ ـ «م» : ریزه چوازطالع بیاید. ۱۱ ـ «م» : بجوید . ۱۲ ـ «م» : ستاند، ۱۳ ـ «م» : بفر. ۱۴ ـ «ج» : پیدا . ۱۵ ـ «نج» : کانی . ۱۶ ـ «م» : همپایه ، ۱۷ ـ «م» : دلش دایم . ۱۸ ـ «م» : رحمت .

نخواهد جز همه[۱] رادی، ازو گیتی بآزادی[۲] — بزرگان را بدو[۳] شادی، بزرگی را بدو[۳] مفخر

بجای جنگ و خونریزش، چو گردد تیز[۴] شبدیزش — بپیشش گاه آویزش، چه[۵] یکمرد و چه[۵] یك لشکر

فعالش در خور نصرت خصالش زیور دولت — کمالش دفتر حکمت، کلامش رشتهٔ گوهر

۱۳۰۵ بساط رادی افکنده، ز نعمت گیتی آگنده — شده نامش پراکنده ز چین تا گنگ و تا نیسر[۶]

همش قدر و همش قدرت همش رای[۷] و همش رتبت[۸] — همش رحمت همش خدمت[۹] همش منظر همش مخبر

قضارا عزم او حاجب[۱۰]، بقا را حزم او خاطب — بلا را رزم او نائب، سخا را بزم او افسر

بحلم احنف، بتن آرش، ✡ بطبع آب و بخشم آتش ✡ — رهی جوی و رهی بر کش[۱۱] رهی دار و رهی پرور

اساس[۱۲] عدل او محکم، لباس فضل او معلم — هنر در فعل او مدغم، خرد در لفظ او مضمر

۱۳۱۰ ز غم جودش[۱۳] برات آرد، سوی مرده حیات آرد — عدو را کی نجات آرد ززخمش گر بود عنتر[۱۴] ✡

---

۱ ـ «نج» : همی. ۲ ـ «م» : گفتی بنازادی. ۳ ـ «نج» : ازو.
٤ ـ «نج» : گرم. ٥ «نج» و مجمع الفصحاء : چو. ٦ ـ «چ» و مجمع‌الفصحاء : تا تستر. ۷ ـ «م» : بخت. ۸ ـ «م» : دولت ؛ «نج» : همت.
۹ ـ «م» : «نج» : حکمت. ۱۰ ـ «چ» : «م» : صاحب. و «م» از اینجا تا علامت * را ندارد. ۱۱ ـ «م» : رایش. ۱۲ ـ «م» «نج» : بنای.
۱۳ ـ «م» : حودت. ۱٤ ـ «م» : کی بود معبر. ✡ ← تعلیقات.

جوانمردی ازو حاصل، خردمندی ازو کامل
جهانگیری بدو مایل، جهانداری بدو درخور [۱]

که باید جود را حاتم، جز [۲] او از تخمهٔ آدم
که هر دستش یکی [۳] عالم، هر انگشتش یکی کشور

زجودش هر که بشتابد [۴] ز گیتی روی بر تابد
بعمر نوح دریابد [۵] ز بحر جود او معبر

ببادافراه و پاداشن [۶] نبشته دو خط روشن
بتیغش بر که: «لاتأمَن». بگنجش بر که: «لاتحذَر»

۱۳۱۵

ایا هر دشت و هر پشته، بخون دشمن آغشته
بفضلت یک سخن گشته، اگر مؤمن و گر کافر [۷]

زگنجت زائران قارون، زجنگت قلعه‌ها هامون
زجودت بادیه جیحون، زخشمت خاره [۸] خاکستر

توئی از مردمان سابق [۹] توئی بر میهمان عاشق
توئی در قولها صادق، توئی در صدرها مهتر

دل مدحت سرای تو، چنان گشت از عطای تو
که نشناسد سرای تو، ز کان سیم و کان زر

خداوندا! بزی شادان، برسم و سیرت رادان
ابا شادی تو آبادان، بمشکین بادهٔ احمر [۱۰]

---

۱ - «ج» و مجمع الفصحاء: بافر. وبیت در «ج» یک سطر پائین ترست.
۲ - «م»: چو. ۳ - «نج»: هردستیش یک. ۴ - «نج»: بستاند.
۵ - «م»: بریابد، «نج»: بر ناید. ۶ - «م»: پاداشش. ۷ - «ج» «م»: سراسر مؤمن وکافر. (متن از «نج» است). ۸ - «م» «ج»: سنگ. (متن از «نج» است).
۹ - «ج» ومجمع الفصحاء: بر مردمان سابق. ۱۰ - بیت در «م» نیست.

۱۳۲۰ بگیرای شاه آزاده ، ملک طبع و ملک زاده

زدست دلبران باده، بدین[۱] هرمزد، شهریور ✿ ۲

بمان تا[۳] این جهان باقی، بجای[٤] ملک مشتاقی ۵

ببزم اندر ترا ساقی، بتی چون لعبت بربر ٦

بمجلس با خردمندان ، همیشه دو لبت خندان

دو چشمت سوی دلبندان، دو گوشت سوی خنیا گر

---

۱ - «نج» : زلعل مهوشان ساغر بدین. ۲ - بیت در «م» نیست و در سروری بشاهد لغت هر مزد ، نام روز اول ماه فارسیان آمده است. ۳ - «م» : با. ٤ - «م» : بجان.

۵ - «نج» و مجمع الفصحاء : میثاقی. ٦ - «م» : آزر.

✿ اصل ، هرمزد و شهریور. (متن تصحیح قیاسی است).

۳۲

درمدح سلطان محمود غزنوی[1]

گر[2] نه مشکست از چه معنی شد سر زلفین یار؟
مشکبوی و مشکرنگ و مشکسای[3] و مشکبار

ار دل ما را ببست[4] او خود چرا در بند شد؟[5]
ور[6] قرار ما ببرد[7] او خود چرا شد بیقرار؟

۱۳۲۵

ور[6] نشد[8] ابروش عاشق چند باشد گوژ پشت
ورنه‌می خورده است چشمش از چه باشد درخمار؟[9]

ماهتابستش بناگوش و خطش سنبل بود[10]
آفتابستش رخ و بالاش سرو جویبار

هیچکس دیدست ماهی کاندرو سنبل دمید؟
هیچکس دیدست سروی کافتاب آورد[11] بار؟

ار شوی نزدیك زلفش تا بکاوی جعد او
آستین پر مشك باز آیی و پر عنبر کنار[12]

تا بکاویدمش جعد و تا ببوئیدمش[13] زلف،
تا بخاییدمش[14] لعل و تاش بگرفتم کنار،

---

۱ ـ «م»: عنوان ندارد. ۲ ـ «م» «نج» و مجمع الفصحاء: ار نه. ۳ ـ «نج»: مشکپاش، مشکبیز، مشکبار؛ «م»: مشکرنگ و مشکبوی ... ۴ ـ بجز«چ» ومجمع‌الفصحاء، نبست. ۵ ـ «م»:شدبندبند؛ «نج»: بر بند شد. ۶ـ «نج» و مجمع الفصحاء: ار. ۷ ـ بجز«چ» ومجمع الفصحاء: نبرد. ۸ـ «م»: نگشت؛مجمع الفصحاء: ارنشد. ۹ـ «نج»، «م»: چندباشد پرخمار. ۱۰ـ «چ» ومجمع الفصحاء: برو. ۱۱ـ «نج» و مجمع الفصحاء: آورده. ۱۲ـ این بیت از«م» است. ۱۳ـ «چ»: ببوئیدمش... بکاویدمش. ۱۴ـ «چ»: ببوسیدمش.

۱۳۳۰ در دو دستم عنبرست و در مشامم [۱] غالیه
در دهانم انگبین و در کنارم لاله زار

سرخی از خون نگسلد هرگز چنان کز نار نور
مردمان گویند، لیکن من ندارم استوار،

زانکه من بارم [۲] برخ برخون و روی اوست سرخ
زانکه رویش جای نور است و دل من جای نار

او و من هر دو همی [۳] نازیم و ناز من بهست
کو [٤] بحسن خویش نازد من بمدح شهریار

خسرو مشرق یمین دولت و بنیاد مجد [٥]
آفتاب ملك، امین ملت و فخر تبار [٦]

۱۳۳۵ یا ببندد، یا گشاید، یا ستاند، یا دهد
تا جهان باشد همی هر شاه را این چار کار [۷]

آنچه بستاند: ولایت ، آنچه بدهد: خواسته
آنچه بندد: دست [۸] دشمن، آنچه بگشاید: حصار

نصرت و فتح است بازی کردن شاه جهان [۹]
نصرتش عزمست و حاصل فتح و بازی کار زار

تیغ او هرگز نجوید جز دل شیران نیام
تیر او ترکش نخواهد جز تن مرد [۱۰] سوار

---

۱ - «م» : دماغم. ۲ - «نج» و مجمع الفصحاء : بارم من... : «نج» دیگر : زانکه من دارم دلی پرخون. ۳ - «م» : بهم. ٤ - «م» و «نج» : او.
٥ - «م» : دنیا ومجد. ٦ - «ج» : کبار. ۷ - «ج» «م» و مجمع الفصحاء: بادکار. (متن از «نج» است). ۸ - بجز «ج» ومجمع الفصحاء : پای. ۹ - «م» : زمن.
۱۰ - «م»: همی چشم؛ «ج» : همه‌چشم. (متن از «نج» است).

نیزهٔ خسرو ستاره است و دل شیران فلک
تیغ او شیرست و مغز جنگجویان مرغزار

۱۳۴۰
جز[۱] زبان چیزی نگوید پیش او هنگام حرب
جز دهان چیزی نجنبد [۲] پیش او هنگام بار

آن دهان جنبان بود کو شاه را بوسد زمین
وان زبان گویا بود کز شاه خواهد [۳] زینهار

از [۴] هوای باغ او بوی بهشت آرد نسیم
وز [۴] زمین مجلس او مشکبو خیزد [۵] بخار

زیر پای نیکخواهش روید از پولاد [۶] گل
زیر پای بدسگالش خیزد از دریا غبار

هم بدو مجبور گردد، هم بدو مختار مرد
جز بدو پیدا نیاید [۷] حکم جبر از اختیار

۱۳۴۵
ورچه[۸] حکم پادشاهی هر که را باشد یکیست [۹]
پادشاهی را به محمودست فخر و اعتبار[۱۰]

گر چه[۱۱] از طبعند هردو، به بود شادی ز غم
ورچه[۱۲] از چوبند هردو، به بود منبر ز دار

ور[۱۳] کسی بی او زیادت گیرد[۱۴] و فخر آورد
آن زیادت سربسر نقصان بود، آن فخر عار

---

۱ ـ «م» : چه. ۲ ـ «نچ» : نخیزد. ۳ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : جوید.
۴ ـ «نچ» : در. ۵ ـ «نچ» : مشك خیزد چون؛ «م»: مشك برخیزد. ۶ ـ «ج» : فولاد.
۷ ـ «ج» و مجمع الفصحاء نباشد. ۸ ـ «نچ» ومجمع الفصحاء: گرچه. ۹ ـ «نچ» : نخست.
۱۰ ـ «ج» : غرور و افتخار. ۱۱ ـ «نچ» : ورچه. ۱۲ ـ «ج» و مجمع الفصحاء : گرچه.
۱۳ ـ «م» : ار. ۱۴ ـ «م» : گردد.

جز بکام او نگردد تـا بگـردد آسمـان
جز برای او نباشد تـا بباشد[1] روز گـار

گر مرا صد[2] سال باشد عمر و گویم شکر[3] او
هم نگویم شکر کردارش یکی از صد هزار

۱۳۵۰ جامه ای پوشید بخت من رهی را[4] جود او
جامه ای کو را سعادت بود پود و فخر تار

شکر را برجان[5] شیرین صورتی کردم بدیع
پیش ایزد برد خواهم صورتش روز شمـار

گر بگویم پیش او جز کردگارش هیچکس
شکر او پیش که گویم جز که پیش[6] کردگار [7]

تا همی گردد فصول عـالم از گشت فلك
گه تموز و گاه تیر و گه زمستان، گه بهار

شاه را سر سبز باد و جان بجای[8] وتن قـوی
تیغ تیز و امر نافذ بادش و دل شاد خـوار

۱۳۵۵ تـاج داران جهـان پیش بساطش خاکبوس
دشمنان ملك از گرد سپاهش خـاکسار

---

۱ ـ «نج»: که باشد. ۲ ـ «نج»: امسال. ۳ ـ «نج»: مدح او. ٤ ـ «م»: از.
٥ ـ «نج»: شکر او از جان. ٦ ـ «نج»: به پیش. ۷ ـ بیت در «م» نیست.
۷ ـ «م»: بتن.

۳۳

درمدح خواجه ابوالحسن [1]

اتفاق افتاد پنداری مرا با زلف یار
همچو او من گوژپشتم، همچو او من بیقرار

تافتست آن زلف پر دستان و من زو تافته
چون میان ما بپیوندد زمانی روزگار

تاب او بر تاب من عنبر ببار آرد همه
تاب من بر تاب او یا قوت سرخ آرد ببار

قامتش خواهم که باشد سال و مه درچشم من
زانکه نیکو تر بود سرو سهی در جویبار

۱۳۶۰

پرده شد روشن رخش را تیره زلف و نادراست
پردهٔ اهریمنی بر روی یزدانی نگار ✡

گر بهار تازه شاید ساخته با زمهریر
چون نشاید تیر باران سموم (؟) سازگار

روی زیر آب دارم، آب نه بل خون دل
روح زیر بار دارم، بار نه بل تیر بار

---

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست. ✡ ← مضمون بیت ۲۶۴ ← تعلیقات.

زین دوطبعم سوده بودی گرش بیرون نیستی
ز آفرین خواجهٔ پیروز بخت نامدار
خواجهٔ سید ستوده بوالحسن کاندر جهان
رخنه های ملك را ایزد بدو کرد استوار
۱۳۶۵ چون زمانه بی‌منازع، چون‌خرد بی عاندت
چون حقیقت بی‌خیانت، چون‌سلامت بی‌عوار
قدراورادرشرف گردون‌مخوان کآیدش ننگ
دست او را درسخا دریا مخوان کآیدش عار
خدمت اودرشرف گر دون نبازی(؟) نیستی؟
نیستندی بخردان مر خدمتش را خواستار
بردباری کردنش گوئی بخشم اندر برد
خویشتن را خشم آید طبع باشد بردبار
گرچه صلح از رای او باشد میان مردمان
جود او پا مال باشد دایم اندر کارزار
۱۳۷۰ از گنه کاری همی منت پذیرد پر گناه
تا بیامرزد مر ایشان را بوقت اعتذار
نیست گردد هر کجا جودش بود اصل عدد
فتح گردد هر کجا فضلش بود عقد شمار
قدر او چون غیب شد پنهان از اندر یافتن
ورچه در گیتی چو صنع غیب دانست آشکار
هر کرا تریاك دادست اتفاق خدمتش
از هلاك ایمن بود گر هست بردندان مار

هر کجاهستند بدخواهان او را بر نهیب(؟)
رگ بتن در سلسله و مغز در سر ذوالفقار

۱۳۷۵

خدمت او گیر ار ایدون افتخارت آرزوست
ار نگیری خدمت او از تو گیرد افتخار

ناکسی کرده یکی خواهنده را از در هنوز
باشد از بهر دگر خواهنده‌ای بر انتظار

ما بجود او همی زنهار یابیم از نیاز
مال او از جود او پس چون نیابد زینهار

یکدل است او را، در آن دل صدهزاران فضل هست
ور هزارش دل بود هم فضل خواهد صدهزار

نه که گیتی اختیارست آنکه زو دارد زخیر
بلکه خیر خویش کردست او ز گیتی اختیار

۱۳۸۰

ابراگر هر چند بر دارد ز دریای سرشگ
هیچ نقصان آید اندر موج او وقت بهار

یادگار رحمت ایزد جهان‌را تو بسی
این جهان بی تو مبادا بی تو از تو روزگار

با همه حزمت امان و با همه عزمت ظفر
با همه فعلت کفایت، با همه طبعت وقار

مدح نیکو زشت گردد جز بزیر نام تو
اسب نیك ای خواجه بد گردد بزیر بدسوار

از حروف آفرین تو همی نسخت برند
صورت روی پری را بتگران قندهار

۱۳۸۵ گرچه باقدرند ملك و نصرت و فتح و ظفر

سایهٔ فرهنگ تست آموزگار هر چهار

مستعارست آنچه بخشید آسمان از مال‌وجاه

وانچه زین دو چیز بخشی تو نباشی مستعار

بدره لاغر کرده‌ای تا شکر فربه شد ازآن

شکرها فربه شودچون بدره ها گردد نزار

تا شناسد نام رو نام (؟) طبایع مر ترا

آرزو بد آمدن با خدمت تو کرد کار

باز ماندم زانکه به دانی تو مر حال مرا

بسته ام ، نا آمدن این بنده را معذور دار

۱۳۹۰ تا زمینها را ز آرامش بود همواره طبع

تا فلکها را همی گردش بود همواره کار

همچنین بادی که هستی جاودان با کام دل

شاد بخت و شاد جان و شاد طبع و شاد خوار

۳۴

در مدح سلطان محمود غزنوی ☆[۱]

ایا شنیده هنر های[۲] خسروان بخبر
بیا زخسرو مشرق عیان ببین تو هنر[۳]

دروغ زیر خبر دان و راست زیر عیان
اگر دروغ تو نیکوست[٤] راست نیکو تر ☆

اگر بطلعت گوئی خجسته طلعت او[۵]
همی ز طلعت خورشید بیش دارد فر

۱۳۹۵

از آنکه طلعت او سر بسر همه نفع است
بود ز طلعت[۶] خورشید گاه گاه ضرر

اگر بهمت[۷] گوئی دعای ابدالان
نبود هر گز با پای همتش همسر[۸]

وگر[۹] بنعمت گوئی فرود نعمت اوست
شمار ریگ بیابان و قطره های مطر

وگر سخاوت گوئی بر سخاوت او
بود سخاوت ابر و مطر هبا[۱۰] و هدر

☆ ← تعلیقات. ۱ـ (ابیات این قصیده که به بیشتر جنگهای سلطان محمود اشاره دارد درنسخه ها نظمی ندارد. ما بتبعیت از توالی فتوحات آنرا مرتب ساخته‌ایم. شاید این ترتیب اصلی نباشد، اما جز این ترتیب راهی منطقی نداشت. وتواند بود که این ابیات ازیک قصیده نیز نباشد). ۲ـ «نچ»: خبرهای. ۳ـ «نچ»: خبر. ٤ـ «چ»: چو؛ «نچ»: چو- نیکوی. (متن ازلغت نامۀ دهخداست ذیل «خبر»). ۵ـ «م»: اوست. ۶ـ «نچ»: بطلعت. ۷ـ «نچ»: بتهمت. ۸ـ «نچ»: نبودهم بایادی وهمتش..؛ «م» تمام بیت را ندارد؛ درمجمع الفصحاء:..همبر. ۹ـ «نچ»: اگر. ۱۰ـ «چ»: دریا و ابر هزل.

که داد پاسخ سائل جز او ببدرهٔ سیم
که داد پاسخ زائر جز او به صرّهٔ زر

۱۴۰۰ هزار مثقال اندر ترازوی شعرا
کسی جز او ننهاد اندرین جهان یکسر

چهل هزار درم رودکی ز مهتر خویش
بیافته است بتوزیع از این در و آن[1] در ✡

شگفتش آمد و شادی فزود و کبر گرفت
ز روی فخر بگفت این بشعر خویش اندر

گر آن عطاش بزرگ آمد و شگفت[2] همی
کنون کجاست بیا گو عطای شاه نگر

بیک عطا سه هزار از گهر بشاعر داد
از آن خزینگی زرد چهرهٔ لاغر

۱۴۰۵ نه شاعریکه قدیمیش[3] رنج خدمت بود
نه نیز هیچ بدرگاه او گرفته گذر[4]

ازین سبب در عالیش مجمع شعراست
اگر بود بسفر شاه، یا بود بحضر[5]

وگر شجاعت گوئی چو او نه عنتر بود
نه عمرو بود و نه مَعن و نه مالک اشتر

چنان شجاعت کرد او بکودکی در غور
ز پشت اسب مبارز ربود پیش پدر[6] ✡

---

۱ ـ «نچ»: زان. ۲ ـ «چ»: بگفت. (متن از «نچ» است). ۳ ـ «نچ»: قدیمش زر نچ. ٤ ـ مراد غضایری رازی است مقیم ری که محمود برای وی صله فرستاده است. ٥ ـ این بیت و شش بیت قبل آن در «م» نیست. ٦ ـ در «م» و مجمع الفصحاء بجای این بیت و بیت قبل آن، بیت زیرین هست و می پندارم که اصیل تر باشد:

وگر شجاعت گویی بکودکی در غور
زپشت اسب مبارز ربود پیش پدر.

✡ ← تعلیقات.

پدر کز اول تأیید و فرّ [1] یزدانی
بچشم خویش بدید اندر آن نبرده [2] پسر

۱۴۱۰ بزندگانی خویشش بخسروی بنشاند
بتخت ملك بر و پیش او ببست کمر

چنان بود پدری کش چنین [3] بود فرزند
چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر

بجنگ غزنین [4] آن لشکر [5] چو ابر سیاه
همه سراسر آتش [6] سنان و برق تبر [7]

ز گرد ایشان چون شب هوای روشن روز [8]
زصفّ ایشان چون کوه دشت پهناور

دویست پیل در آن جنگ [9] هر یکی کوهی [10]
بزیر پای بناورد خاك کرده حجر [11]

۱۴۱۵ چو بیشه پشتش [12] پر مرد جلد شیر شکار
چو حلقه گردش صفّ سوار شیر شکر

بحملهٔ ملك شرق [13] آن سپاه قوی
چو گَرد [14] گشت [15] پراکنده وضعیف چو ذر [16]

بجنگ مرو که از اوزگند تا درِ ری [17]
دهی نبود و نه شهری کزو نبود حَشَر [18]

---

۱ - «چ» : فضل . ۲ - «نچ» : نبرد . ۳ - «م» : چنان . ٤ - ظاهراً اشاره است به جنگ محمود با برادرش اسماعیل . ٥ - «چ» : غزنی آن لشکری . ٦ - «چ» : آهن . ۷ - «چ» ومجمع الفصحاء : سپر . ۸ - «م» : روی . ۹ - «چ» ومجمع الفصحاء : دشت . ۱۰ - «م» : که همی ... ؛ «نچ» : ... گوئی . ۱۱ - «نچ» : در آورده گرد کرده حجر ؛ «م» : بیاورد گرد کرد حجر . ۱۲ - «نچ» : پیشش . ۱۳ - «م» : مشرق . ۱٤ - «م» «نچ» : ذره . ۱٥ - «نچ» : کرد . ۱٦ - «م» : چو زر ؛ «نچ» : ضعیف وهدر . ۱۷ - «نچ» : که گه که ازو کند ماوی . ۱۷ - فرخی نیز بجنگ مرو وجنگ بلخ در قصاید خود اشارتی دارد رجوع کنید بدیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲٥۷ و ۲٦۳ .

نه‌زان[1] صفت که بوهم اندرش[2] بیابی[3] جفت
نه‌زان[1] عدد که برنج اندرش بیابی[3] مر

زگرد موکبشان[4] چشم روز روشن کور
ز بانگ مرکبشان گوش چرخ گردان[5] کر

۱۴۲۰ چو آبگیر شده روی آبرنگ[6] هوا
سنان ایشان در آبگیر نیلوفر

گروه انبه ایشان چو لشکر یأجوج
سلیح[7] محکم ایشان چو سدّ اسکندر

زمانه را و فلك را همی بکس نشمرد
کمینه مردی[8] از ایشان ز کبر و عجب و بطر

گشاده گردن و گسترده کین[9] و آخته تیغ
دوان چنانکه سوی[10] صید شیر شرزهٔ نر

چنان نبود که کام و مراد ایشان بود
که بدسگال دگر خواست، کرد گارد گر[11]

۱۴۲۵ بکند حملهٔ شاه زمانه شان از[12] بیخ
چنانکه مر بنهٔ[13] قوم عاد را صرصر

ز عکس خون مخالف که شاه ریخت هنوز
در آن دیار هوا ابرش است و خاك اشقر

۱ـ بجز «نج»: بدان. ۲ ـ «چ»: اندران. ۳ ـ بجز «نج»: نیابی. ٤ ـ «نج»: ز مرد و مرکبشان. ٥ ـ «نج»: گردون. ٦ ـ «نج»: آب و رنگ. ۷ ـ «نج»: سلاح. ۸ ـ «نج»: کهینه ...؛ «م»: ... فردی. ۹ ـ «نج»: دست. ۱۰ ـ «م»: شوی. ۱۱ ـ بیت در «م» نیست. ۱۲ ـ «م»: شاخ ز بیخ. ۱۳ ـ «چ» «م» و مجمع الفصحاء: سپه. (متن از «نج» است).

شنیده ای خبـر شاه هندوان جیپـال
کـه بر سپهر بلندش[۱] همی بسود افسر

فزون زلشکر او بر فلک[۲] ستاره نبود
حجر نبود بروی زمین بر و نه مـدر

بدین صفت سپهی چون شب سیاه بزرگ[۳]
بدست ایشان شمشیرهای همچو سحر[٤]

۱۴۳۰

چو دود تیره درو آتشی زبانه زنان
تو گفته‌ای که پراکنده شد بدشت سقر

ز بیم ایشان از مغز هـا رمیده[۵] خرد
ز هول ایشان از دیـده ها رمیده[٦] بصر

خدایگان خراسان بدشت پیشاور[۷]
بحمله ای بپراکند[۸] جمع آن لشکر[۹]

پیاده نا شده آنجا بیک زمان[۱۰] آن روز
نه مانده بود سواری نه شاه[۱۱] و نه چـاکر

فروختند به «من‌زاد»[۱۲] شاه هندو را
به پیش خیمهٔ شاهنشه رهی پرور

۱۴۳۵

از آن غنیمت کاورد شهـریار عجـم
کسی درست نداند جز[۱۳] ایـزد داور

۱ - «نج» بریشش. ۲ - «م» : سما. ۳ - «نج» : سپهی دست شسته بخون. ٤ - بجز «ج» ومجمع الفصحاء : شمشیرها چوصبح سفر؛ «نج»: چوجسم سحر .... ۵ - «ج» و مجمع الفصحاء : شهیده. ٦ - «م» «نج» : درچشم‌ها شمیده. ۷ - بجز «ج» و مجمع الفصحاء : برشاو؛ «م» «نج»: ترسادر. (متن نیز قطعی نیست و «برشور» نیز ممکن است). ۸ - «م» : بپراکنده. (متن از «نج» است). ۹ - «ج»: محشر. ۱۰ - «نج»: بهان زمان. ۱۱ - «نج» : نماند هیچ سواری زشاه. ۱۲ - «ج» : همی زنده ؛ «م» : بمیرند. (متن تصحیح قیاسی است ← تعلیقات). ۱۳ - «م» : بد.

ببلخ یکسره بنهاد تا همی دیدند
سرای گشته بدو همچو لعبت بربر[۱]

زرنگ و بوی همی خیره گشت[۲] دیده و مغز
ز بس طویلهٔ یاقوت و بیضهٔ عنبر

نه نیز چندان طرفه بخیزد از بغداد
نه نیز چندان دیبا بخیزد از ششتر

گرو نکرد[۳] مگر جنگ سیستان که ملوك
ازو کرانه گرفتند یکسره بضجر[۴]

۱۴۴۰ چه مایه میر رضی[۵] رنج برد و لشکر داد
که شد ز حدّ[۶] خراسان بدان زمین لشکر[۷]

نه زان سپاه کسی[۸] چیر گی گرفت بجنگ
نه زان بزرگان کس برخلف بیافت ظفر

نبوده بود[۹] بر آن شهر هیچکس را دست
ز عهد[۱۰] سام نریمان و گاه[۱۱] رستم زر

مدینة العذرا بود نام او تا بود
از آنکه چیره نشد هیچکس براو بهنر[۱۲]

بدشت او نتوان گام زد ز سهم[۱۳] سباع
بشهر او نتوان خفت خوش ز بیم غرر[۱۴]

---

۱ ـ این بیت از «م» است ودر«چ»جزء ابیات الحاقی آمده است. با اختلافی اندك در مصراع اول چنین: ... یکسر بنهاد تاپدید شود. ۲ ـ «نج»: همه خیره گشته. ۳ ـ «نج»: نکرده. ۴ ـ «نج»: مضجر. (بیت در«م» نیست). ۵ ـ از میررضی مراد نوح بن منصور سامانی است وبیت اشاره است به لشکرکشی حسین بن طاهر و ابوعلی سیمجور به سیستان. ۶ ـ «چ»: بحد. (متن از «نج» است). ۷ ـ بیت در«م» نیست. ۸ ـ «نج»: ازو. ۹ ـ «م»: ... است؛ «نج»: نبرده .... ۱۰ ـ «نج»: نه وقت؛ «م»: ز وقت. ۱۱ ـ «نج»: ذوقت. ۱۲ ـ «نج»: بنکر؛ «نج» دیگر: بهتر؛ «م»: بدگر. ؛ «چ»: بفکر. (متن نیز از «نج» است). ۱۳ ـ «نج»: زمارصلیب؛ «م»: زسهم صلیب. ۱۴ ـ «نج»: زبیم عور؛ «چ»: زوهم غور.

۱۴۴۵ گر اندرو تره[۱] جوئی‌تو،نیزه یابی[۲] و تیغ
ور اندرو جو کاری سنان بر آرد سر[۳]

بنای بارهٔ او روی و مغز آهن و روی[۴]
کشیده پیکر برجش ببرج دو پیکر[۵]

چو مرد بر سر دیوار او همی رفتی
تو گفتیی که گرفتست برمجرّه مقر[۶]

رکاب عالی چون سوی او کشید برزم[۷]
چنانش کرد کز آن[۸] محکمی نماند اثر

شد از کفایت تیغش بخوار مایه درنگ[۹]
خلف گرفته و آن مملکتش[۱۰] زیر و زبر

۱۴۵۰ ز بس اسیر که در خام کرد شاه زمین[۱۱]
بدان زمین نه همانا که زنده ماند بقر[۱۲]

ز بس مهان که اسیرند از آن دیار[۱۳] هنوز
بسیستان در تنگ‌است جای یك بد گر[۱۴]

ور از بهاطیه گویم[۱۵] عجب فرو مانی
که شاه ایران آنجا[۱۶] چگونه شد بسفر

رهی[۱۷] که خاك درشتش چو توده‌های حسك[۱۸]
بسان عالم و منزلگه اندرو کشور[۱۹]

---

۱ ـ «چ»: ره . ۲ ـ «نچ» : ره یابی تو تیرجوئی . ۳ ـ «م» «چ»: مبارز... آرد؛ (متن ازنچ است)؛ «نچ» دیگر : سنان برآرد بر . ۴ ـ «نچ» : مغز و آهن . ۵ ـ این بیت وبیت بعد در «م» نیست . ۶ ـ «چ» : مر . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «م» : بجنگ. ۸ ـ «نچ»: کداز. ۹ ـ «نچ»: بچارماهه ...؛«م» : .. در . ۱۰ ـ «نچ»: مملکت ززیر و زبر؛ «م» : فراوان وملك زیروزبر. ۱۱ ـ «چ»: سپهر. ۱۲ ـ «م» ؛ کهمانده بود نفر. ۱۳ ـ «چ»: زمهتران اسیر اندرآن ؛ «نچ» : زمهتران که اسیرند از آن . ۱۴ ـ «م» :جای برلشکر؛ «نچ» : حالده کشور. ۱۵ ـ «م»: مباطله گوبی؛ «چ» : هیاطله ... (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۶ ـ «م» : زانجا . ۱۷ ـ «م» :بری . ۱۸ ـ «م» :خنك . ۱۹ ـ «نچ» : لشکر .

اگرش گرگ بپوید [۱] بریزدش چنگال
ورش عقاب بپرّد بیفتدش [۲] شهپر [۳]

۱۴۵۵ نباتهاش تو گفتی که کژدمانندی [٤]
گره گره شده و خارها بر او نشتر

برون گذشت ازو شاه شهریار چو باد
ببردِ [۲٦] دین و بآزارِ مذهب آزر

گرفت ملک بچیرا و [٦] گنج خانهٔ او
ز خون لشکر او کرد دشت خشک شمر

چنانش کرد خداوند خسروان زمین
که نام او بجهان نوم گشت و طول قصر [۷]

حکایت سفر مولتان همی دانی
وگر ندانی تاج‌الفتوح پیش آور [۸]

۱۴٦۰ اگر ز دجله فریدون گذشت بی کشتی
بشاهنامه‌بر، این [۹] بر حکایتست و سمر [۱۰]

سمر [۱۱] درست بود نادرست نیز بود
تو تا درست ندانی سخن مکن باور [۱۲]

بچشم خویش بسی دیده ام که شاه زمین
به نیک روزو به نیکی‌زمان و نیک اختر [۱۳]

---

۱ ـ «نچ» : بدرد . ۲ ـ «نچ» : گذارد بیفکند . ۳ ـ «نچ» : همه پر . ٤ ـ «نچ» : گرگ مانندی؛ «م» : گرد مانندی. ٥ ـ «چ» : بزور (ببرد = ببردن) . ٦ ـ «نچ» : بمردی ؛ «چ» «م» : بحیرا . (متن تصحیح قیاسیست) . ۷ ـ «چ» : گمشده است طول وقصر . ۸ ـ «م» «نچ» : بشنو که گویمت یکسر. ۹ ـ «نچ» : آن . ۱۰ ـ «م» «نچ» : حکایتست سمر . ۱۱ ـ «نچ» : همه . ۱۲ ـ بیت دراسدی (ص ۱٤۸) بشاهد لغت باور (ودرص ۱٤۹) بشاهد لغت سمر آمده است . ۱۳ ـ بیت از «م» است.

ز جند راهه و تنجه و ز شاه تبت [1]
برون گذشت نه کشتیش بود و نه لنگر [2]

از آن سپس که درو وهم را نبد پایاب [3]
وزان سپس که در او باد را نبد معبر [4]

۱۴۶۵
بمولتان شد و در ره دویست قلعه گشاد
که هر یکی را صد بند [5] بود چون خیبر

ز بوم و بتکده‌هائی که شاه سوخت هنوز [6]
نبرده باد همه [7] توده های خاکستر

به سند و ناحیت هند شهریار آن کرد
کجا بمردم خیبر نکرده بد حیدر

نه قلعه ماند [8] که نگشادو نه سپه که نزد
نه قرمطی که نکشت و نه گبر [9] و نه کافر

چو باز گشت بیک تاختن بمهنه بشد [10]
از آنکه بود خراسان ز رنجها مضطر

۱۴۷۰
کشیده تیغ سیاست بکینه لشکر او
نه ایمنی بجهان اندرون نه عدل و نظر [11]

ز مهنه نیز سوی اسفرین [12] بر اند ملک
فکندمر همه را سر نگون بدان [13] محضر

---

۱ «نج» : سیحون واز بیاه و بهست. (شاید : ز چند راهه واز ستلج وبیاه وچناب) ۲ - بیت از «م» است. ۳- بجز «نج» : پایان ٤- «نج»: بر آن ماوراء نبود عبر ٥- «م»: قلعه ؛ «نج» : بنده . ٦- «نج» : بلادو بتکده‌هاشان گشاد وسوخت همه . ۷ - «نج»: ببرد باد همی؛ «م» : نبرده بادچنان. ۸- «م»: بود . ۹ -«م» : نه‌هند . ۱۰- «نج» «م»: بمیمنه.(ظاهراً: میله . وفرخی در دو مورد ذکری از جنگ میله دارد که قلعتی بوده است بکنار جیحون . دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ۲۵۷ و ۳۵۰) . ۱۱ - بیت در «م» نیست . ۱۲ - «نج» «م» : زمیمنه بسوی میسره ؛ «نج» دیگر : زمیمنه بسوی اسفرین. (اسفرین؟ محرف می نماید ودر مورد مهنه رجوع شود بپاورقی ۱۰ همین صفحه) . ۱۳- «م» :ازان .

نهاد خسرو پیروز روز ملک افروز[1]
ز تیغهاشان بر حلق[2] حلقهٔ چنبر

سپه ز راه بیابان به مرو[3] بیرون برد
بدان رهی که رود جنّیِ اندرو بحذر[4]

نبوده[5] هرگز جز دیو کس[6] در آن ساکن
نبوده[4] هرگز جز غول کس[6] درو رهبر

۱۴۷۵ قطار ایشان خود چون ببلخ بگذشتند
سری به کالف و دیگر به لشکر(؟) و به مکر(؟)

ز مرو رفت ششم روز را و از آن شد
نمود بر لب جیحون هزار گونه عبر[7]

نه یکسوارست او بلکه صد هـزار سوار
بدین گواه منست آنکه دید جنگ کَتَر[8]

ز چین و ما چین یکرویه تا لب جیحون
ز ترك و تاجیك از ترکمان[9] وغز و خزر

دو خان و لشکرایشان[10] و ده دوازده میر
بیامدنـد همه رزمجوی[11] چون عنتر

۱۴۸۰ سرشته تنشان از حرب و طبعشان شده راست
بحمله بردن[12] وخو کرده چشمشان بسهر[13]

---

۱ - «م» : افزون. ۲ - «م» :... بردوش ؛ «چ» ، : به.... ۳ - «م» : براه بیابان زمرو. ٤ - «نچ» : بخطر. ٥ - «نچ» نبود. ٦ - «م» «نچ» : اندرو. ۷ - «م» بیت را ندارد. ۸ «م» «چ» :.. حرب کبر. مجمع الفصحاء : بر این.. جنگ کبر. (متن از «نچ» است) و بیت در اسدی. (ص ۱٦۱) بشاهد «کتر» ولایتی درهند آمده است (با تذکر این نکته که کتر در هند نیست و به ترکستانست می افزائیم که در تاریخ گردیزی شرح این جنگ آمده است و فرخی درهمین باره گوید: زبت پرستان چندان بکشت وچندان بست ـ که کشته بود و گرفته زخانیان به کتر) . ۹ - « م »: ز ترك وتازی. . . ؛ « نچ »:... وز ترکمان و غز. (متن از« چ » ومجمع الفصحاست) . ۱۰ - «چ» : چو ایلك وچو طغان و ده ؛«نچ»: طغان خان زده. ۱۱- «نچ» : شده جنگجوی ؛ «م» : شدند.. ۱۲ - «م» «نچ» : کردن. ۱۳ - «م» : چشمها چوسپر.

سوار ایشان بر پشت اسب چـو نان بـود
کجا بروید بر تیغ کـوهسار شجـر

بگیتی اندر گفتی نماند مردی، تنگ [۱]
که نه بجستن آن حرب بسته بود کمر [۲]

بحـرب گفتند از ما تنی [۳] بسنده بـود
نه یار باید [٤] مـا را به نیزه و خنجر

چو تیز [٥] گشت بحملـه عنان شاه عجم
نماند یکتن از آن قوم چون ربیع و مُضر

۱٤۸۵

هنوز چترملکشان شکسته درغزنی [٦] است
بر آن در [۷] سیم آویخته بقلعین بر [۸]

بیامدند فرو هشته تیر گـرد [۹] میان
براندشان و فروخسته تیر گرد [۱۰] جگر

دریده جوشن و خسته تن و گسسته [۱۱] امید
شکسته تیغ و شمیده دل و فکنده سپر

زکشتمندان زی [۱۲] روستای بلخ هنوز
همی کشند سر و پای کشته بر [۱۳] زنبر

هم اندرین مه [۱٤] کاین حرب کرد رفت به سند [۱٥]
بحـرب کـوره و تـاراج گبرکان کبـر

---

۱ ـ «چ» : نیك . ۲ ـ «م»: حاضرست اندر ؛ «نج» : این قرب حاضرست ایدر . ۳ ـ «چ» : همی. (متن از «نج» است). ٤ ـ «چ»: بیازمایند . (متن از «نج» است) و در «م» این بیت و دو بیت بعد نیست. ٥ ـ « نج » : ستیز. ٦ ـ «نج» : در عرش است ؛ «نج» دیگر: عرشی؛ «چ»؛ عرب. ۷ـ «نج» : بدان درستیم . ۸ ـ «نج» : بقلفین بر. (متن نیز روشن نیست). ۹ـ «نج»: ومجمع الفصحاء: فروجسته تیز کرده؛ «نج» و مجمع الفصحاء: فروخسته تیز کرده. ۱۰ ـ «نج» «چ»: تیز کرده . ۱۱ ـ «نج» «م» : دریده؛ «نج» دیگر: بریده. ۱۲ ـ «نج»: زان . ۱۳ ـ «نج» : در. و «م» این بیت و سه بیت بعد را ندارد. ۱٤ـ «نج» : همه . ۱٥ـ «نج»: هند.

۱۴۹۰ بشب گشاد [1] بر آهنگ رای [2] و ناحیتش
ز تیغ سیل براند اندر آن بلاد و کور [3]

از آب جیلم ازآنروی کارزار بهم [4]
خزینهٔ ملکان بود در بهم نغر [5]

یکی حصاری کز برجها و کنگره‌هاش
نبود هیچ میانه ز گنبد اخضر

بگردش اندر دریای سبز موج زنان
زنم او همه بنیاد برجها شده تر

نبود راه و نبودش مگر بیک فرسنگ
نهاد یکتنه بر کوه تیغ راه گذر

۱۴۹۵ بساعتی بستد خسرو آن حصار بجنگ
فکند از آتش در زیر کافران بستر

خدای داند آنجاچه برگرفت از گنج
ز زرّ و سیم و سلیح و ز جامه و زیور

فزون از آن نبود ریگ در بیابانها
که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر

بجای خیمه دیبا [6] نهاد بر اشتر
بجای موکب گوهر نهاد بر استر

---

۱ ـ «نج»: گشاده . ۲ ـ «نج» : رام . ۳ ـ بجز «نج» : دیار و گذر .
۴ ـ «م»: جیلم ازآنروز وروزگار بهم. ۵ ـ اصل: بهم‌مضمر. (متن تصحیح قیاسیست. «بهیم نگر»
و «بهیم نغر» نیز صورت دیگر کلمه‌است) . ۶ ـ ج : خیمه‌شان زر.

بدار ملك خـود آورد تخت ملك بهم
ز سیم خام و چو بتخانه پرنگار و صور
۱۵۰۰
کهن شده است بغزنین فکنده در میدان
دهل زنند برو خـود دهل زنان بر در
گـرفتن پسر سوری و گشادن غـور
هـر آینه نتوان کـرد در سخن مضمـر
بهفت کشور هر کس که گوش او شنواست
خبر شنیده است از باری[1] و زریو کذر (؟)
برزم رام همی کرد رام[2] شیرانرا
بگستریدهمی حق بتیغ حق گستر
از آنکه جایگه حج هندوان بودی
بهار گنگ بکند و بهار تانیسر
۱۵۰۵
بتی که گفتند اینست باس دیو بزرگ
خود آمدست و نکردست نقش او بتگر
سرش به غزنی بفکند بر در میدان
از آن سپس که بدو بود هند را مغفر[3]
بحمله ای صد و ده پیل نامدار گرفت
چنانکه بود در اقلیم هندوان سرور

۱ ـ اصل : بازی. (متن تصحیح قیاسیست). ۲ ـ اصل : کرد شاه. ۳ ـ (در کتب لغت دسترس مغفر درمعنی متناسب بااین محل دیده نشد. مفخر نیزممکن‌است).

شنیده‌ای که چه کرد او بجنگ[۱] بر چیپال[۲]
بکامش اندر زهر کشنده کرد شکر

زمین ز[۳] لشکر او موج سبز دریا بود
زگرد ایشان گیتی سیاه و روز اغبر

۱۵۱۰ پرند[٤] گوهر شمشیرشان تو گوئی هست
بروی آینه بر نو دمیده سیسنبر[٥]

همه سیه دل و آتش حسام و روئین تن
مهیب[٦] روی و بلا فعل و اهرمن پیکر

همه زمین جگر و کوه صبر و صاعقه تیغ[۷]
سپهر تاختن و باد گرد و ابر سپر[۸]

رفیق حزم[۹] ولیکن بحمله دشمن حزم[۱۰]
درست رای و بکار آمده بکرّ و بفرّ

چو از معسکر میمون برفت رایت شاه
فتاد زلزله اندر مصاف آن عسکر[۱۱]

۱۵۱۵ اگر چه بود حشر بیکرانه ایشان را
نمود خسرو مشرق[۱۲] بآن حشر محشر

گروه ایشان در دست شاه گشته ستوه
سپاهشان دل پر کین و شهرشان ابتر[۱۳]

---

۱ - «نج» : برزم . ۲ - «نج» : باجیپال . ۳ - «نج» : زمین و ؛ «م» : زمین . ٤ - «نج» : برنده . ٥ - بیت در «م» نیست . ٦ - «نج» : نهیب . ۷ - «م» : ریز . ۸ - «نج» : بارگیر ابر سپر ؛ «م» : ... ابر اثر . ۹ - «نج» : عزم . ۱۰ - «نج» : ... عزم ؛ «م» : بحملهٔ دشمن . ۱۱ - «م» : لشکر . ۱۲ - «م» : محشر.

۱۳ - «چ» : گروهشان همه دردست شاه شد کشته - سپاهشان دل بد کرده بر نشان اثر.
و «م» تمام بیت‌را ندارد.

هنوز لشکر ما را ز خون مردانشان
سم [1] ستوران لعل است و تیغها [2] احمر

حدیث شار وحدیث حصار کر کس عال (؟)
بگفت خواهم کانرا ز وی نبود خطر

که رانده بود ز شاهان هزار پیل دمان
جزاو بدشت هزار اسب و دشت سندیور

۱۵۲۰
برزم لشکر خوارزمیان که گفتندی
که ایمن است تن و طبع ما زعجز عبر[3]

خیال و شعبدهٔ جادوان فرعون است
تو گفتی آن سپهی بود بی کرانه و مر

عصای موسی تیغ ملك برابرشان
چو اژدها شده و باز کرده پهن زفر

بجای وهم یکی تیر دیده در دل خویش
بجای دیده یکی نیزه دیده در محجر

یکی بدندان پیکان همی کشید از دست
یکی بدست همی کند خنجر از حنجر

۱۵۲۵
بدان دیار همانا که موج خون عدو
بسالها ننشیند ز دشت و ز کردر

در آن گروه که آن جنگ دید زان اقلیم
پسر نزاید، نیز از نهیب آن، مادر

---

۱ ـ «ج» : بر. ۲ ـ بجز «نج» : دیدها. ۳ ـ «ج»: نار.. (متن ازچاپ سنگی است) (شاید : .. عجز وعبر.

ز قلعه‌های دگر گر یکان یکان گویم
شود دراز و نیاید بعمر نوح بسر ✡

چو ادیان(؟) که همه جادوند مردم او
وز آب جوی به نیرنگ بر کشند آذر

ز هریکی که ازین قلعه‌ها سخن گوئی
بشرح آن نتوان کرد پنج شش دفتر

۱۵۳۰ سخن سیاره بود حصن دیدهٔ فرمور
تین هان و ببلادن و تینده بر [۱]

ور استوار نداری بخوان تو تاج فتوح
که بیتهاش چو عقد ست و شرحهاش دُرر

گشاد شاه خراسان همه[۲] ز بهر خدای
چنین نکرد بگیتی کس از شمار بشر

ببست رهگذر دیو [۳] و بیخ کفر [۴] بکند
بجای بتکده بنهاد مسجد [۵] و منبر

نجست از ینهمه[۶] کافرستان که ویران کرد [۷]
بجز رضای خدا و رضای پیغمبر

۱۵۳۵ اگرچه مخبر[۸] او هست در زمانه بزرگ
ز مخبرش بهنر ها[۹] بزرگتر منظر

---

۱ ـ این بیت درچاپ سنگی آمده‌است و پیداست که بنام قلعه‌هائی اشارت‌دارد. اما تصحیح ممکن نشد. ۲ ـ «چ» (درمتن) : بکرد شاه جهان اینهمه. ۳ـ«چ»: کفر.
۴ـ «چ»: شرك. ۵ ـ «چ»: بر که. ۶ـ«چ»: زینهمه. ۷ ـ «م» : که زویران.
۸ ـ «م» : هنجر. ۹ ـ «م»: ز خنجرش بهنر شد. ✡ ← مضمون بیت ۲۱۴۲ و ۲۴۵۴

هر آنکسی که همی خویشتن چنو شمرد [۱]
بگو بیا و تو از خویشتن هنر [۲] بشمر

میان زاغ سیاه و میان باز سپید
شنیده ام ز حکیمی حکایتی [۳] دلبر

بباز گفت سیه [۴] زاغ هردو یارانیم [۵]
که هردو مرغیم از اصل وجنس [۶] یکدیگر

جواب داد که مرغیم، جز بجای هنر
میان طبع من و تو میانه هست نگر [۷]

۱۵۴۰

خورند از آنکه [۸] بماند ز من ملوك زمین
تو از پلیدی و [۹] مردار پر کنی ژاغر [۱۰]

مرا نشست بدست ملوك و میرانست [۱۱]
ترا نشست بویرانی و ستودان بر [۱۲]

ز راحتست مرا رنگ و رنگ تو زعذاب
که من بفال ز معروفم و تو از منکر

ملوك میل سوی من کنند و سوی تو نه
که میل خیر بخیرست و میل شرسوی شر

---

۱ ـ «م» ... شمرد ؛ «نچ» : که چو تو خویشتن‌همی شمرد . ۲ ـ «م» : چنان ؛ «چ» : چنین . (متن از «نچ» است) . ۳ ـ «م» «نچ» : حکایت . ٤ ـ «چ» : همی . ٥ ـ «نچ» : همچو بارانم . ٦ ـ «م» : اصل جنس ؛ «نچ» : جنس واصل . ۷ ـ «م» : نیست دگر ؛ «نچ» : نیست فکر . ۸ ـ «م» : آنچه . ۹ ـ واو از «م» است . ۱۰ ـ بیت در اسدی (ص ۱۲۹) بشاهد لغت ژاغر آمده است . ۱۱ ـ «نچ» : ... دهر بدشت ؛ «نچ» دیگر : ملوك و میر سزاست ، «چ» : ملوك دهر براست ؛ «م» : مرا نشستن دست... (متن نیز از «نچ» است) . ۱۲ ـ «م» : ستوران بر ؛ «نچ» : ستوران در .

اگر تو خویشتن اندر قیاس من داری
همی‌فسوس تو برخویشتن کنی ایدر [1]

۱۵۴۵ چو این همه بکنی آنزمان بفضل برو [2]
بود که ثانی [3] باشد و گرنه [4] رنج مبر

اگر بجنس ستوری یکی بود خر و اسب
باسب تازی هرگز چگونه ماند خر

بلی نُبی همه باشد نُبی و لیک از وی
یکی است سورهٔ اخلاص و بیکرانه سُوَر

چو شب سیاهی گیرد قمر نکو تابد
بروز تیره شود گرچه روشن است قمر

چو چوب گوید من همچو چوب عودم تر
بداند آنگه کآتش ببیند و مجمر

۱۵۵۰ چهار طبع است آری، ولیکن از شرکت
محل خاك نباشد برابر آذر

درین جهان [5] که تواند چوشاه بود بفضل
کدام خار بود چون صنوبر و عرعر

خدایگانی و آزادگی و دولت و دین
بزرگوار بدو گشت چون شجر بثمر

---

۱ ـ بیت در «م» نیست . ۲ ـ «م» : بدو . ۳ـ «م» :مانی‌و. (متن‌نیزاستواری ندارد) . ۴ ـ «م» : که بی‌تو . ۵ـ «م» : بدین جهان .

همیشه تا بهمه وقت خلق عالم را
بشادی وغم از ایزد بود قضا و قدر
بقای شاه جهان باد و عزّ و ۱ دولت او
دلش برامش و دستش بباده و ساغر

---

۱ ـ «چ»: عز.

۳۵

درصفت اسب و مدح سلطان غزنوی گوید[1]

۱۵۵۵ چهارپایی[2] کش پیکر از هنر هموار
نگار گر ننگارد چو او بخامه نگار

جهنده‌ای که همی برق ازو برد جستن [3]
رونده‌ای که همی باد ازو برد رفتار

رود چنانکه رود گوی روزکار از کف
جهد چنانکه جهد یوز شرزه روز شکار [4]

بباد ماند و کس باد دید ابر نهاد
بابر ماند و کس ابر دید آتش بار

بکوه ماند و مردم بدو گذارد[5] کوه
بمردمی که شگفت است کوه کوه گذار [6]

۱۵۶۰ چو چرخ گردد و بیرون نهد دو دست از چرخ[7]
چو مار پیچد[8] و اندر جهد[9] بدیدهٔ مار

چو بشنوی بسر بانگ بر فرود آید
چو بنگری برسد هر کجا بود دیدار

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. اما درحاشیه نوشته است: مدح اسب پانزده بیت. (واز سلطان غزنوی معلوم نیست مراد کدام یک است ؟). ۲ ـ در مجمع الفصحاء : جهان نوردی. ۳ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : ... رفتن ؛ در هفت اقلیم : رخش ازو ... ٤ ـ بیت از «م» است. ۵ ـ در ترجمان البلاغه: گذاران. ٦ ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص ۵۹) شاهد حسن مخالص است. ۷ ـ «چ» : رود درست ز چرخ. ۸ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: بمار ماند. ۹ ـ «نچ» : رود . ومضمون بیت را شاعر در بیت ۱۶۵۳ نیز آورده است.

چنان بود که ز افراز در نشیب آید
چو سنگ کان بنهیبش برانی از کهسار [1]

گر[2] از نشیب بسوی فراز خواهد رفت
ستاره گردد و بر آسمان زند هنجار

بگام تیز کند کام تیز دشمن کند
بسم سنگین هر سنگ را کند شدیار (شدکار) [3]

۱۵۶۵
بپای پست کند بر کشیده گردن[4] شیر
بدست رخنه کند لاد [5] آهنین دیوار

ز راستی که بگردد همی گه ناورد
گمان بری که بود دست و پای او پرگار

چو آب جوشان باشد چو دست [6] خواهد کند
چو مرغ باشد [7] چون رفت بایدش هموار

گران بود بزمین بر بپای چون بدود
بباد بر نگذارد بدان گرانی بار [3]

سپهروار بگرد هنر همی گردد
سپهر باشد اسبی کش آفتاب سوار

۱۵۷۰
خدایگان جهان آفتاب فرهنگ است
که یک نمایش فرهنگ او شدست هزار

نهان او را پیوست راستی بخرد
امید او را پرورد مردمی [8] بکنار

۱ـ بیت ازهفت اقلیم است . ۲ ـ «م»: کی ؛ درهفت اقلیم: چو. ۳ـ بیت از«م» است.
٤ ـ «م» «نچ»: بر کشنده گردون سر؛ در اسدی : برگزیده ... ٥ ـ «چ» و مجمع الفصحاء :
پای . و بیت در اسدی (ص ۱۰۵) بشاهد لغت لاد بمعنی هر توی دیوار آمده است . ٦ ـ «م»
«نچ»: که ...؛ درهفت اقلیم : که دشت. (متن نیز روشن نیست). ۷ ـ «م» «نچ» :گردد .
۸ ـ «نچ» : آدمی .

براستی برسد هر کش او رسد فریاد
ز کاستی برهد هر کش او دهد ۱ زنهار

بشاخ خار بر از لطف ۲ او بروید گل
ز برگ تازه گل از قهر ۳ او بروید خار

چو بنده را بخوراند خدای و خود بخورد
خدایگان بدهد بار وخود ندارد بار۴

۱۵۷۵ خرد بدانش ۵ او رستگاری آرد بر
هنر بگوهر او نیکنامی آرد بار

نگاه کن که در اندازهٔ ستایش او
سخن چگونه گرامی شدست وخواسته خوار

میان آب که دید آتش زبانه زنان
بدست شاه چنانست تیغ گوهر بار ۶

تموز به ز بهارست ، تیغ تیزش را
بتفّ باد تموز اندرست ۷ رنگ بهار

سری بافسر ۸ آرد سری بدار برد
اگرچه گوهرش آگاه نی ۹ ز افسر و دار

۱۵۸۰ برنگ مینا گشت اندرو نشانده جمست
جمست ازو شود اندر نبرد دانهٔ نار☆

---

۱ ـ «م» : بود . ۲ ـ «چ» : مهر؛ «م» (درمتن) : بر. (متن ازحاشیهٔ «م» است.)
۳ ـ «نج» «م» : خشم . ۴ ـ بیت از «م» است. ۵ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: بدیدن . ۶ ـ «نج»:
آتشبار. ۷ ـ «چ»: اندروست . ۸ ـ «چ» «م» ومجمع الفصحاء : برافسر. (متن از «نج» است).
۹ ـ «م» : نه . ☆ این بیت از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب است .

به مغزش اندر بی زنگ زنگ زنگاراست
شگفت باشد ز نگار گون بی زنگار

نه او ز [1] خواب و ز بیداری آگهست و ازو
روان مردم خفته است و [2] بخت او [3] بیدار

شگفت لشکر چیپال بود و لشکر خان
شگفت تر سپه و میر اوست لشکر بسیار ✡

خدایگانا نیکی چنانکه هست تراست
ز نیکوئی که ترا هست باش برخوردار

۱۵۸۵
همه جهانرا رنج است و مر ترا شادی
همه شهانرا گفتار و مرترا کردار

ز آرزو و ز آرایش ستایش تو
همی بخاک و بسنگ اندر اوفتد گفتار

خدایگانی جاوید را تو داری مهر
بزرگواری و فرهنگ را تو بندی کار [4]

جهانیان همه انبار خواربار [5] کنند
ستوده خوی تو از آفرین نهد انبار

شماره گیر [6] بیابد کرانه گردون را [7]
کرانهٔ هنر تو نیابد او [8] بشمار

✡ این بیت از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب است ومصراع دوم استوار نیست. ۱ ـ «م» : نه‌روز . ۲ ـ «م» واو ندارد. ۳ ـ در مجمع الفصحاء: بخت‌شه. ۴ ـ بیت از «م» است . ۵ ـ انبار خانها . ۶ ـ «چ»: شمارگیر . ۷ ـ «چ»: ... کرانهٔ گردون؛ «نچ» : شمارهٔ گردون . ۸ ـ «نچ» : بیابدار.

۱۵۹۰ ببزم چندان دادی که کس نبرد گمان [1]

برزم چندان کشتی که رستی از پیکار

چه آشتی که نه ازتو بود درست ، چه جنگ

چه کار کش نه تو فرمان دهی وچه بیکار [2]

جهان اگر بتو ناید بر که داند رفت؟

چو ورد اگر بنپرسد ترا، چه داند خار [3]

توئی که داد تو زنده کند [4] همی [5] مرده

تویی که یاد تو آسان کند همی [5] دشوار

ز گرد اسپ تو تیره شود سپیدی روز

ز تاختنت سیه شد سیاهی شب تار [2]

۱۵۹۵ تویی که دستخوش تست گردن گردون

تویی که گنج تو دارد بگنج دستگزار [2]

بمهر جان افزائی [6] بکینه جان انجام

بدست جان انگیزی بدشنه [7] جان اوبار

اگر نه تیمار از بهر دشمنت بودی

برامش تو ز گیتی برون شدی تیمار

بر آن امید کز آن تیر تو کنند مگر

بلند گشت درخت خدنگ در بلغار

---

۱ - «ج» ومجمع الفصحاء : نخواهد برد ؛ «نج» : نخواهد نیز. ۲ - بیت از «م» است

۳ - «م» : ... بروکه ... ، بپرسد... (از تعلیقات چاپ جدید آقای دکتر قریب). ۴ - «ج» : احیا.

۵ - «ج» «م» : همی کند ، (متن از «نج» است) . ۶ - «نج» : افزای و ؛ «نج» دیگر : بفزائی . ۷ - «نج» انگیزا و ... برشته ؛ «م» : ... بدشت .

به یك خدنگ دژ آهنگ جنگ داری تنگ

تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار*

۱۶۰۰ اگر نبرد ترا کوه جانور گردد

وگرش جامه ز آهن شود همه هموار

جدا کنی بسر تیغ بند او از بند

جدا کنی بسر نیزه پود او از تار

همیشه تا که بگیتی نگار و مایه[۲] بود

بود نگار هزاران هزار و مایه[۱] چهار

میان به شادی بند و سخن به شادی گوی

زبان راوی باش و درخت نیکی کار

هم از خرد تو همی باش برخرد گنجور

هم از هنر تو همی باش بر هنر سالار

---

۱ - «نج» د. پایه.

۳۶

درمدح ابو المظفر نصر بن ناصر الدین [۱]

۱۶۰۵ نوروز فراز آمد و عیدش باثر بر
نز یکدگر [۲] و هردو زده یك بدگر بر

نوروز جهان پرور مانده ز دهاقین
دهقان جهان دیده‌ش، پرورده ببر بر

آن زیور شاهانه که خورشید برو بست
آورد و همی [۳] خواهد بستن بشجر بر

بر گوهر او ابر مگر عاشق گشتست
کز دیده همی قطره چکاند بگهر بر

گوئی مگر از چشمهٔ خضرست چو [۴] بینی
آبی که بود مانده شبانه بخضر [۵] بر

۱۶۱۰ از لاله چو بیجاده‌ست آهو به بیابان
نخجیر چو پیروزه ز [۶] سبزه بکمر بر

با یار یکی سوی شمر شو چو وزد باد [۷]
بشمر [۸] شکن زلف بتانرا بشمر بر

۱ـ «م» عنوان ندارد ؛ «چ»: ایضاً درمدح سلطان. اما قصیده در مدح نصر بن ناصر الدین سپهسالار خراسان است. ماعنوان را ازمتن قصیده برداشتیم. ۲ـ «م» «نج» : بریکدیگر . ۳ ـ «م»: نوروز...؛«چ» ؛ مونس الاحرار : آوردهمی؛ «نج» : آورده همی. (متن از «نج» و مجمع الفصحاست) . ٤ ـ «م»«نج»؛ که. ٥ـ «نج»: بحفر ؛ «م» : بسحر؛ مونس الاحرار؛ بحصر ٦ ـ «م» : ... ٧ـ «م»؛ مونس الاحرار : بایار یکی سوی شمر شد که برذ باد : ٨ ـ«م» : بشکن .

گر خـاك همی خندد زیر قـدم ابر
چون ابـر همی زار بگرید بزبر[۱] بر

پر صورت و نقش است همه [۲] روی زمین پاك
فتنه است مگر ابر برین [۳] نقش و صور بر

فتنه است بلی ابر برین [۴] صورت و این نقش
چون من به ثنا گفتن آن فخر بشر بر

۱۶۱۵

شاه همه شاهان و سپهدار خراسان
کز عـدل پدید آرد بر هردو☆ عمر بر

آن نام بلندش رقم است از بر نصرت [۵]
وز کنیت او داغ[۶] نهـاده بظفر بر

بر وعدهٔ هر کس مگر افسوس کند بس
وافسوس کند وعدهٔ خسرو بمگر بر[۷]

هر روز رسد نامش هرجا که رسد روز [۸]
چون مهر سما [۹] هست همیشه بسفر بر

دارد خبر او همه کس چـونش ببینند
بسیار عیانش بفزاید [۱۰] بخبر بر ☆☆

۱۶۲۰

اخبار گذشته چه کنی؟ سیرت[۱۱] او بین
چون هست عیان تکیه [۱۲] چه باید بسیر بر

۱ـ «م»: بدزهر. ۲ـ «چ»: همی. ۳ـ «نج» ومجمع الفصحاء: ولی ابر بدین. ٤ـ «نج»: بلی ابر بدین؛ «م»: یکی ابر و برین؛ . «چ»: همی... (متن تصحیح قیاسیست براساس «نج»).
۵ـ «م»: نگر افسوس کند بس. ٦ـ «نج»: نام. ۷ـ مونس الاحرار؛ وعدهٔ شاهم؛ «م»: و هم ثناهم بمگر بر. ۸ـ «نج» وهرجا که رسد زود. ۹ـ «نج»: سیر سوا نیست؛ «م»: تیر هواییست؛ مونس الاحرار: شیر سوار یست. ۱۰ـ «م»: نخرامد.
۱۱ـ «نج»: صورت؛ مونس الاحرار: سورت. ۱۲ـ «م»: بود... نکته. ☆☆ ← تعلیقات.

☆ بجز مونس الاحرار: برهان.

عزمش چو قضا گشت وحذر عزم[1] مخالف
هر جا کـه قضا باشد خندد بحذر[2] بر

حقا که شکر زهر شود تلخ و گزایان[3]
گر نـام خلافش بگذاری بشکر بر

چو نانکه حجر جـوهر یـاقوت نماید
گر عهد وفاقش[4] بنویسی بحجر بر

دیدنش مر آنرا[5] که بداندیش وحسودست
تیغیست که زخمش نبود جز بجگر بر

۱۶۲۵ گردد سقر از خدمت او روضهٔ رضوان
گـر واصف خلقش فکند دم بسقر بر

آن مسکن او بنگه[6] فضل است که آنجا
هرگز فضلا را ننشانند بدر بر

هر گـه کـه کمر بندد توفیق بیاید[7]
بسیار دهد[8] بوسه بر آن بند کمر بر

از هر چه بفرماید نسخت بستانـد
عـرضه کند آنگه بقضا و بقدر بـر

از رنج کسی گنج نجسته است و نجوید
وز گنج هزینه[9] نکند جز بهنر بر

---

۱ - «نج» و مونس الاحرار : قدر ... ؛«م» : قدر حزم . ۲ - « نج »؛ مونس الاحرار : بقدر . ۳ - « م » : گدازان ؛ مونس الاحرار ؛ تلخ شود زهرو ... ٤ - «م» ؛ عد وفایش . ٥ - « م » : دیدیش ؛ «نج» : ... مر اورا ؛ مونس الاحرار: دیدنش ... ٦ - « نج » و مونس الاحرار : پیکر . ۷ - مونس الاحرار «نج»: بندهٔ توفیق بیابد . ۸ - «ج» : زند . ۹ - «م» ؛ ورکنج هزیمت ؛ «نج» ؛ ... خزینه .

ترکیب امانت را از رای و ز رسمش[1] ۱۶۳۰
نورست بچشم اندر و تاجست بسر بر

آنجا که بماند بصر[2] از دیدن خسرو
شاید که نهی فضل عمی را ببصر بر

زآنسان[3] نرود آب زبالا سوی پستی
چونانکه[4] رود نظم مدیحش بفکر بر

هرگز ضرر دهر مراورا[5] نگزاید
گر حرز[6] کند مدحش و خواند بضرر بر

زوّار بوفد و نفر آیند[7] بنزدش
کو زرّ ببارد[8] بسر وفد و نفر بر

جز بر تن او ره نبرد فخر[9] و بزرگی ۱۶۳۵
زانك او نرود جز بره عدل و نظر بر

هر جا که رود دشمن او صرف زمانه
آن راه گرفته است[10] ونشسته بگذر بر

بیرون رود از عالم جهل[11] ار ز علومش
يك لفظ[12] ببخشند ببلدان و کور[13] بر

---

۱ - «نچ» : امانت . . درستش؛ «م» : پیرشمس . ۲ - «م»: آنی که نماید بر ؛ «چ» : . . . نماند. (متن از «نچ» است). ۳ـ مونس‌الاحرار ؛ به زان ؛ «م»: زان همه. ۴ـ «م»: چندانکه .
۵ـ «م»: هرمزه . . . ؛ «چ»: . . . آنرا. ۶ـ «م» . . . مرز؛ «چ» : که . . . (متن از «نچ» است) .
۷ - «م»: تو قدری نفزایند ؛ مونس الاحرار : به فرق و به فر . . . ۸ـ «چ»: او زر به‌نثارد؛ مونس الاحرار ، زو زر تبارد بسر وفرق ۹ـ «م»: رو نبرد . . . ؛ «چ»: . . . : وقر .
۱۰ ـ «م»: آنراه نشسته‌است ؛ «نچ» : از راه . . . ۱۱ ـ «م» : بیرون شود از عالم جهل ؛
۱۲ ـ «چ» : نقطه . ۱۳ـ «نچ»: ببلدان دگر . بیت آخر در مونس الاحرار نیست .

فرزند چو تو باید تا هرچه زبانست [1]
دارد به ثنای پدر و ذکر پدر بر [2]

تاسال عجم را همه برشمس رود[3] حکم
چونانکه رود [4] سال عرب را بقمر بر

۱۶٤۰ تا بر زبرین طبع مدار است فلک‌را
وارامگه مار مدارش به مدر بر ☆

جاوید بماناد [5] خداوند باقبال [6]
بدخواه و بد اندیش بنقصان و غرر [7] بر

۱- مونس الاحرار : چنو.؛ «چ»: زمانست. ۲-«چ»: دارد بتبار پد روز کرد بدر. ۳- «نچ» : برشمس بود. ٤-«نچ»: بود ۵ - مونس الاحرار «م»: همی باد. ٦-«نچ» ؛ مونس الاحرار : براقبال. ۷-«چ»: ضرر؛ «نچ» مونس الاحرار: غیر. ☆ این بیت از مونس الاحرار است.

۳۷

درمدح سلطان مسعود غزنوی [۱]

از دیـدن و بسودن رخسار و زلف یار
در دست مشك دارم و در دیـده لالەزار

بامشك رنگ دارم از آن‌زلف مشکرنگ
با لاله کـار دارم از آن‌روی لاله کار

ماندست چون دل من در زلف[۲] او اسیر
رخسار آبـدارش در زلف تابـدار

گـه بندش بحلقه و گـه داردش اسیر ۱٦٤٥
تا همچنانکه اوست سیه گشت و بیقرار

سرو و مه و بنفشه ببستان بهل که او
ماهیست پر بنفشه و سرویست پر کنار[۳]

گفتم ستاره دارد در نوش تا بکرد
نوش ستاره دارش چشمم ستاره بار [۳]

از عشق خیزد انده ، تا کی بـلای عشق
در عشق خیر نیست من و نعت شهریار[٤]

سلطان عصر شاه جهان سید ملوك
مسعود فخر عـالم و آرایش تبـار

شد روزگـــار بندهٔ او زانکـه ننگرد ۱٦٥۰
از روزگـــار جز بخداوند روزگـار

۱- «م» عنوان ندارد. ۲- «م»: دست؛ «نج»: عشق . ۳-بیت از«م»ا-ت. ٤-«نج»: درعشق نیست خیرمن ومدح شهریار.

تا کـامگـار گشت بشاهی و خسروی
یکدم زدن نگشت برو خشم کامگار [1]

شاهـا ز مرکب تو شگفت آیـدم همی
کش تن بیافریـد خـداوند از وقار [2]

بیرون جهد ز دایره گر بر کشی عنانش[3]
ونـدرجهد چوران بفشاری بچشم مار [4]

اندر هوا چو بادو بباد اندرون چو کوه [5]
وز بار او زمین نتواند کشید بار

جسمش سپهر[6] وزین قمر و تنگ آفتاب
عزمش عنان و حزم لگام وقضا چدار [7]

---

۱ ـ «چ» : آشکار . ۲ ـ «چ» : کزبن نیافرید ؛ «نچ» : گویی نیافرید ؛ «نچ» دیگر: کز تن نیافرید خداوند رود وتار . ۳ ـ «چ» : میانش؛ «نچ» : عنان. (متن از «م» و «نچ» دیگرست) . ٤ـ این مضمون را شاعر در بیت ۱۵۶۰ نیز آورده است . ۵ـ بجز مجمع الفصحاء : چو گرد . ٦ ـ «چ»: چشمش . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «نچ» : جرم ... جدار.

۳۸

در مدح ابوجعفر محمد بن ابی الفضل[1]

هزار گونه زره بست زلف آن دلبر
ز مشك حلقه شده بر شکست یکدیگر
چنانکه باد هر آنگه که بر وزید بروی
گره گشای شد و مشکسای و حلقه شمر
اگر بتابد پر پرنیان و زر گردد
وگر بپیچد پر ارغوان شود چنبر
بروی او زده (؟) گیرد وثاق بر کشمیر
بقدّ او شرف آرد سرای بر کشمر
گل شکفته همی مشك ساید این عجبست
عجبتر آنکه همی جادویی کند عبهر
قدش چو عرعر و رویش که بوستان گردد
گلست و نرگس و شمشاد و ارغوان در بر
بعرعر اندر کس بوستان ندید چنین
ببوستان در دیدست هر کسی عرعر

۱ ـ این قصیده فقط در «م» هست. ✿ ← تعلیقات.

همی بجوشد زلفش زعشق خویش چو من
چرا بجوشد مسکین بر آتشین بستر؟
ز دور شد چو عقیق اشکم ازعقیق لبش
حدیث او شنو و کن بر آن عقیق گذر
۱۶۶۵ دل من آتش رخسارِ او ز دور همی
چرا بسوزد ناسوخته بر او عنبر
که سوخته منم آن دود گِردِ او چه کند
که خسته من‌شدم ازخون چرا براوست اثر
اگر چه سوخته و خسته‌ام شفا یابم
بخدمت ملك خسروان ابو جعفر
محمد بن ابی الفضل آنکه محمدتش
زمانه را شرفست و ملوك را زیور
سپه کشی که فلك را ز بیم حملهٔ او
ستاره غیبهٔ جوشن شد آفتاب سپر
۱۶۷۰ شنیدن سخن شاه و دیدن سیرش
نگار خانه کند سمع و گنج خانه بصر
اگر نمود زمانه هزار عیب چه بود
نمود شاه بیك عیب او هزار هنر
بطبع بر نرسد کس بمدح شاه که هست
چو آسمان که بود ای بجای خویش(؟) زبر

مجرّه رشك برد بر دوال از انکه ازو
بود عنان سواران و بندگانش کمر[۱]

سخاش آتش افروختست بر سیماب
بقا نباشد سیماب را برآتش بر

برنگ زر بُوَدی رنگ دشمنش همه سال
ازان نخواهد کاندر خزینه دارد زر ۱

۱۶۷۵ مکن حدیث بود(؟) پیش او که هر که کند
اگر ، زبان شود اندر دهان او خنجر

چه رشتهٔ گهر آویخته زتخت ملوك
چه بیتهای مدیحش نوشته بر دفتر

چنان نوردد خاك اسب او که پنداری
که مغز او همه با دست و استخوان آذر ۲

نشان عالم و کشور دهد سمش گویی
که عالم است برو نعل ومیخها کشور

سبك رسی تو بفردا و دی خود از تو گذشت
تو اندرو نرسی ور چه مرکبت صرصر

۱۶۸۰ زمانه و ظفر و فتح در علامت اوست
که یك زمانش فتحست و یك زمانش ظفر

سخن میان قضا وقدر کفایت اوست
همی قدر بقضا گوید و قضا بقدر

۱ـ بیت استوار نیست. ۲ـ «م» درحاشیه اینجا آورده : تعریف اسب (اما پیداست که سه بیتی که در تعریف اسب آمده برترتیب اصلی قصیده نیست وحشو گونه ایست).

چه فضل ماند که رغبت نکرد شاه بدو
پسر هر آینه رغبت کند بنام پدر

اگر بطالع سالی بود ستارهٔ او
برآید آن سال اندر جهان همه اختر

زمین بسوده شداز پای زایران ملك
که وفد نگسلد از وفد او، نفر ز نفر

۱۶۸۵ هنوز ناشده زایر بدو فرا که ملك
پذیره بدره فرستاد از خزینه بدر

بنام خویش فرستد خزینه تا نبرند
که هر زمان زر ازو دیرتر شود بسفر

اصول حکمت را لفظهای اوست نکت
کتاب دولت را رسمهای اوست غرر

رسیده بینی جاهش بهر کجا برسد
چنانکه گوئی حاضر شدست شاه ایدر

اگر پراکند آنگه که جای گیرد مال
چو تیغ گیرد ازان و پراکند لشکر

۱۶۹۰ خزینه پرور مردم، رهی گداز بود
ملك خزینه گداز آمد و رهی پرور[1]

همیشه تا دو جهانست و کردگار یکی
ده و دو برج، طبایع چهار وهفت اختر

۱ـ این مضمون درجای دیگر نیز آمده است.

مفاخر بشر اندر محاسن ملک است
همیشه فخر بشر باد و شهریار بشر

بقای او شده ایمن ز نائبات فنا
لقای او شده ایمن ز نائبات فکر

ز دهر دولتش آراسته بفرّ و ثبات
وزو ولایتش آراسته بعدل و نظر

۳۹

✡

در مدح محمد بن ابراهیم طائی [۱]

۱۶۹۵ نه‌خفته‌ست آن سیه چشم و نه بیدار — نه مستست آن سیه زلف و نه‌هشیار

یکـی بیدار طبع و خفته صورت — یکـی هشیار طبع و مست کردار

سر جعد و سر زلفش نگه کن — چو خط دایره بـر سیم گلـنار

یکی شد مستوی بی رنج مسطر — یکی شد منحنی بی‌رنج پرگار

بروی و موی او مر مانوی را — ز مذهب آشکارا کـرده اسرار

۱۷۰۰ یکـی را حجت اهریمن آمـد — یکی را حجت یـزدان دادار ✡

ز عطاری و نقاشی دو گنج است — بـزلف تیره و رخشنده رخسار

یکی برسان عطـاران تبت [۲] — یکی بـرسان نقاشان فرخـار

رخ و جعدش ز دو رنگ مخالف — همـی بی اصل بنمایـد نمودار

یکی مانندهٔ زهره‌است رویش — یکـی مانند هاروت نگونسار [۳]

۱۷۰۵ یکی‌شنگرف‌جوی و رنگ‌شنگرف — یکی زنگار جوی و رنگ زنگار

گل ار باخار و بی خارست نرگس [۴] — رخ‌و چشمش چرا بی خار و باخار

یکی چون سرخ گل بیخار و دلبند — یکی‌چون نرگس‌وخارش‌جگرخوار

مرا جان و خرد هر دو عزیزست — ندارم هر دو را جز شاد همـوار

---

۱ ـ این قصیده فقط در مجمع هست . ۲ ـ اصل : تیبت . ۳ ـ بعد از این بیت مسلماً بیتی افتاده‌است ۴ ـ اصل : برگس (متن تصحیح قیاسی است) . ✡ ← مضمون بیتهای ۳٦٤ و ۱۳۶۰ و ✡ ← تعلیقات .

یکی را نام بخشنده پیمبر — یکی را بنده بخشاینده جبار
محمد ابن ابراهیم طایی — که امرش دردوجان آرد دو ابار ✡ ۱۷۱۰
یکی در جسمها روشن تر از جان — یکی در چشمها خوشتر ز دیدار
گرامی تر ندانم نزد او چیز — ز نام شاعران و نام زوّار
یکی را بر طراز جامه پیوست — یکی بر داغ اسب و مرد دینار
نشاند بر جهان آزاد مردی — ولی را دو کف رادش دو بازار
یکی را برزه گر دریای سبزست — یکی را پیشکاره ابر آزار ۱۷۱۵
وگر یك نکته از فضلش کنی شرح — وگر یك نکته از حلمش کنی بار
یکی را بر نتابد نفس ناطق — یکی را برنگیرد چرخ دوّار
ندارد مشتری بر برج کیوان — جز افزودن دگر کاری بی‌آوار
یکی بر تاج او گوهر فزاید — یکی بر بند خود خواهانش مسمار
مبارك طلعت خورشید روشن — چراغ اوست بی‌شك نام بردار ۱۷۲۰ ۱
یکی یابند اندر جان دشمن — یکی دانند اندر ملك بیمار
بمهرش گر بجوید دیو الفت — بکینش گر بجوید شیر پیکار
یکی باشد برای خویش موقف — یکی باشد بخون خود گرفتار
میان نیزهٔ خطّی و اسبش — چو روز جنگ باشد چار و ناچار
یکی بیرون جهد از کوه آهن — یکی اندر جهد با دیدهٔ مار ۱۷۲۵ ۲
به هیجا تیغ او انبار دارست — سنانش رود بار کشور آغار
یکی انبار دارد خمّ گیسو — یکی راند ز خون خسته انبار
بدو چون دولت و رایش به پیوست — که عدل و فضل او دارد باقرار

---

۱ ـ بیت رامعنی استواری نیست و با بیت بعد نیز متناسب نمی‌نماید. ۲ ـ این مضمون دربیت های ۱۵۶۰ و ۱۶۵۳ نیز آمده است . ✡ به نظر آقای سرور همایون ، آرد دو آثار .

یکی را بی عمارت گشت معنی — یکی را بی نهـایت گشت مقدار

۱۷۳۰ کجـا تو عـادتی بینی ستوده — کجا تو مـدحتی بینی سزاوار

یکی از طبـع او باشد بتعلیم — یکی از مدح او باشد بتکرار

دو مرکز را همی مردی و رایش — بدو آسان نماید هـر دو دشوار

یکی از مرکز احسان و دولت — یکی از مرکز ارواح و انـوار

مـدان جـز اختلاف و اتفـاقش — نخیـزد اختیار انـدر دو سالار

۱۷۳۵ یکی مختار را مجبور کردست — یکی مجبور را کـر دست مختار

ایا رادی کجا علـم و شجاعت — بتو رسته شدند از رنج و تیمـار

یکی را با دل تو تازه چهره[1] — یکی را با دل تـو تازه بازار

همی تا فرودین ماه نشاطست[2] — چنان چون مهرگان دزدست وعیار

یکـی زیور ببندد بـر درختان — یکی بر باید آن زیور ز اشجار

۱۷۴۰ بقابادت بکـام و بخت فیروز — مطیعت بـاد سعد و نحس دیـار

یکی در بزم او عیار [و] خدّام — یکی در رزم او اعوان و انصار

ولایت مر تـرا دایم شکارست — سعادت مـر ترا دایـم پرستار

یکی را تا همی باید همی گیر
یکی را تا همی پاید همی دار

---

۱ ـ اصل : جیره . (متن تصحیح قیاسی است) ۲ ـ شاید: مشاطه است (نظر آقای احمد سمیعی) .

۴۰

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین [1]

گر از عشقش دلم باشد همیشه زیر بار [2] اندر
چرا گم شد رخش باری بزلف مشکبار اندر

۱۷۴۵
اگر طعنه زند قدّش بسرو جویبار اندر
چرا رخنه کند غمزه‌ش بتیغ ذوالفقار اندر

شکسته زلف مشک افشان بگرد روی یار اندر
بشیطانی نیت ماند بیزدانی نگار اندر [3]

جفا گوئی گرفتستی وفا را در کنار اندر
تو پنداری گل سوری شکفتستی بقار اندر [4]

گل از رویش برد گونه بهنگام بهار اندر
مغ از چهرش برد صورت بفغفوری نگار اندر [4]

. . . .

زخوبی او بنور اندر زعشقش من بنار اندر [5]
۱۷۵۰
چنان کو جادویی دارد بچشم پرخمار اندر

دل من جادویی دارد بمدح شهریار اندر
سپهبد نصر با نصرت بکار کارزار اندر

زعزم و حزم با قوت بجبر و اختیار اندر
چنان یاقوت پیوسته بدرّ شاهوار اندر

بیابد مخلص شعری به‌شعری برشعار اندر(؟)

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست . ۲ ـ «نچ» : زیر نار . ۳ ـ «چ» : زخوبی او بنور اندر زعشقش من بنار اندر. (اما ضبط «چ» مصراع دوم بیتی دیگر باید باشد که مصراع اول آن از میان رفته است و ما آنرا سه سطر پایین‌تر آورده‌ایم). ۴ ـ بیت از «م» است . ۵ ـ بتوضیح ذیل پاورقی ۳ مراجعه شود .

نفس خون گردد از نامش بکام کامگار اندر

ز نام او شکست آید بنام نامدار اندر ۱

بهارستش کف و نعمت بدان فاضل بهار اندر

بحارستش دل و حکمت بدان زاخر بحار اندر

۱۷۵۵ هنر گستر دجاهش را بقدر و اقتدار اندر

خرد پرورد عرضش را بجاه و افتخار اندر

ز بهر زایران باشد همی در انتظار اندر

گرفته نقش مهر او بچشم روزگار اندر

وقار آرد وقـار او بطبع بیوقار اندر

قرار آرد قرار او بهرای بیقرار اندر

ردای دولتش را حق میان پود و تار اندر

پراکنده است فضل او ببلدان و دیار اندر

بعدلش زهر شد بسته بنیش گرزه مار اندر

بفضلش خوشهٔ خرما پدید آید بهخار اندر ۲

۱۷۶۰ بهیجا چون برون آید چو خورشید از غبار اندر

نشاند تیر را چون مژه در چشم سوار اندر ۳

بود مختار و قادر زو بجبر و اضطرار اندر

بجنگ اندر تو پنداری که هست او ٤ درشکار اندر

نورزد جز جوانمردی بعمر مستعار اندر

همه فعلش هنر گردد بدهر پر عوار اندر

شمار او کنار آرد بگنج بی کنار اندر

نگنجد جز وی از فضلش بقانون شمار اندر

---

۱ - در «چ» مصراع برخی ابیات ترتیب دیگر دارد. ۲ - بیت از «م» است.
۳ - «چ»: نشاند چون مژه تیرش بچشم هر سوار اندر. ۱ - اصل: هستی. (متن تصحیح قیاسیست).

عبارت کردن فضلش بصدر اعتبار اندر

عنان عفو او دایم بدست اعتذار اندر

۱۷۶۵

سخندان از یمین او بیمن کردگار اندر

سخنگو از یسار او بتوقیر ویسار[۱] اندر

نباشد زو عدو ایمن بپولادی حصار اندر

گذر باشد سپاهش را ببحر بیگذار اندر

همی تا روشنی باشد برخشنده نهار✩ اندر

چو تاریکی بارکان شب دیجور و تار اندر

بقا بادش بمجلس گاه شادی و عقار اندر

زشرّ خویش بد خواهش بسوزنده شرار اندر

. . . . ۲

مبارك اور مزد او ببخت[۳] غمگسار اندر

---

۱ - «ع» : کنار. ۲ـ ظاهراً مصراعی اینجا از میان رفته است. ۳ـ «ج» : زبخت.

✩ اصل : بهار . (متن نظر آقای غلام سرور است) .

۴۱

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین[1]

۱۷۷۰ نگاری که بد طیلسان پرنیانش / بزر از چه منسوج شد پرنیانش[2]

نگاری که نوروز کرد از درختان / چرا باز بسترد باد خزانش

خصومت کند باغ با باد ازیرا / که بستد همه زیور گلستانش

نه بویست با حلّهٔ مشک بیدش / نه رنگست با کلهٔ ارغوانش

بغارت ببرد آن جواهر که بودی / پراکنده بر تختهٔ[3] بوستانش

۱۷۷۵ ندانم که رز را که داد این بضاعت / که پر زعفران شد میان و کرانش

نپاید[4] بسی تا سیاهان دریا / بپاشند کافور بر زعفرانش

اگر باد رز را زیان کرد شاید / که برنا کند مدح شاه جهانش

ملك نصر بن ناصرالدین که شاهی / نباشد جوان جز ببخت جوانش

گمان‌میبرد ز آنچه[5] دشمن سگالد / تو گوئی همی غیب داند گمانش

۱۷۸۰ دو کوه ار بیاویزد از زه نیاید[6] / بموئی خم اندر دو خانهٔ کمانش[7]

ولی را امل خیزد از کفّ رادش / عدو را اجل خیزد از تیر دانش

بدلها چنان در رود نیزهٔ او / تو گوئی که از فکرتستی سنانش

بدان سان که بزّاز جامه نوردد / نوردد زمین با رگی زیر رانش

ابا روز همبر بپوید تو گویی / که خورشید دارد گرفته عنانش

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ ظاهراً: برمیانش. ۳ـ «م» «نج»: بخشش. ۴ـ «نج»: نیاید. (شاید: نباید). ۵ـ«م»: آنچه. ۶ـ«نج»: نیابد. ۷ـ بیت در م نیست.

یکی تیغ دارد بنصرت زدوده [1] | که حاجت نیاید بچرخ و فسانش ۱۷۸۵
سپهرست و برحلق مردان مدارش | ستاره‌ست و با مغز شیران قرانش
چو آب فسرده یکی آتشست او [2] | که یاقوت حل کرده باشد دخانش
بخون مخالف ملک داده آبش | به عظم☆ مخالف قضا کرده سانش [3]
بدان[4] سان که دعوی بمعنی بنازد | بنازد ببازوی کشور ستانش
برآن دست[5] برپای باشد کریمی | بنای کریمی است گویی بنانش ۱۷۹۰
زبان نیاز ار بوی برگشایی | بپاسخ[6] سخاوت بود ترجمانش
اگر خلق اورا کسی وصف گوید | بریزد بخروار مشک از دهانش
ز خشمش بدل هر که فکرت سگالد | بسوزد باندیشه جان و روانش [7]

۱ـ «م» (زیر سطر): فزوده. (و در حاشیهٔ بیت نوشته: مدح شمشیر). ۲ـ «م»: یك انگشت او. ۳ـ «م»: شانش. ٤ـ «م»: برآن. ٥ـ «چ»: برآنست. ٦ـ «چ»: بباغ. ۷ـ بیت در «م» نیست. و پیداست که دنبالهٔ قصیده از میان رفته است. ☆ اصل: به عزم

۳۹

در مدح سلطان محمود غزنوی [1]

مهرگان آمد گرفته فالش از نیکی مثال
نیک وقت و نیک جشن و نیک روز و نیک حال [2]

۱۷۹۵ فال فیروزی و زرّست [3] : آسمان و بوستان
کان یکی پیروزه جامه‌است این دگر زرّین نهال [4]

گرد برگ زرد او بر چفته شاخ زرد خوش [5]
راست پنداری که بدر آویختستی از هلال [6]

بگذرد بادشمال ایدون که نشناسی که او [7]
دسته‌ای ناقـد زرّست [8] یا باد شمال

آسمان پاکست [9] و یکپاره در او ابر سیاه
یافته است از بزمگاه خسرو مشرق مثال

جام پیروزه [10] است گوئی بیضهٔ عنبر درو [11]
پیش شاهنشاه پیروز اختر نیکو خصال [12]

---

۱ ـ در «م» عنوان نیست. ۲ ـ «ج»: نیك روزو ... و نیك بخت...؛ «م»: ... نیك فال؛ «نج»: ... نیکوقت و نیکفال. ۳ ـ «نج»: ... رز؛ «م»: فال و ... (متن تصحیح قیاسیست). ٤ ـ «نج»: مثال. ٥ ـ «نج» «م»: برخفته شاخ زرد خویش. ٦ ـ «ج»: باهلال. ۷ ـ «ج»: درو. ۸ ـ «نج»: نافهٔ آهوست. ۹ ـ «م»: پاك؛ «ج»: مشکست. (متن از «نج» است). ۱۰ ـ «م» «نج»: پیروزیست. ۱۱ ـ «نج»: بود. ۱۲ ـ «م»: فعال.

۱۸۰۰ عالم فضل و یمین دولت و اصل هنر
حجت یزدان ، امین ملت و عین کمال

کامگاری را ثبات و نامداریرا سبب
پادشاهی‌راصلاح [۱] وشهریاری را جمال [۲]

داور بی مثل و نیکو سیرت و عالی صله [۳]
خیر بخش بی‌ریا و [٤] جنگ جوی بیملال

خادم‌او باش تامردان [٥] ترا خدمت کنند
سائل او باش تا شاهان کنند از تو سؤال

جز بجان اندر ، سنان او نیابد ره همی [٦]
کآب دادستش بخون دشمنان روز قتال

۱۸۰۵ مژه از چشم عدو یك یك بنیزه بر کند [۷]
وربخواهد [۸] در نشاند هم بجای او [۹] نصال

خاك‌وباد و آب و آتش‌طبع‌ازان شد که‌اسب‌اوست
خاك طاقت، آب گردش [۱۰]، باد پا ، آتش نعال

از غزال و کوه اگر نسبت ندارد پس چرا
گه ثبات کوه دارد گاه انگیز غزال [۱۱]

آلت [۱۲] روز شتاب و منزل روز سفر
نزهت روز شکار و قلعهٔ روز نزال [۱۳]

---

۱ ـ «چ» «م» : سلاح . (متن‌از «نچ» است) . ۲ ـ «نچ» : کمال . ۳ ـ «چ» : بی‌مثل نیکوسیرت بی‌غایله ؛ «نچ» : بی‌مثل‌و نیکوسیرت و بی‌غایله ؛ «م» داوری ... ٤ ـ «چ» : بی‌ریای . ٥ ـ «چ» : مردم . ٦ ـ بجز «نچ» : نیارامد همی . ۷ ـ «م» : بر کنند . ۸ ـ «م» : وربخواند . ۹ ـ «چ» : موبجایش در نشانداز .
۱۰ ـ «نچ»: باد پای و آب گرد . ۱۱ ـ «نچ» «م»: کش بدارد کوه باشد کش برانگیزد غزال . ۱۲ ـ «م»: آن که. ۱۳ ـ «م» : هزال.

آلتست آری ولیکن آلتی کش نیست عجز
منزل است آری ولیکن منزلی کش نیست هال[1]

۱۸۱۰ آلتست آری ولیکن روزگارش زیر دست
قلعه است آری ولیکن آفتابش کوتوال[2]

آفتاب عقل و[3] رای و روح طبع ودهر عزم
آسمان قدر و زمانه دولت و دریا نوال

این جهان و آن جهان[4] درزیر مهر وجود[5] اوست
مهر او حسن المآب وجود او خیر المنال[6]

همت عالیش را گوئی عیال است[7] ای عجب
هرچه بشناسی ز هستی[8] جز خدای ذوالجلال ✡

گوهری باشد که در گنجد بدو[9] چندین هنر
همتی باشد که در گنجد بدو[9] چندین عیال

۱۸۱۵ فایدهٔ دیدار بیش از[10] دیدن او خیر نیست
گر نبینندش بود دیدار بر دیده وبال

اعتدالست التفاتش مر طبایع را نگر[11]
کار ناید زان طبایع کو بماند ز اعتدال

هیچ هندو ننگرد از بیم او در آینه
زانکه جوید روی خویش از تیغ او بیند خیال[12]

۱ ـ «م»: مال. ۲ ـ این بیت در فرهنگ اسدی (ص۳۱۸ چاپ مرحوم اقبال) بشاهد لغت کوتوال بمعنی دزبان آمده بود که مناسبت را اینجا افزودیم. ۳ـ واو از «م» است. ٤ ـ «م»: آن جهان و این جهان. ٥ ـ «م» «نج»: مهر جود. ٦ ـ «م»: خیر المقال. ۷ ـ «نج»: عیان است. ۸ ـ «م» «نج»: بهستی. ۹ ـ «ج»: درو. ۱۰ ـ «ج»: نباشد. ۱۱ـ «م»: ... اتفاقش هر ... ؛ «نج»: ... اتفاقش هر طبایع را مگر. ؛ «ج»: اعتدال... ۱۲ ـ «م»: جمال. ✡ ← مضمون بیت ۱۸۷۴

تیغش ایشانرا[1] شبی دادست کآنرا روز نیست
روی ایشان بیشتر زانست همرنگ لیال

در بلاد و بیشه های هندوان از بیم او
مرد حاسد بر[2] زنست وشیر حاسد بر[2] شکال[3]

۱۸۲۰
گنجهای هندوانرا شاه غارت کرده بود
مانده بود آن پیشروشان تنگدست و[4] سست حال

تیر شاه از کشتگان در جنگ چندان بر کشد[5]
تا زبس پیکان زرّین باز گردآیدش مال[6]

بودنی داند چنان[7] گوئی که بی تدبیر او
مر کواکب را بیکدیگر نباشد اتصال

تا نبارد قطرهٔ باران ز آتش بر زمین
تا نسوزد آتش سوزنده[8] در آب زلال

بر زیادت باد عمر و روزگار ملك او
ساعت او روز باد و روز ماه و ماه سال[9]

---

۱ - «م» : تیغ توآنرا . ۲ - «چ» : چو . ۳ - «نچ» : چکال . ۴ - واو از «م» است . ۵ - «چ»: کند . ۶ - « چ » : باز گردانداش و بال؛ «م»: باز گردانداش مثال (.متن تصحیح قیاسیست) ۷ - «م» : اندر جهان . ۸ - «م» : رخشنده . (و مضمون این مصراع جای‌دیگر نیز آمده است . ۹ - «چ»در انتهای قصیده شرح ذیل را افزوده است و پیداست که استوار نیست : «قصیدهٔ فوق در نسخهٔ مأخذ ما نبود و چون مضمون بعضی از اشعار آن ناپسند است و بسبك عنصری نمی‌ماندو ممکن‌است باشتباه بوی نسبت داده شده و بدیوان وی ملحق شده باشد».

قصیدهٔ ذیل متعلق به غضائری است که عنصری در قصیدهٔ خود که بدنبال خواهد آمد بانتقاد و خرده گیری از آن پرداخته است [۱]

اگر کمال[۲] بجاه اندر است و جـاه بمال
مرا ببین که ببینی کمـال [۳] را بکمال
من آن کسم که بمن تا بحشر فخر کند
هـر آنکه بر سر یك بیت من نویسد قال
همه کس از قبل نیستی فغـان دارند
گـه ضعیفی و بیچارگـی و سستی حال
من آن کسم که فغانم بچرخ زهـره رسید
ز جود آن ملکی کـم ز مال داد ملال
روا بود کـه ز بس بار شکر نعمت شاه
فغان کنم که ملالم گـرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم ازین سپس بـر شاه
نگر چه خواهم گفتن ز کبر وغنج و دلال :
بس ای ملك که نه لؤلو فروختم به سلم
بس ای ملك که نه گوهر فـروختم بجوال
بس ای ملك که ازین شاعری و شعر مـرا
ملك فـریب بخوانند و جـادوی محتال
بس ای ملك که جهانرا بشبهت افکندی
که زر سرخست این یا شکسته سنگ و سفال

۱ـ این قصیده از کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش احوال واشعار غضایری رازی) نقل میشود.

۲ـ در تذکرهٔ دولتشاه و آتشکدهٔ آذر: مراد. ۳ـ در آتشکده: جمال؛ در دولتشاه: مراد.

بس ای ملک که ضیاع من و عقار مرا
نه آفتاب مساحت کند نه باد شمال

بس ای ملک که نه قرآن بمعجز آوردم
که ذوالجلالش چندین جلال داد و جمال

بس ای ملک که نه کوگرد سرخ گشت سخن
نه کیمیا که ازو هیچکس ندید خیال

بس ای ملک که دگر جای شعر شکر نماند
مرا بهر دو جهان در صحیفهٔ اعمال

بس ای ملک که من اندر تو آن همی شنوم
که در مسیح شنیدم ز جملهٔ جهال

بس ای ملک که بس از غالیان یافه سخن
سته شوی و بر آن تیغت افکند اشغال

بس ای ملک که دو دست ترابگاه عطا
نه با زمانه قیاس و نه بر گذشته مثال

بس ای ملک که جهان سر بسر حدیث منست
میان حاسد و ناحاسدم همیشه جدال

بس ای ملک که زمانه عیال نعمت تست
بمن رهی چه رسد زین همه زمانه عیال

بس ای ملک که ترا صد هزار سال بقاست
قیاس گیر و بتقدیر سال بخش اموال

بس‌ای‌ملک که عطایت نه‌گنج و کان سنجند
ملوک را همه معیار باشد و مثقال

بس ای ملک که من از بس عطات سیر شدم
نه زانکه نعمت بر من حرام گشت و وبال

بس ای ملک که ملوک از گزافه گرد کنند
بهر زمین و نترسد کس از حرام و حلال

همی بترسم کز شاعری ملال آرم
ملال مدح تو کفرست و جاودانه ضلال

همه یکایک دینار و بدرهٔ تو و گنج
اسیر روز مصافست و صید روز قتال

خراج قیصر روم است و سر گزیت خلم
بهای بندگی دلهرا ابا چیپال[1]

---

۱ ـ ظاهراً ، دلهرای با چیپال، یعنی رای وراجهٔ «دله» . (از انجمن ارا) .

زهی ملك که حلال اینچنین بود دینار
بهٔ تیغ پالده در خون خصم داده صقال
هزار بتکده آواره کرده هر یك ازو
هزار شیر دمنده بقهر کرده شکال
بلای برهمنانست و قهر قرمطیان
هلاك اهرمنانست و آفت دجال
ز بهر جود تو آورده از عدم بوجود
نکو کنندهٔ احوال و راحت از اهوال
ملوك را همه بگسستی از مدیح طمع
ایا مظفر فیروز بخت خوب خصال
بدین بها که تو یك بیت من خریدستی
سریر و ملك نخرند و تاج و جاه و جمال
ایا ملك تو ازین آفتاب رادتری
زبان هر که نیارد دلیل بادا لال
نه آفتاب بچندین هزار سال کند
همیشه زر که تو از بهر من دهی همه سال
دو دست تو بعطا گاه بر مبارز خواست
نه موج دریا پیش آمدش نه کان جبال
همه ملوك جهان را کجا ثنا گویند
عطا تو بخشی ای خسرو خجسته فعال
کنون بعالم در مالك الملوك تویی
جمالشان همه از تست گاه جود و نوال
صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان
یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال
وگرنه هر دو ببخشیدتی بگاه عطا[1]
امید بنده نماندی به ایزد متعال
به بیت مال تو اندر ز جود تو همه سال
نهیب مالا مال است و کیل مالا مال
ازین سپس بزمین بر کجا مصاف کنی
چو قصد لشکر دشمن کنی بگاه رحال،

۱ـ «ج» وگنج بازیافته: هردوجهان راکف تو بخشیدی؛ در دولتشاه: ببخشیدی او؛ در حدائق‌السحر: ببخشیدیی. (متن از حاشیهٔ المعجم شمس قیس ص۲۳۸ است‌وبیت با بیت‌قبلی آن آنجا شاهدغلودرمدح‌وهجاآمده است).

نه عرض هفت زمین با دو دست و تیغ تو شاه
مصاف لشکر جودست و لشکر اقبال

حصار نیست که دندان پیل تو نگشاد
زمین که سم ستورت برونکرد اشکال

بسا بچرخ بر آورده کاخ دشمن تو
بیارمیده[1] ز بیم زوال و یافته هال

که باز خورد بدو[2] بادِ زنده پیل تو شاه
کنون رسوم دیارست و[3] کند و مند اطلال

دوال گردد اندام پیل وار عدوت
چو بر زنند بر آن کوس پیلی تو دوال

برستخیز نیاز آورد مخالف را
چو « خیز خیز » بطبل اندر افکند طبال

هگرز دیدهٔ دشمن بباغ دولت خویش
بلند سرو نبیند نه نوشانده نهال

چنانکه[4] چشمهٔ خورشید روز دولت تو
ندید خواهد تا روزگار حشر زوال

هر آنکه کوته کرد از مدیح شاه زبان
دراز کرد بدو[5] شیر آسمان چنگال

بگرد جانش پیچاند اژدهای فلك
چو خط دایره گرد اندر آردش دنبال

هنوز جود تو مر بنده را نداده عطا
هنوز بنده مر او را نکرده هیچ سؤال

دو چاکرند ملکرا ز جملهٔ رهیان
چنین هزار هزار دگر طغان و ینال

بنام تیغ یمانی یکی و دیگر جود
فنای مال یکی وان دگر در آمال[6]

هزار دینار آن جود بینهایت داد
هزار دیگر آن اژدهای اعدا مال

---

۱ ـ اصل: نیارمیده. ۲ ـ اصل: برو. (متن ازسروری‌است). ۳ ـ اصل: همه‌دیارش گشتست. (متن‌از فرهنگ سروری است ذیل‌لغت کند ومند بمعنی ویران شده و خراب‌شده که‌این‌بیت وبیت‌بعد را بشاهد دارد). ۴ ـ در ترجمان البلاغه (ص ۴۲) که تمام بیت‌شاهد استعاره است: مگر ز. ۵ ـ اصل: برو . (متن از ترجمان‌البلاغه (ص۳۳) است‌که‌بیت‌آنجا شاهد متضادست). ۶ ـ « چ » و مجمع‌الفصحاء : ودرامن و قبلهٔ اقبال .

کجا عطا دهد این ره که باز گردد پیل
ز بدره باز ندانی مغاك را ز اطلال[1]
بشعر یاد کند روزگار برمکیان
دقیقی آنکه کآشفته شد برو احوال
سحاق ابن ابراهیم را چه بهره رسید
ز فضل برمك و آن شعر قافیه بر دال
بیك دو بیت ندانم چه داد فضل بدو
فسانه باك ندارد ز نامحال و محال
مرا دو بیت بفرمود شهریار جهان
بر آن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دو بدره زر بفرستاد و دو هزار درم
برغم حاسد و تیمار بدسگال نکال
چو آفتاب شدم در جهان گشاده زبان
بدل چه داد دو بیت مرا ، دو بیت المال
چه گفت حاسد و آنکس که بدسگال منست
بباطن اندر و در آشکار نیك سگال :
دو بدره یافتی از نعمت و کرامت شاه
غنی شدی ، دگر از جور روزگار منال
بلی دو بدرهٔ دینار یافتم بتمام
حلال و پاکتر از شیر دایگان باطفال
هزار جیحون بگذاشته است هر دینار
چو خضر از بر دریا و[2] صد هزار جبال
بتیغ هندی از هندوان گرفته بقهر
دلیل نیکی و نیك اختری و فرخ فال
هزار بود و هزار دگر ماك بفزود
ز یك غزل که ز من خواست بر لطیف غزال
دو موسم آمد هر سال از کرامت شاه
ز کاروان جمال و زکاروان[3] جلال
امیدوارم کاین بار صد هزار تمام
بمن فرستد بر تال (؟) فیل بر فیال
برحل همت من بر عطا فرستد شاه
که کرگدنش نتابد ، نه نیز ماهی وال

۱ـ کذا قافیه مکرر شده است.
۲ـ اصل : چو خضر واز بردریا دو. (متن تصحیح قیاسیست) .
۳ـ بیت درمجمع الفصحاء دوسطر پایین ترست.

همان صنم که بمن بر نکرد چشم از عجب
نداد فرقت او مر مرا امید وصال

کنون همی رسدم کش بفر دولت شاه
ز آفتاب کنم تاج و ماه نو خلخال

خدای داد ترا ملک و گفت بفزایم
بشاکران تو ای خسرو خجسته خصال

نه نعمت ابدیرا مقصری تو بشکر
نه کردگار جهانرا بدانچه گفت ابدال

ایا محمدی از دین پاك باقی باش
همیشه تازه چو دین محمد از شوال

صلات تو بهمه دوستان رسیده بطبع
همیشه تا صلواتست بر محمد و آل

دو بدره زر بگرفتم بفتح نارایین
بفتح رومیه صد بدره گیرم و خرطال

کجا شریف بود چون غضایری بر تو
زطبع باشد چونانکه زر سرخ و سفال

نه بندگان همه چون مصطفی بوند بقدر
بقدر طاعت مفضول باشد و مفضال

۴۳

در مدح سلطان محمود و انتقاد از قصیدهٔ غضائری

۱۸۲۵ خدایگـان خراسان و آفتاب کمـال
که وقف کرد برو ذوالجلال [۲] عزّ و جلال

یمین دولت و دولت بدو نموده [۳] هنر [٤]
امین ملت و ملت بدو گرفته [٥] جمال

همی خدای ز بهـر بقای دولت او
از آفـرینش بیـرون کند فنا و زوال

یکی درخت بر آمد [٦] ز جود او بفلک
که برگ او همه جاه است و بار او [۷] همه مال

بهار خندان از رنگ [۸] آن درخت اثر
درخت طـوبی از شاخ آن درخت مثال

۱۸۳۰ از آن به هشت بهشت آیتی است روز قضا
وزین [۹] به هفت زمین نعمتی است گاه [۱۰] نوال

گر آن عطا که پراکنده داد جمع شود
ز حدّ [۱۱] دریا بیش آید و ز وزن [۱۲] جبال

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «نچ» : کرده برو کردگار ؛ «چ» : کرد برو کردگار ؛ در لغت فرس اسدی که تمام بیت آنجا بشاهد لغت خدایگان بمعنی ملك بزرگ آمده (ص ۳۷۵) : کرد بدو ... (متن از «م» است). ۳ ـ «چ» : گرفته. ٤ ـ «نچ» : شرف. ٥ ـ «نچ» : فزوده. ٦ ـ «م» : بر آید. ۷ ـ «م» : بیخ او .... ؛ «نچ» : که بیخ او همه فخرست و شاخ او. ۸ ـ «چ» : برگ. ۹ ـ «چ» : ازان. ۱۰ ـ «چ» «م» : روز. (متن از «نچ» است). ۱۱ ـ «نچ» : مد. ۱۲ ـ «م» : حد.

چو عقل خاطـر او را هزار مـرتبتست
چو چرخ همت او را دو صد هزار خیال

نه آب بحر[۱] ز ابر سخای او قطره است
نه سنگ کـوه بوزن عطـای او مثقال

چو نام او شنوی[۲] شادمـانه گردد دل
چو روی او نگری[۳] فر خجسته گردد فال

۱۸۳۵

اگر بهمت او بودی اصل و غایت ملك
فلکش دیوان بودی ، ستارگان عمال

اگرش[٤] پیش نیاید بجود بحر و جبل
بپیشش آید جبر و قـدر بـروز قتال

اگر بترك بکاونـد مشهـد ایلك
و گر[٥] به هند بجویند دخمهٔ چیپال

ز خاك تیره خروش هزیمتی[٦] شنوند
چنانکه زو بزمین اندر اوفتد زلـزال

ز زخم آن گهر آگین پرند مینا رنگ
ز گام آن فرس مهـر سمّ ماه[۷] نعـال

۱۸٤۰

بترك جایگهی نیست ناشده رنگین[۸]
بهند[۹] ناحیتی نیست ناشده اطـلال

---

۱ ـ « م » : دریا . ۲ ـ «نچ» : چوروی او نگری . ۳ ـ «نچ» : چـو نام او شنوی . ٤ ـ « نچ » : اگر چه . ٥ ـ «نچ» : اگر . ٦ ـ «چ» : ... خروش و فغان همی ؛ « نچ » : ریزه خروش ... ۷ ـ « نچ » : ماه سیر مهر ؛ «م» : کاسه سم ... ۸ ـ « نچ» : غمگین ؛ «م» : باشد او غمگین . ۹ ـ « نچ» : به‌سند .

ایا ستارهٔ تأیید و عالم توقیر[1]
قوام و قاعدهٔ ملک و قبلهٔ اقبال[2]

ز سال و ماه نویسند مردمان تاریخ
بتو نویسد تاریخ خویشتن مه و سال[3]

بهر کجا خردست و بهر کجا هنرست
همی ز دانش و کردار تو زنند مثال

خرد هنر نکند تا نخواهد از تو نظر[4]
هنر اثر نکند تا نگیرد از تو مثال

۱۸۴۵ هوا که تیر[5] تو بیند بر آیدش دندان
اجل که تیغ تو بیند بریزدش[6] چنگال

درنگ زامر[7] تو آموخته‌است خاک زمین
شتاب ز اسب تو آموخته است باد شمال

ز بیم تیغ تو تیره بود[8] دل کافر
بنور دین تو روشن بود[9] دل ابدال

سیاست تو بگیتی علامت مهدیست
کجا سیاست تو نیست، فتنهٔ دجال

«بس ای ملک» زعطای تو خیره چون گویند
که «بس» نشان ملالت بود ز کبر و دلال

---

۱ ـ «ح» : توقیر. ۲ ـ «م» : آمال. ۳ ـ بیت از کتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده است. ۴ ـ «ح»: نجوید از تو اثر. ۵ ـ «نچ» : بزم. ۶ ـ «م» «ح» : بر آیدش. (متن از «نچ» است). ۷ ـ «نچ» : ز امن. ۸ ـ «نچ» : شود. ۹ ـ «نچ» «م» : شود.

۱۸۵۰

نه بس بود که تو ۱ بر خلق رحمتی زایزد
بجای رحمت ایزد خطاست لفظ ملال

همینکه ۲ گفت همه فخر شاعران بمن است
ز شعر گویان پرسید بایدش احوال ۳

اگر بدعوی او شاعران مقر آیند
درست گشت و نماند اندرین حدیث جدال ۴

فغان کنند ۵ ز جودت، فغان نباید کرد
فغان ز محنت و از رنج باید و اهوال

همینکه گوید: از ۶ شاعری مرا بس بود
اگر بداندش از شاعری بسست مقال ۷

۱۸۵۵

نماند گوید ازین بیش جای شکر مرا
بهر دو گیتی در روزنامهٔ اعمال

نگفته شکر ۸ چنین بیکرانه جاه ۹ گرفت
اگر بگفتی خود چند یافتی اجلال؟

ترا نصیحت کردست کز کفایت ۱۰ و جود
کرانه گیر و بتقدیر سال بخش اموال

نه بسته گشت ۱۱ ترا دخل کت نماند چیز
نه جز گشادن ملک است فعل تو ز افعال ۱۲

کدام سال بود کاندرو تو نستانی
ولایتی که زر و مال او ۱۳ فزون ز رمال

---

۱ ـ «نج»: نه بس نه بس؛ «م»: نه بس بود که. ۲ ـ «نج» «م»: همیشه. ۳ ـ «نج»: این حال. ٤ ـ «چ»: محال. ٥ ـ «م»: کشند. ٦ ـ «م» «نج»: همی بگوید کز. ۷ ـ «م»: اگر بر آمدش از شعر بس گسست مقال؛ «نج»: ... ملال. ۸ ـ «چ»: شعر. ۹ ـ «چ»: منکرانه جاه. ۱۰ ـ «چ»: کفایت و. ۱۱ ـ «م»: نه پست. ۱۲ ـ «م»: ز فعال. ۱۳ ـ «م»: که بود مال او؛ «چ»: ... آن. (متن از «نج» است).

۱۸۶۰ همی بگوید [۱] کاندر تو آن همی شنوم
که در مسیح ز جهال و جملهٔ عذال [۲]

اگر خدای بخواهد نگفت و آن بترست
که گفت وصف ترا در روایت جهال [۳]

چنان خبر که شنیدم ز معجزات مسیح
عیانش در تو همی بینم ای شه ابطال

اگر بدعوت او مرده زنده کرد خدای
خرد بحجت [٤] تو رسته‌شد ز بند [٥] ضلال

نیاز کشته زجود تو زنده گشت بسی
گشاده کف تو پوشیدش از بقا سربال

۱۸۶۵ ملك فریب نهادست [٦] خویشتن را نام
کش از عطای تو ای شاه [۷] خوب گشت [۸] احوال

غلط کند که کس اندرجهان ترا [۹] نفریفت
نرفت و هم نرود در تو حیلت محتال

اگر فریفته باشد کسی بدادن چیز
فریفته است بروزی مهیمن متعال

مگر نداند اندازهٔ عطات همی
که صرّه‌هاش همی بدره گشت و بدره جوال [۱۰]

---

۱ ـ «م» : بگویم . ۲ ـ بجز «نج» و گنج بازیافته : که در مسیح شنیدم زجمله جهال. ۳ ـ بیت از گنج بازیافته است . ٤ ـ «م» : ز حجت .
٥ ـ «نج» : زتیه . ٦ ـ «نج» : نهادند . ۷ ـ «نج» : بدان که شان ز عطای تو . ۸ ـ «ج» : باشد . ۹ ـ «نج» : غلط کنند که هرگز تراکسی،
۱۰ ـ «م» : که خیرهاش همی بدر گشت و بد راحوال ؛ «نج» : که .. همه ....

زمین بسیم تو سیمین همی کند[1] چهره
هوا بـزرّ تو زرّین همی کند [2] اشکال

۱۸۷۰
دویست خدمت تو بار نیست بر یکـدل
یکی عطای تو بار ست بر دو صد حمال

سؤال رفتی پیش عطـا پذیره[3] کنون
همی عطای تو آید پذیره پیش سؤال [4]

نخست گفت که بس از عطا [5] که سیر شدم
بکرد[6] باز تقاضای بدره[7] و خر طـال

محـال بـاشد سیری نمـودن از نعمت
دگر [8] بریدن از خـدمت تو نیز محال

چه عرضه باید کردن بفخر [9] خدمت خویش ✡
بر آن کسی که جهان برسخای[10] اوست عیال

۱۸۷۵
بخاره بر بنتابد[11] فروغ طلعت شمس
بشوره بـر بنبارد [12] سرشك آب زلال

اگر نه عمر من از بهـر خدمتت خواهم
حرام کردم بر خویشتن هـر آنچه حلال

ز عمر مرد چه جوید فزون[13] از خدمت تو
بدشت یوز چه خواهد[14] به از سرین غزال

۱ ـ «نج» : بزرتوزرین کند همی . ۲ ـ «نج» : بسیم توسیمین کند همی .
۳ ـ در المعجم (ص ۲۷۹) که تمام بیت آنجا شاهد مساوات است : همیشه . ٤ ـ این بیت بشاهد لغت پذیره بمعنی استقبال در فرهنگ سروری (ص۲٦٦) آمده است .
۵ ـ «نج» : کاز عطات . ٦ ـ «م» : مکرر . ۷ ـ «نج» : پذیره خرطال . ۸ ـ «ج» : کذی . ۹ ـ «ج» : چو جلوه باید کردن بعجب ... ؛ «نج» : چو جلوه باید کردن بعجز خدمت تو . ۱۰ ـ «نج» : عطای . ۱۱ ـ «نج» : نه بتابد . ۱۲ ـ «ج» : نه مبارد .
۱۳ ـ «ج» : بجز که . ١٤ ـ «م» : بدست یوزچه باشد . ✡ ← مضمون بیت ۱۸۱۳

جز آنکه[۱] بست و ببندد بخدمت تو میان
که [۲] آسمانش مطیعست و بخت نیک سگال

نه با ولیت ببزم تو ماند اصل نیاز
نه با عدوت برزم تو ماند اصل جدال [۳]

۱۸۸۰ کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم
چنانکه کشور هند از برهمن و چیپال [۴]

قضا [۵] نشان علامت کنی بجای حریر [۶]
قدر [۷] عنان جنیبت کنی بجای [۸] دوال

نهی بپای عدو بر اجل بشکل شکیل
که هست زخم ترا شیر شرزه شکل شکال

اگر بنور کسی خاک را صفت گوید
از آن صوابتر آید که مر ترا بهمال

اگر ببزم تو دریا بود [۹] خزینهٔ تو
بیک عطای تو بیشك سراب گردد و نال [۱۰]

۱۸۸۵ همیشه تا فلك است و جهان و جانورست
همی بخندد آجال بر سر آمال

دوام دولت را با تو باد مهر و [۱۱] وفا
قوام ملت [۱۲] را با تو باد قرب و وصال

---

۱ «نج» : هر آنکه . ۲ - «نج» : نه . ۳ - «نج» : قتال . ٤ - «چ» : چندال ؛ «م» : جندال . (متن از «نج» است) . ٥ - «م» « نج » : قدر . ٦ - «چ» : علم . ۷ - « م » «نج» : قضا . ۸ - «م» : بزیر . ۹ - «نج » : شود . ۱۰ - «م» : گردد حال . ۱۱ - «م» : سر . ۱۲ - «نج» : نعمت .

هنر بطبع بپرور سخن بفضل بگوی [۱]
جهان بعدل بگیر [۲] و عدو به تیغ بمال [۳]

ایا غضایری ای شاعری که در دل تو
بجز توهر که بود جمله ناقص‌اند [۴] ونکال

نگاهدار تو در خدمت ملوك زبان [۵]
بجد بکوش و مده عقل را بهزل و هزال

۱۸۹۰

بیك دو بیت حدیث شریف گفته [۶] بدی
چنانکه از غرضت نقش بر نبد [۷] تمثال

دو نوع را تو زیك جنس می قیاس کنی [۸]
مجانست نبود در میان زرّ و سفال

اگر بگفتن مفضال فاضلت بد قصد [۹]
نخست باری بشناس فاضل از مفضال

در [۱۰] آنکه قسمت کردی نکو تأمل [۱۱] کن
اگر بگرد دلت عقل‌را [۱۲] ره است و مجال

هنر بدست بیانست از اختیار سخن
چنانکه زیر زبانست پایگاه رجال [۱۳]

۱۸۹۵

زیادتی چکنی کان بنقص باز [۱۴] شود
کزین سبیل نکوهیده گشت مذهب غال [۱۵]

۱ـ «نچ» : هنر بطبع توجوی و سخن بفضل توگوی (بگوی) ؛ «چ» : هنر بعقل بورز وسخن بطبع بگوی . ۲ ـ «نچ» : توگیر . ۳ ـ «نچ» : تو مال . ٤ ـ «چ» : بود ناقص آیدو . ٥ـ«چ»: .ادب ٦ـ«نچ» :کرده. ۷ـ«چ»: عرضت نقش‌را... ؛ «م» : عرضت لفظ را بت. (متن‌ازگنج بازیافته است). ۸ ـ «م» : بیقیاس‌مکن . ۹ ـ «چ» : فاضل است بفضل. ۱۰ـ«م» : ور. ۱۱ ـ «م» : تفکر . ۱۲ ـ «م» : بگردد تقدیر را ؛ «نچ»: درت نقدرا. ۱۳ـاشاره‌است به : المرء مخبوء تحت لسانه. ۱٤ـ«چ» :یار .
۱٥ـ«م» : خال؛ «نچ» : قال .

مباش کم ز کسی کو سخن نداند[۱] گفت
ز لفظ معنی باید همی نه بالابال[۲]

از آنکه خواهد گفتن اشارتی بکند
اگر بحرف بگردد[۳] زبان مردم لال

سخن فرستی خام و نبشته بر سر شعر[۴]
بجای تاج نهی بیهده همی[۵] خلخال

چنین مخاطبه از شاعران نکو[۶] نبود
که این مخاطبه باشد همال را بهمال

۱۹۰۰ ازو رسید بتو نقد سه هزار درم
ز بنده بودن او چون کشید باید یال[۷]

---

۱ - «م» : تواند . ۲ - «م» «نج» : مالا مال ؛ قالاقال . (مصراع در «چ» یك سطر پائین‌تر است) در اسدی تمام بیت اینست : مباش . . . بداند . . . ـ ز لفظ و معنی با هم همیشه پالاپال . و این بیت آنجا با بیت دیگری به شاهد لغت پالاپال به نام دقیقی است و در سروری نیز آن بیت از دقیقی دانسته شده است و بیت این است : «به فرو هیبت شمشیر تو قرار گرفت ـ زمانه‌ای که پر آشوب بود و پالاپال» و اگر تصور اشتباه برای اسدی در انتساب بیت اول به دقیقی نشود می‌توان احتمال داد که عنصری بیت دقیقی را تضمین کرده باشد ۳ ـ «م» «نج»: نگردد . ٤ ـ «نج»: برسر او ؛ «م» : و خادم نوشته برسر او ۵ ـ «چ» : همی بیهده دهی ؛ «نج» : همی بیهده نهی ٦ ـ «م» : روا . ۷ ـ «م» این بیت را ندارد . اما بیت در اسدی (ص ۳۱۱) بشاهد یال، بمعنی گردن آمده است ؛ در لغت نامهٔ دهخدا ذیل کشیدن (یال کشیدن) : . . . شاید یال ؛

قصیدهٔ ثانی غضایری که در جواب عنصری گفته است [1]

پیام داد بمن بنده دوش باد شمال ‌‌ ‌ ز حضرت ملک مال بخش دشمن مال
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید ‌‌ ‌ خدایگان جهان خسرو خجسته خصال
توهم شعرا کی رسد بحضرت تو ‌‌ ‌ کجا بلند بود با جلال عرش تلال
ثنا بسنده کند تا عطاش فرض شود ‌‌ ‌ سخای او بشناسد که نوال وجدال
در خزانهٔ جود ملک تعنت خصم ‌‌ ‌ چگونه بندد وآن ایزدی در اقبال
نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد ‌‌ ‌ جواب بدره دهد بیت را به بیت‌المال
کمال مرتبت ار بامکان همت اوست ‌‌ ‌ نه واجبست که هرگز فلك رسد بکمال
فرود عرش هر آنجا که وهم برفکنی ‌‌ ‌ بوهم همت او را بود نشان فعال
فرشته بی‌خطر آنجا گذر نکرد هگرز ‌‌ ‌ که پر ناوك پیکان آن فرشته فعال،
بتیغ نصرت او بر اجل فشاند گهر ‌‌ ‌ بباغ دولتش اندر ابد نشاند نهال
ز تیغ جوهر جویند گاه قیمت او ‌‌ ‌ ز تیغ شاه بجای گهر همه آجال
جهان بنوك سنانش برآفرید خدای ‌‌ ‌ چو او بجنبد گیتی بجنبد از زلزال
بشهر دشمنش از بستگان همت او ‌‌ ‌ زلازل است ز بانگ سلاسل و اغلال
ببوم دوزخ ماند زمین هند همه ‌‌ ‌ ز بس فروخته انگشت وسوخته چندال
کمر ببستن او بردو دست فتنه ببست ‌‌ ‌ کشادن در یأجوج و فتنهٔ دجال
قیاس خرجش یك‌ساعت ازهزاران قرن ‌‌ ‌ تمام ناید با دخل یك جهان عمال
بهفت کشور پیغمبرانش بایستی ‌‌ ‌ چو کوس بندد برزنده پیل بر طبال
چه گفت چون ز بر لوح برنوشت قلم ‌‌ ‌ ز سال عمرش پرسید ایزد متعال
هزار چرخ وبهرچرخ برهزاران لوح ‌‌ ‌ هزار سطر وبهر سطر برهزاران سال
خدایگانا نامی بزرگ گستردی ‌‌ ‌ چو آفتاب جهانتاب بی‌کسوف و زوال
همه سراسر تمویه شاعرانست این ‌‌ ‌ کمان فکندن وآشوب وجنگ وبالابال
نخست لفظ کند آشکار گوهر نفس ‌‌ ‌ عدو چوگوهرطبعی بگاه زخم نصال
چوجای طعنه نباشد چه گفت داند خصم ‌‌ ‌ چو پا نباشد کی جنبش آید ازخلخال
هرآینه که تویی آفتاب هفت اقلیم ‌‌ ‌ گهی ببدره فرستی عطا گهی بجوال

---

۱ ـ قصیده از کتاب «گنج بازیافتهٔ نگارنده» (بخش احوال واشعار غضایری) نقل شد.

بهردو بیت مضاعف کنی همی دینار چنانکه بدره بگردون کشند گاه رحال
اگر سگی بود ازبس حسد چرا بطپد وگر زسنگ بود پس چگونه یابد هال
هزار عیب نهادند نظم فرقان را که سورة الاعراف است و سورة الانفال
گـه تعنت گفتند هست قول بشر گه نقیضه بماندند از شبیه ومثال
پس آنکه نظم قران کرد هیچ چیز نگفت هر آینه سخنی گفت برطریق محال
نخست طعنه مرا گفت بس خطا گفتی بجد بکوش ومده عقل را بهزل وهزال
دو شاعرند، بهنگام شعر، گفت یکی: غنی شدم بس وسیری گرفتم ازاموال
«نه بس» «نه بس» دگری گفت گاه شعر وعطا تهی نماند و ملا شد صحیفهٔ اعمال
چگونه گویم گویم همه صحیفه تهی است زشعر شکر چه گویند پس جزاین اقوال
وگر دوسطر تهی ماند نانوشته هنوز تمام بهتر باشد هزینه از همه حال
امانتی است عطای تو کآسمان و زمین همی برنج ابر تابد و بجهد حیال
اگر فغان کنم از بارشکراو نه شگفت فغان ز لهو و زشادی بود نه از احوال
اگر بچشمهٔ حیوان کسی غریق شود که باسلامت باقی همو دهدش وصال
یقین شناسم کز آب چشمهٔ حیوان فغان کنند چو از سر گذشت آب زلال
بشعر شکر نگه کن که رودکی گفته است: «همه کسی را درویشی است و رنج عیال»
غم وعناست مرا گفت زین ضیاع وعقار «فغان همی کنم از رنج گنج وضعیت ومال»
فغان بنده همان و غم عناش همین نه جای طعنه بماند نه حیلت محتال
بشعر نیك فریبد دل ملوك حکیم چو حور خلد روان پیامبر و ابدال
فریب خصم بود عیب شهریاران را نه دل فریفتن نیکوان مشکین خال
هزار بیش شنیدی بت ملوك فریب اگر جحود کند پس خرد بروست وبال
درست گفت که کس کردگار را نفریفت گر اعتقاد کند بیره است و کافر وضال
فریب ازآرزوست ، آرزو همیشه بدل خدای بیدل وجانست ونیز بیغم وحال
نه نعمت ازپی مدح وغزل دهد چو ملوك نه زلف مشکین جوید نه قامت میال
نه کردگار ز جهال روزگار مسیح خبرش داد ازین قیل وقال وآن احوال
چه سرزنش رسد اکنون مرا وشعر مرا اگر حکایت کردم زاهل جهل وضلال
بگفت آنچه پسندیده نیست ملکانی نگفت آنچه نکوهیده نیست مذهب غال
زفرض داد یك انگشتری بگاه نماز نتیجه مذهب غال آمد و چنان اشغال
وگر سوار گرفت و حصار کفر گشاد نه خیبرست چو بدکر[1] نه عمرو چون چیپال
به نیمساعت گفتم هزار گنج مبخش ازین حدیث بگفتا چه آید از جهال
همال هرگز خادم نوشت و مولانا سوی همال نکردی سپهر جاه و جلال
اگر مخاطبه یاردت کرد اخترو چرخ طغان نویسد مهتاب و آفتاب ینال
اگر ز روی تعبد رهی و بندهٔ تست ز روی خدمت من نیز خادمم نه همال

۱ ـ ظاهراً نام قلعه وحصاریست ازهند، اما صحت یا سقم ضبط آن معلوم نگشت.

دوست گفتم کت صد هزار سال بقاست ... ببخش خردك بانداز ، ای شه ابطال
چنینت بود وچنین باد وهمچنین باشد ... بقا فزون تر ونونو ز ذوالجلال جلال
بدین کفایت جود اندرست وغایت مدح ... بدین عنایت بخت اندرست و فرخ فال
نگفتمت که مرا جاودانه نعمت بس ... دگر نخواهم کردن گه نوال سؤال
نصیب سایل را این بس است گفت رهی ... هزار چندین امید دارم از خرطال
بدان دو بیت مدیح شریف طعنه زدست ... بزر سرخ و سفال و بفاضل و مفضال
درست فاضل و مفضول باید از ره راست ... ضرور تست سروی وسرین گور وغزال
بزر سرخ وسفال اندرون چه داند گفت ... هر آنکه فرق شناسد میان شیر وشکال
ز زر سرخ گرانمایه تر چه دانی نیز ... بگیتی اندر ، یا خوارمایه تر زسفال
وگر بشاعری من مقر نیاید او ... چنانکه گفت نه جنگست مر مرا نه جدال
نه عجز بود کلیم خدای را چوعدو ... بحیله گفت همی اژدها کنم بجبال
بس اند مایه که تمویهش آشکاره شود ... وگر نه هیچ نپیچاند اینچنین امثال
دگر معارضه ظن برد زو عجب نبود ... ز کوه و سنگ جواب آید وز دیو خیال
ایا بحکمت از اطفال و هیبت از اطلال ... تو از عقاب خشنش آری از براق عقال
نه شاعرست هر آنکو دو بیت نظم کند ... نه کیمیاست همه یکسره رماد و رمال
چنانکه گفتم لؤلؤ بر آید از لؤلؤ ... نه تاج تمسیح آید ز عقد ماهی وال
مرا که شاه پسندید و پاك خاطر او ... چو آفتاب بتوحید پاك داده مقال
اگر ترا خرد و خدمت ملوکستی ... بگاه مدح خداوند چون شنیدی قال
اگرت موی بسر بر همه زبان گردد ... ز بیم سر همه یك سر چرا نگردد لال
اگر نبود سزاوار بدره شهر رهی ... تفضل است و تفضل به است گاه نوال
وگر نبود تفضل غلط فتاد برو ... زبان بریدن تو واجبست و زخم کفال
خدایکان خراسان نوشتی اول شعر ... کجاست هند و کجا نیمروز و رستم زال
مگر بشهر تو باشد بشهر ما نبود ... هوای با دندان و قضای با چنگال
قدر خرید ندید هیچکس دوال قضا ... اگر بدستی پوشیده نیست بر اطفال
گمان بری که بتاریخ کس بزرگ شود ... زمین سیمین چهر و هوای زر اشکال
بر آسمان شدن مصطفی ز هجرت بود ... کجا گرفت بر او از محرم و شوال
ز بخت نصر نه تاریخ عبری است دلیل ... نه یزدگرد گرفت از زوال ملك نیال
همان عطا که ازو ذره بود کوه و زمی ... چگونه بار بود ویك بر دو صد حمال
سپاس باد که نامت بصیر داد خدای ... نبهره نیك شناسد ز سیم خرد و حلال
بهانه نیست سخا را دگر بهانه مجوی ... کرانه نیست عطا را دگر مرنج و منال
بچون تو ابر نبندد فروغ شمسهٔ دهر ... بلند کوه نجنبد بچون تو باد شمال
ز تو سرشك نیاید بهار خیره مناز ... ز تو نهال نیاید درخت چیره مبال

صدقت طعنه زند پشه زنده پیلان را — بجهد خویش کند گرد زنده پیل مجال
ولیکن آنکه کز بیخ کند باید کوه — بمعرکه اندر دندان پیل باید و بال
نخست مصرع من برنگین نگار کنند — هنوز مصرع دیگر خرد سگال سگال
خیال شعر تو هرگز زمین ما بنسود[1] — زبان ناقد اشعار و مطرب قوال
ایا یگانه بهرفن ز طول و عرض جهان — کجا زمانه کند عرض بیهمال رجال
بپیش تیغ توکی سبز گشت آز و اجل — ز پیش مال توکی بی نیاز گشت آمال
همیشه تا بنگاری بشکل ماند شکل — همیشه تا بنویسی بدال ماند دال
ثناء جود تو گسترده باد گرد جهان
چنان کجا صلوات رسول باشد و آل

---

۱ ـ نبسود نیز ممکن است از مصدر بسودن .

۴۴

درمدح سلطان محمود[۱]

نوروز بزرگ آمد[۲] آرایش عالم
میراث بنزدیك ملوك عجم از جم

بر دولت شاه ملکان فرّخ و فیروز
آن قبلهٔ فخر و شرف گوهر آدم[۳]

سالار خراسان ملك عالم[٤] عادل
از جملهٔ شاهان بهمه فضل[٥] مقدم

گردون بر او جز که بخدمت نکند کار
دولت بر او جز که بطاعت نزند دم

۱۹۰۵ آنجا که خورد باده زشادی بچکد زر[٦]
وآنجا که زند نیزه ز آهن بدمد دم[۷]

چون تیر گشاده[۸] کند از چرخ بپیچا
از هیبت او چرخ گشاده شود از هم

پر لشکر شادی شود آفاق دمادم[۹]
هر گه که دمادم کشد او[۱۰] رطل دمادم

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. (وتواند بود که قصیده درمدح امیر نصر برادر محمود باشد).
۲ ـ «نچ» : آمد و . ۳ ـ «نچ» : عالم. ٤ ـ «نچ» : عالم و .
٥ ـ «چ» : فخر . ٦ ـ «نچ» : زهر . ۷ ـ «چ» : تیر ز آهن بزهند.. ؛ «نچ» : تیر...
۸ ـ «چ» : کشیده . ۹ ـ «نچ» : پیاپی . ۱۰ ـ «چ» : هرجا که .. کند .

آنجا که بود جودش هرگز نبود فقر
وآنجا که بود نامش هرگز نبود غم

گر زهر خورد چاکر او گردد چون نوش
ور نوش خورد حاسد او گردد چون سم

۱۹۱۰ در بزم ببخشش بکشد آتش ادبار
در رزم به نیزه بکند دیدهٔ ضیغم

از حاتم و رستم نکنم یاد که اورا
انگشت کهین است به از حاتم و رستم

فرهنگ و کمال و خرد و رادی و مردی
هر پنج بطبع و کف او گشت[1] مسلم

هر جا که بود شیمت او مشك فراخست
گوئی برد از شیمت او مشك همی شم

بحریست دلش جز همه حکمت نزند موج[2]
ابریست کفش جز همه گوهر ندهد نم[3]

۱۹۱۵ از گرد سپاهش همه[4] ادهم شود اشقر
وز[5] ضربت تیغش همه[4] اشقر شود ادهم

کعبه است سرایش ز بزرگی ملکانرا
کلکش حجرالاسود و کف چشمهٔ زمزم

کس پیش نرفت از همه گیتی بنبردش
کآنروز بر او اهلش ننشست بماتم

---

۱ ـ «م» : هست . ۲ ـ «نچ» : جوش . ۳ ـ بیت در «م» نیست . ۴ ـ «م» : همی .
۵ ـ «نچ» . از .

از رونق رایش خرد[۱] آراسته گردد
کش رای نگین است وخرد حلقهٔ خاتم[۲]

هرچند بگیتی خرد و اصل کریم است
اندر حرم میر کریم است و مکرّم

۱۹۲۰
قسّام بدو داد همه قسمت نیکی[۳]
گوئی که بدو بود عنایتش مقسّم[٤]

تا هیبت[٥] و جودش ندهد مایه بهردو
نه تیز بود آتش و نه موج زند یم

بر بستهٔ[٦] رنج از دل او یابد[۷] راحت
بر خستهٔ آز از کف او بارد[۸] مرهم

او را[۹] بپرستند، چه آزاد و چه بنده
او را[۹] بستایند، چه گویا و چه ابکم

در نیک و بد غور سخن فکرت دانا
بیش است ز هرچیزی و ز مدحت او کم

۱۹۲۵
چونانکه[۱۰] سر نیزه اش بیرون رود از سنگ
بیرون نشود سوزن فولاد ز بیرم

تا چرخ همیگردد و پاینده بود خاك
تا پیشرو سال بود ماه محرّم

بر[۱۱] صدر بزرگیش بقا باد بشادی
بنیاد هنر مانده باحکامش محکم

۱ ـ «نج» «م» : سخن . ۲ ـ «نج» : ماتم . ۳ ـ «چ» : گیتی . ٤ ـ «م» : عتابش . بمقسم . ٥ ـ «م» : تا هست . ٦ ـ «م» : خون بسته و ؛ «نج» : چون بسته . ۷ ـ «چ» : پایه ۸ ـ «چ» : یابد . ۹ ـ «نج» : کورا . ۱۰ ـ «چ» : چندانکه . ۱۱ ـ «نج» : در .

۴۵

درمدح یمین‌الدوله سلطان محمود غزنوی [۱]

امید نیکی و تاج ملوك و صدر کرام
بزرگ خسرو آزادگان و فخر انام

بمین دولت و دولت بدو همیشه عزیز
امین ملت و ملت بدو گرفته نظام

۱۹۳۰ سپهر کلی و جزوی بدو نموده هنر
جهان علوی و سفلی بدو گرفته قوام [۲]

اگر نبودی از بهر ملك او نبدی
نه چرخ را حرکات و نه خاکرا آرام

ز [۳] پای مرکب تو قیر بر گرفت شکال [۴]
بملك توسن بی بند [۵] برنهاد لگام

ز لفظ [۶] مدحت او طعم نوش گیرد نظم [۷]
ز ذکر [۸] دشمن او طعم زهر گیرد کام

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «نچ»: مقام. ۳ ـ «نچ»: نه. ٤ ـ «چ» شکیل؛ «نچ»: سهیل. ۵ ـ «نچ»: کی بند برنهاد و. ٦ ـ «م»: نظم. ۷ ـ «م»: لفظ. ۸ ـ «چ»: «م»: زگرد. (متن از «نچ» است).

بجـاه بی اثر او کسی نیـابد راه
زبخت جز بدر او کسی نیابد کام

۱۹۳۵
کسی که کینهٔ او را بدل بیندیشد
زموی خویش نهد دام مرگ بر اندام

نگاه کردن شادی بمن برحمت او[1]
کنون برحم زمن سوی او شود پیغام

همیشه سعیش مشکور باد و فالش نیک
که کار من بنوا[2] کرد وعیش من پدرام[3]

بنام خدمت میمون او گرفتم فال[4]
بیمن دولت منصور او گرفتم نام

چوشکر او بدل اندیشه کردم از بس فخر
زطبع خاطر من شکر داد نظم کلام

۱۹۴۰
همی نوشتم اشعار شکر او روزی
صریر[5] منظوم آمد بشکر او ز اقلام[6]

کجا خزینهٔ زرّ و سفینهٔ[10] گهرست
بدست شاه جهانست هردو را انجام

خدایگان خراسان همی بپردازد
خزینه را بسخا و سفینه را بحسام

---

۱ «م» : بود . ۲ ـ «ج» : بدوا . ۳ ـ «م» : بمدام ؛ «ج» : پدرام . (متن از «نج» است). ٤ ـ «نج» : زدند لاف ؛ «م» : ... فال . ٥ ـ «ج» : حریر . ٦ ـ «ج» : ز شکر دراقلام . ۷ ـ «م» : سفینهٔ زرو خزینهٔ .

کلام و تیغ شه است آنکه [1] جبرئیل امین
زآسمان سخن آورد و انگهی صمصام

بدین ضمیر بخسته است در دل حسّاد
بدان روان بفزوده است در تن خدّام

۱۹۴۵ کدام زایر با فضل دید و نعمت [2] او
که بر نیامدش [3] آواز شکر او ز مسام

بنعمتش بفزوده‌ست در زمین رتبت [4]
بهمتش بفزوده‌ست بر سپهر اجرام

ز رای اوست خیالی خرد بجان [5] اندر
ز خشم اوست مثالی بر آسمان بهرام

اگر چه مایهٔ تاریخ عالم ایام است
فتوح اوست تواریخ گردش ایام

دلیل لشکر او هر کجا رود ظفر ست
خجسته مرکب اورا ز نصرتست اعلام ✩

۱۹۵۰ کنون عجبتر از آن فتح فتح غرجستان
که شد بدولت او مر سپاه او را رام

یکی حصاری کش سرهمی ستارهٔ گرای [6]
بناش کیوان بالا و سنگ آینه فام

---

۱ ـ «م» : شناسد که ؛ «نچ» : شناسد؛ «نچ» دیگر : شده است ... ۲ ـ «نچ» «م» : عادت . ۳ ـ «چ» : که نی برآمدش . ٤ ـ «م» : نعمت . ٥ ـ «نچ» : بجام .
٦ ـ «م» : کش دامن ستاره گرفت ؛ «نچ» : ... گرفت . ✩ آیا ابیاتی که اشارت به گشادن و فتح ناحیتی کند از اینجا ساقط نشده است که می گوید ، کنون عجب تر از آن فتح . . . ؟

شمیده[۱] مرغ بر آن بام بر فشاند پر[۲]
رمیده رنگ بر آن سنگ بر گذارد گام

زمینش آهن و پولاد و برج گونهٔ[۳] کوه
بسان بیشه سر برج او پر از ضرغام

چنان فکندی از منجنیق سنگ عدوی[۴]
که پر[۵] شدی دل نور از نهیب او بظلام

۱۹۵۵

سپاه خسرو مشرق بفرّ دولت او
چنان گرفتند آن حصن[۶] را چو باز حمام

بدولت ملک آن ناحیت بدست آمد
نه قلعه ماند ونه شاه[۷] ونه چاکر ونه غلام

خجسته بادش آغاز[۸] هرچه خواهد کرد
وزان خجسته ترش نیز حاصل فرجام[۹]

بکامکاری و اقبال و روز و روز بهی
نگاهدارش یا ذوالجلال[۱۰] و الاکرام

چنین که هست عزیز وچنین که هست بزرگ
چنین که هست قوی و چنین که هست تمام

---

۱ ـ «چ» : سپیده . ۲ ـ «م» : بساید پر ؛ «نچ» : نشاید بر . ۳ ـ «نچ» : فولاد برج گوشهٔ ؛ «م» : ... گرشه . ٤ ـ «نچ» «م» : زوسنگ منجنیق عدو . ٥ ـ «چ» : کزو . ٦ ـ «چ» : برج . ۷ ـ «م» : ساز . ۸ ـ «م» «نچ» : آغاز و . ۹ ـ «چ» : حاصل انجام ؛ «نچ» : حاصل و فرجام . ۱۰ ـ «م» : بادا ذوالجلال .

۴۶

در مدح سلطان محمود غزنوی[۱]

۱۹۶۰ آن زلف سر افکنده بر آن عـارض خـرّم
از بهر چه چیزست بدان بوی و بدان خـم

هر چند همی مالـد خمّش نشود راست
هر چند همی شوید بویش نشود کم [۲]

انگیخته از هم همه و آمیخته با هـم
آویخته اندر هم و تـوده شده بر هم [۳].

آنکس که یمین است وامین دولت ودین را
زیبـا ملك غـازی شاهنشه عـالـم

تا درگـه او یابـی مگذر بدر کس
زیرا که حـرامست تیمم بلب یـم

۱۹۶۵ بیش از ملکان فضلش وعصرش پس ازایشان
از عصر مـؤخر شد و از فضل مقـدم

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ درفرهنگ اسدی (ص۳۴٤) این بیت بشاهد لغت خم بمعنی چفتگی درزلف وچوب وغیره آمده است. ۳ ـ می‌نماید که مابین این بیت وبیت بعد ابیاتی افتاده باشد.

دشمن که سخن گوید از آن تیغ جهانسوز
گردد بزمان اندر هر دو لبش اعلم

از رسم جوانمردی وز فخر مدیحش
گوینده و بیننده شود اکمه و ابکم

ای مایهٔ هر نیکی و اندازهٔ شادی
نیکی بتو نیکو شد و شادی بتو خرّم [۱]

از دانش و رسمت خرد اندازه گرفتست
زین روی خردمند عزیزست و مکرم [۱]

۱۹۷۰
گردنده فلك خدمت او پیشه گرفته است
از عیب و فساد از پی آنست مسلم

جای تو بغزنی در و جاه تو ببغداد
جیش تو ببلخ اندر و جوش تو بدیلم

پاکیزه تر از نوری و سوزنده تر از نار
بخشنده‌تر از ابری و بایسته تر از نم

از بوی خوش مدح تو هر کس که بخواند
چون نافه شود راوی و مدّاح ترا فم

در سایهٔ خلق تو بود عنبر اشهب
از خلق تو گشتست بدان بوی و بدان شم

۱ـ بیت از «م» است.

۱۹۷۵ از طاعت تو سر نکشد هر که کشد سر
بی خدمت تو دم نزند هر کـه زند دم

آنی تو کـه با قیمت و آراسته گشتست
چون عقدهٔ یاقوت بتو گوهر آدم

عدل از تو مشهر شد و فضل از تو منوّر
ملك از تو مهنا شد و دین از تـو مقدم

تا تیغ جهاندار تو بر خاست بکوشش
دل سوزهٔ بد خواه تو بنشست بماتم

در امن تو ضیغم نکشد دست بر آهو
با امر تو آهو بکند ناخـن ضیغم

۱۹۸۰ در آهن و سیم است قضا و قدر ایرا
کز آهن و سیمست ترا خنجر و خاتم

عزّست نگین تو و خیرست حسامت
گر عزّ منقش بود وخیر مجسم [1]

ای بس ملك نامورا کش تن و نعمت
بخشیده شد از تیغ تو در معرك و منقم [1]

آهن همه تیغست ولیکن نه چنان تیغ
دریا همه آبست ولیکن نه چنان یم [1]

گویند که فرمانبر جم بود[2] جهان پاك
دیو و پری و دام و دد و خلق رمارم [3]

۱- بیت از «م» است . ۲ ـ اصل : گشت. (متن از لباب الالبابست (ج۲ ص۲۹ تا۳۲) که ابیات ۱۸۵۲ و ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ آنجا آمده است و در مقدمه نوشته : در مدح سلطان یمین الدوله گفت ودر اطراء واغراق بغایت رسیده . ۳ - «نچ» : دمادم . درفرهنگ اسدی (ص۳۵۲) که تمام بیت آنجا شاهد لغت رمارم بمعني ازهر گونه است : دیوو پری و خلق و دد و دام ...

۱۹۸۵ گر بوده چنین، یاجم را جاه [1] تو بودست
یا نام تو بوده ست بر انگشتری جم [2]

تا روز بدیدار بود خوبتر از شب
تا زیر بآواز بود تیز تر از بم

تا حکم سر سال عجم باشد نوروز
چون حکم سر سال عرب ماه محرّم

جاوید جهاندار و خداوند جهان باش
تو شاد بکام دل و اعدات مغمم

وین عید همایون بتو بر فرّخ ومیمون
تو منعم و آنکس که توخواهی بتو منعم

۱۹۹۰ رطل تو دمادم شده و فتح دمادم
بر فتح دمادم رو و بر [3] رطل دمادم

---

۱ ـ بنظر استاد دهخدا : جام. ۲ ـ از جم دراد بیات فارسی گاه سلیمان اراده میشود.
۳ ـ اصل : برو و . (متن تصحیح قیاسیست) .

۴۷*

دژم شده‌ست مرا جان از آن دو چشم دژم
بخم شده‌ست مرا پشت از آن دو زلف بخم

لبم چو خاك درو باد سرد خواسته شد[1]
دلم بر آتش وز دیده گشته وادی زم

مشعبد است غم عشق هر کجا باشد
ز خاك آب پدید آورد ز آتش نم

فریش سیم و مر آن سیم را ز مشك حجاب
فریش لاله و آن لاله را ز قیر رقم

۱۹۹۵ بزیر غمزهٔ چشمش هلاك و فتنهٔ خلق
بزیر حلقهٔ زلفش کلید باغ ارم

مهندسی است سر زلف او که دایره را
همی زند به گل سرخ بر خم اندر خم

همیشه سرو و صنم خصم او شدند که او
ز سرو قامت برده‌ست و نیکوئی ز صنم

بهم ندید و نبیند کس از جهان شب و روز
مگر به چهرهٔ او برکه هست هر دو بهم

به سالی اندر هموار پنج جشن بود
دو رسم دین عرابی سه رسم ملك عجم

۲۰۰۰ سه مر عجم را نوروز و مهرگان و سده
بهار و تیر که آباد زو شود عالم

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

۱ ــ شاید: خاسته ... یا خاسته تند ؟).

بهار صورت رویی که عارض و زلفش
ز لاله دارد رنگ و ز مشك دارد شم

ز مهرگان و سده بس دلیل روی و دلم
پر آتشم دل و رخساره گشته زرد از غم

دو عید رسم عرب عید اضحی و فطر است
لقای مجلس میر است بر عبید و خدم

سرای اوست مرا کعبه حج خدمت اوست
رکیب او حجر الاسود و کفش زمزم

۲۰۰۵ چو من طواف کنم گرد مجلسش دولت
کند طواف به نزدم چو حاجیان به حرم

سپاهدار عجم میر نصر ناصردین
که جود خواهد ابر از دو دست او به سلم

به بزمگاه دهد مرد باژگونه عطا
به رزمگاه دهد صید باژگونه درم

همی ز سیرت او گردد آسیای کمال
همی ز عادت او تابد آفتاب کرم

همی بنالد از کف او خزینه بدرد
کزوست برهمه کس داد و بر خزینه ستم

۲۰۱۰ بلی کننده به امرش رها شود ز بلا
نعم کننده به کامش رسد به جاه و نعم[۱]

نه مونس است موالیت را به از دولت
نه مجلس است معادیت را به از ماتم

۱ ــ در نسخه اینجا جای سه سطر را سفید گذارده‌اند و می‌نماید که ابیاتی ساقط باشد.

همی مدیح ترا من سواد کردم دوش
به نام تو برسیدم نماز برد قلم

به خاکپای تو اندر زمانه را شرف است
سر زمانه همانجا که بر نهی تو قدم

خدایگانا دانی که عید قربان است
به عید نبود چیزی ز رسم قربان کم

۲۰۱۵ به حال[1] عنصری اندر همی خورد امروز
از آنکه خوانند ای شاه تا زیانش غنم[2]

همیشه تا سلب نو بهار حلّه بود
چنان کجا سلب مهرگان بود ملحم

بقات باد به شادی و عید فرّخ باد
ولیت شاد دل و دشمنت به غم مغنم

همی چمد فلك از بهر آنکه تو بچمی
همیشه باد ترا کار با چمیده بچم

---

۱ ــ کذا؛

۲ ــ یعنی گوسفند.

* ۴۸

همیشه سر زلف آن سیمتن — گره برگره یا شکن بر شکن

بپیچد همی چون من ازعشق او — گره بر بنفشه شکن بر سمن ۲۰۲۰

بشب‌ماندآن زلف‌وهرگزکه دید — شب قیر گون روز را پیرمن[1]

چمیده یکی سرو شد در سرای — مر اورا دل مهربانان چمن

شدم فتنه بر غمزگانش بلی — شود فتنه مردم چو بیند فتن

زخردی دهانش اندرو مانده ام — کـه دارد دهن یا ندارد دهن

شدازمهرمن چیره برمن‌چنانك — من ازعشق او مانده اندر حزن ۲۰۲۵

دگر یاد کردم من اندرغمش — ببندد مرا غمزگانش به فن

ولیکن نبندد که دارد نگاه — مرا از فنونش خداوند من

ملك نصربن ناصر الدین کزو — گرفتند شاهان به نیکی سنن

به روشن داش تازه باشد خرد — به پاکیزه جان زنده باشد بدن

دودستش ببین تا ببینی عیان — دو بحر گهر موج شمشیر زن ۲۰۳۰

پرستیدنش رکن آزادگیست — دل راد مردان بدو مرتهن

قرین زوال است دشمن از آن — که شد با ازل همتش مقترن

نه‌جز[2] راستی‌امر او را رهیست — نه جز نیستی زخم[3] اورا مجن

اگر چشم گردد دل بدسگال — بدو درشود تیغ او چون وسن

جدائي زفرمانش بخت بد است — مکن امتحان گرنخواهی محن ۲۰۳۵

وفایش همه طاعت ایزدی است — خلافش همه طاعت اهرمن

زهندی نهنگش به هندوستان — نه‌چنگی برسته ست نه‌برهمن

کرا نزد او معدن خدمت است — نه‌صنعا به کار آیدش نی عدن

✿ این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.

۲ ـ اصل : بجز . (متن تصحیح قیاسی است).

۳ ـ اصل ، رحم او را محن . (متن تصحیح قیاسی است).

که دینار او هر زمانی کفش | درفشان کند چون سهیل یمن
۲۰۴۰ ز زوّار برگنج او هر شبی | برد قیروان تاختن تا ختن
همه پاك شد سیستان از بدی | بدین نیکخو شاه پاکیزه تن
درفشی است ازحق بدست بقا | خرد داشته بر در داشتن
به درج اربری‌بی‌ثمن گوهرش | به درج آوری گوهر با ثمن
امینی است نزد خدای جهان | هر آن‌کس که نزدیك اومؤتمن
۲۰۴۵ نیابی تو اندر جهان گردنی | که نز جود او زیر بار منن
اگر باز مانی ز کانی کفش | به جود اندرآیدشکست ووهن[1]
معالی بکردار او شد علی | محاسن به کردار او شد حسن
که دست شستنش نشگفت اگر | شود چشمهٔ زندگانی لگن
الا تا به هنگام گل زندواف | بنالد ز شاخ گل و یاسمن
۲۰۵۰ درختی که کردش برهنه‌خزان | بهارش کند پر جواهر فنن
سر شاه سبز و دل شاه شاد | ولی شادکام و عدو در شجن
براو اورمزد اوّل مهر ماه | همایون به شادی ولهو و . . . .؟

۱- اصل : به خود . . . دهن . (متن تصحیح قیاسی است) .

۴۹ *

آمد ای شاه دوش ناگاهان فیلسوفی به نزد من مهمان

پاك چون رای تو زدوده سخن تیز چون تیغ تو گشاده زبان

گفت بامن ز هر دری و شنید از کم و بیش آشکار و نهان ۲۰۵۵

از علوم کلام وز تفسیر از نجوم و طبایع حیوان

هرچه پرسید دادمش پاسخ به حد طاقت و حد امکان

گفت هردانشی کزو جز وی ۱

گفتم اورا که یك سخن برجای پرسم از تو نکودهیش لسان

پس بگو چیست آن سوار که هست از دلش مرکب و زگل میدان ۲۰۶۰

پیش نرگس همی کند بازی گرد سنبل همی کند جولان

گاه بر پرنیان کشد لشکر گاه بر ارغوان زند چوگان

گفت کاری بلی بدین صفت است حلقهٔ زلف حطبه (؟) جانان

گفتمش چیست آن سپیدی سیم سینه اندر بساخته به میان

نرگس سوریش چو بادامی گرد او تیر و گرد تیر کمان ۲۰۶۵

گفت آن وصف چشم جانان است چشم آن ماهروی مشك افشان

---

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

۱ ــ در اصل جای مصراع سفید مانده است .

گفت پس چیست آنکه هستی او — نپذیرد به نیستیش گمان
ناپدیدی پدید و هستی نیست — رامش جان و اندرو مرجان
گفتمش کاین دهان یارمن است — . . . . ، . . . ۱
۲۰۷۰ گفت پس چیست آن دوتاریکی — که بیاراست روشنائی از آن
بر سر و بر بر و گریبانش — دامنش در زمین فکنده کشان
به درازی چو دهر در گردون — به سیاهی چوعشق در هجران
گفتم این وصف آن گیسوی اوست — بوی چون مشك، رنگ چون قطران
گفت پس چیست آنکه روی زمین — همه بگرفت از کران به کران
۲۰۷۵ راست چون روشنائی خورشید — ۱
گفتم آن جاه صاحب الجیش است — که گرفته‌ست طول وعرض جهان

---

۱ ـ در اصل جای مصراع سفید مانده است.

۵۰

درمدح سلطان محمود [۱]

توانگری و بزرگی و کام دل بجهان
نکرد حاصل کس جز بخدمت سلطان

یمین دولت کایام ازو شود میمون
امین ملت کایمان ازو شود تابان

همه عنایت یزدان بجمله بهرهٔ اوست
چه بهره باشد بیش از عنایت یزدان

اگر بقول فقیهان و اهل علم روی ۲۰۸۰
گزیدش ایزد و [۲] با او بفضل کرد احسان [۳]

بخواست ایزد کو خسرو جهان باشد
از آنچه ایزد خواهد گریختن نتوان

قضای حتم است [۴] این ملک و پادشاهی او [۵]
روا نباشد کاندر قضا بود نقصان

بدان کسی [۶] که بود نیکخواه او، ایزد
اگر کسی بد خواهد زند در [۷] خذلان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ واواز «م» است ۳ ـ «م» درحاشیه آورده : قول فقیهان واهل علم اهل سنت است که آنچه حق سبحانه وتعالی ببنده عطا میکند ازبهشت وغیر آن محض فضل است نه مزد طاعت عالیست. ٤ ـ «م» : ختمست ؛ «نچ» : حق است. ٥ ـ «م» : اوست. ٦ ـ «م» : برآن کسی. ۷ ـ «نچ» : بدورسد.

بدانکه[۱] هرچه خدای جهان پسندیده است
اگر کسی نپسندد از و بود کفران

۲۰۸۵ وگر[۲] حدیث بقول منجمان رانی
بحکم اختر و ایام و طالع و[۳] دوران

بصد دلیل چنانست حکم طالع او[٤]
که کدخدای جهانست و پادشاه قران

بسرّ[٤] علم نجوم اندرست قوّت او
ور استوار نداری همی نگر بعیان

نجوم را چه خطر کاین کمال و[٥] قدر او را
خدای داد، مر او را چنین بود امکان

ستاره و فلك و روزگار مخلوقند
چنان روند کز ایزد چنان[٦] بود فرمان

۲۰۹۰ خدای هرچه کسی را دهد غلط نکند
غلط روا نبود بر خدای ما سبحان[۷]

چو بخت و دولت و دور و[۸] فلك بحکم خدای
همه موافق باشند و با کسی یکسان

گر آهن است مخالف کزو بد[۹] اندیشد
خدای فکرت او را بر او[۱۰] کند سوهان

---

۱ ـ «نچ» : بدانچه . ۲ ـ «م» : وراین . ۳ ـ واو از «م» است. ٤ ـ «چ» : عیانست پادشاهی. ٥ ـ «م» : کمال قدر. ٦ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : که ایزد بدان دهد. ۷ ـ «م» : بااحسان. ۸ ـ «چ» : روز. ۹ ـ «م» «نچ» : بر. ۱۰ ـ «چ» و مجمع الفصحاء: بدو.

خلاف شاه جهان است آتش موقد
به هر کجا بود آتش نماند او پنهان

کسی که آتش را جای سازد ۱ اندر دل
هر آینه بدل او رسد نخست زیان

۲۰۹۵ عداوت ملك مشرق و خیانت ۲ او
همی ز صاعقه و ۳ زلزله دهند نشان

چو پیش صاعقه و ٤ زلزله رود مردم ۵
بسوزد و بشود خان و مان ۶ او ویران

ایا مخالف شاه عجم بترس آخر ۷
خلاف او را چو نان خلاف ایزد ۸ دان

خدای راست بزرگی و پادشاهی و عز
بدان دهد که سزاوار بیند از ۹ کیهان

اگر تو آن نپسندی توئی ۱۰ مخالف او
خلاف ایزد کفرست و مایهٔ طغیان

۲۱۰۰ مخالفان خداوند را دو چیز سزاست ۱۱
بدین جهان شمشیر و بدان جهان نیران

وگر ۱۲ ز درد بترسی حسد مکن که حکیم
مثل زند که حسد هست درد بی درمان

---

۱ ـ «چ» : آتش جانسوز آرد . ۲ ـ «م» «نچ» : جنایت . ۳ ـ «چ» : بصاعقه .
٤ ـ «نچ» : به پیش... ۵ ـ «نچ» : هردم . ۶ ـ «نچ» : خانهای ؛ «چ» : خانمان .
۷ ـ «چ» : ازکفر . ۸ ـ «نچ» : همچون... ؛ «م» :... یزدان . ۹ ـ «چ» : او .
۱۰ ـ «چ» «م» : بوی . (متن از «نچ» است). ۱۱ ـ «نچ» : جزاست . ۱۲ ـ «م» : اگر.

مکن خلافش و خدمت کنش که خدمت شاه
مثل سفینهٔ نوح است و تیغ او طوفان
نه هر که قصد بزرگی کند چنو باشد
نه هر که کان کند او را بگوهر آید کان [1]
تو چون تنی و ملک جان، برابری جوئی؟
نه تو برابر اوئی، نه تن برابر جان
۲۱۰۵ خدای حق است، او کار جز به حق نکند
بحق گرای گر آورده‌ای بحق [2] ایمان
خلاف کردن او سخت ناخجسته بود
مکن خلاف و دل از ناخجستگی برهان [3]
اگر مخالفت شهریار عالم را
بکوه بر بنویسی فرو خوردش مکان
وگر [4] بچرخ فلك بر نهی مخالفتش
سیاه گردد اجرام چرخ چون قطران
عدوش را بهمه حال روزگار عدوست
که از خدای چنین کرد روزگار ضمان
۲۱۱۰ چو از مخالفت او کسی حدیث کند
بر او دراز شود دست شحنهٔ [5] حدثان

---

۱ ـ «کان بگوهر آمدن» و «کان بگوهر رسیدن» از امثال است. رجوع به کتاب «امثال و حکم» دهخدا شود. ۲ ـ «ج»: باو. ۳ ـ بیت در سروری (ص ۴۹۲) بشاهد لغت خجسته آمده است.
۴ ـ «م»: اگر. ۵ ـ «ج»: محنت.

چه مایه ساخته کار و[1] بزرگوار تبار[2]
خزینه‌های پراکنده و سپاه[3] گران

که نیست شد به خلاف خدایگان عجم
نه خرد ماند از ایشان بعالم و نه کلان

بروزنامهٔ ایام در همه پیداست
اگر بخواهی دانست روزنامه بخوان

نخست باری[4] سامانیان که گفتندی
که رسم و سیرت من داده ملکرا سامان

۲۱۱۵
همی فراختر آمد بساطشان ز زمین
همی ز کیوان بگذشتشان[5] سرایوان

بدان بزرگی و آن عزّ و آن کفایت[6] و جاه
بدان ولایت و نعمت که داشتند ایشان

به میر عادلشان ✩ حاجت آورید خدای
اگر چه بودند آن قوم خسروان زمان

امیر عادل ✩ بگشاد دل بنصرت حق
میان ببست بپیکار صد هزار غیان[7]

بدان[8] کسی که همی ذلّ آل‌سامان[9] جست ✩
نهاد روی و رسانیدشان بذلّ و هوان

---

۱ ـ واو از «م» است . ۲ ـ «نج» : تباه . ۳ـ «نج»: بزرگ وسپاههای ؛«م» :؛... تبار .
۴ ـ «م» : بادی؛ «چ» : یاری (متن از «نج» است) . ۵ـ «نج» : بگذشت آن . ۶ ـ «م»:
عزت وکفایت . ۷ ـ «چ» : عیان . ۸ ـ «چ» : بران . ۹ ـ «نج»: آسمانی ✩ ← تعلیقات .

۲۱۲ چو کوه بودند آن لشکر و بحملهٔ شاه[۱]
همه شدند پراکنده چون غبار و دخان

همه خراسان بگشاد و ملك صافی کرد
بزور ایزد و شمشیر تیز و بخت جوان

وز آنچه بستد لختی بنام خویش بداشت
دگر بدو بسپرد و وفا نمود بدان

چو باز میر رضی ✡ زین سخن پشیمان شد
ز عهد خویش بگشت و تباه کرد گمان

رسول کرد سوی میرری ✡ وزو در خواست[۲]
که تو بیا وبکش لشکر ری و[۳] و گرگان

۲۱۲۵ که بر خراسان این ترك ✡ چیره دست شدست
مرا ازو برهان و سپه باو برسان[٤]

خدای عزّ و جل شغل او کفایت کرد
که بود بر ما دشوار و بر خدا آسان[٥]

چو قصد کرد شد او خود بخویشتن مشغول
بآخر از نیت او بدو رسید ✡ احزان[٦]

به نیست کردن اعدا خلاف خسرو را
بسنده[۷] باشد[۸] گر نیست جز همین[۹] برهان

---

۱ - «نچ» : او . ۲ - «نچ» : میرزین زد وبرخواست . ۳ - «نچ» : که تو پیاده. بکش لشکری سوی . ٤ - «چ» این مصراع را ندارد ومصراع آخر دوبیت بعد را اینجا آورده است . ٥ - بیت در «م» نیست . ٦ - مصراع اول از «م» است . ودر «چ» مصراع دوم دوسطر بالاتر آمده است . ۷ - «نچ» : پسنده . ۸ - «چ» : باشد و . ۹ - «نچ» : خود جز این . ✡ ← تعلیقات .

دلیل دیگر و برهان دیگر از خلف✡ است
که سیستان را او بود رستم دستان

بشاه مشرق تا[۱] دوستی همی پیوست ۲۱۳۰
درخت بخنش را[۲] سبز و تازه بود اغصان

چوشد مخالف شاه جهان رسید بدو
زوال نعمت و بیچاره روزی و حرمان

کسی که بیند صنع خدای و نشناسد[۳]
بدان که هست برو[٤] نام مردمی بهتان

حدیث ایلك ماضی✡[٥] کـه تا موافق بود
نبود نامهٔ او را بجز ظفر عنوان

چو شد مخالف ودر دوستی خلاف آورد
نشاط او همه غم[٦] گشت و جاه او خذلان[۷]

خجسته رایت منصور چون ز دارالملك ۲۱۳۵
بکرد جنبش و شد سوی کشور ایـران

وز آن[۷] سپس چو بیامد برزم شاه، برفت
قفا دریده هزیمت بسوی ترکستان

عجب تر از همه خوارزمشاه✡ بود[۹] که تا
بمهر[۱۰] خسرو مابسته بود جـان و روان

۱ـ«م»: با. ۲ـ«چ»: سر. ۳ ـ «چ»: صنع وخدای نشناسد؛ «م»: صنع خدای بشناسد. (متن از «نچ» است). ٤ ـ «نچ»: بدو. ٥ ـ مراد ایلك خان نصر پادشاه ترکستانست که در جنك کتر از سلطان محمود شکست یافت. ٦ ـ «چ»: غم دل؛ «نچ»: همه ذل. ۷ـ «چ»: خلقان. ۸ ـ «چ»: از آن. ۹ ـ مراد ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه است والی جرجانیه که در ٤۰۷ کشته شد. ۱۰ ـ «نچ»: بمیرو. ✡ ← تعلیقات.

زمان زمانش فزون بود جاه و کارش به
دلش گشاده بپیشش سپاه بسته میان

خلاف شاه چو اندر دلش پدید آمد
نکرده بود ۱ مر آن راز را همی کتمان

۲۱۴۰ درم خریدهٔ او را بر او ۲ گماشت خدای
بدست بندهٔ خود کشته گشت چون نسوان

کنون بدست یکی بندهٔ خداوند ست ۳ ✡
همه ولایت او از بحیره تا فرغان ۴

وگرچه هست دگر، من دگر نگویم از آنک
دراز گردد اگر گویم از فلان و فلان ✡

خلاف شاه و امام زمانه عدوانست
کسیکه عدوان جوید بدو رسد ۵ عدوان

خدایگان هنر از حکم آسمان بیند
کس دگر زدل ودست خویش و تیغ و ۶ زبان

۲۱۴۵ هر آینه هنری ۷ کان ز آسمان آید
فراختر بود اندر مجال ۸ او میدان

بدانکه خصم، بداندیش شاه [و] یزدانست
همی کند شان بی سعی شرط او فرمان ۹

۱ـ بجز «نچ» : نکرد سود . ۲ ـ «چ» : بدو . ۳ ـ مراد آلتونتاش حاجب است که والی خوارزم شد از جانب محمود و خوارزمشاه لقب یافت . ۴ ـ «م» : درغان ؛ «نچ» : زرغان . ۵ ـ «م» : بود. ۶ ـ «چ» : کسی... ممان . ۷ ـ «م» : نظری . ۸ ـ «چ» : محال . ۹ ـ «چ» : بی‌سعی شرط او قربان ؛ «نچ» : همی کشدشان ... ✡ ← تعلیقات .

هلاهل است خلاف خدایگان عجم

بجز بجان نکند مر چشنده [1] را تاوان

بیاز مایش ، ورش آزمون کنی [2] بینی

هلاك خویش همان ساعت از بن دندان

همیشه تا ز گل و باد و آب و آتش هست

نهاد خلق جهانرا طبایع و ارکان

۲۱۵۰ به سرد سیر نبینند لاله در مه دی

بگرمسیر نیابند یخ بتابستان

بقای شاه جهان باد و دور دولت وی

ولی برامش و دشمن زخویشتن بفغان [3]

---

۱ ـ «نج» : چشیده . ۲ ـ «چ» : بیازمای ؛ «نج» : بیازماش : ... وز پس آزمون ؛ «نج» دیگر : ... آزمان ۳ ـ «چ» : بخویشتن بغمان ؛ «نج» : بخویشتن ...

۵۱

در مدح سلطان محمود فرماید[۱]

چو تن بجان و بدانش دل و بعقل روان[۲]
فروخته است زمانه بدولت سلطان

یمین دولت و مر[۳] ملک را دلیل بیمن[٤]
امین[۵] ملت و[٦] ومر خلق‌را ز رنج امان

ز جان بفکرت محکم برون کنند[۷] ثناش
ز کوه زر بآهن برون کند کهکان[۱۰]

۲۱۵۵ لقاش[۹] جانی کاندر خیال او خردست
سخاش ابری کاندر سرشگ او طوفان

سپهر گفت ز من کوشش و ازو جنبش[۱۰]
زمانه گفت ز من طاعت و از و فرمان

مدیح او بقیاس[۱۱] آفتاب رخشانست
بنور صفوت او خلق معترف یکسان

ایا کسی که ندانی[۱۲] وجود را ز[۱۳] عدم
در وجود و عدم جود و خشم[۱٤] خسرو دان

۱ـ «م»: عنوان ندارد. ۲ ـ «چ» : توان . (متن از «نج» است وترجمان البلاغه (ص ٥٦) که تمام بیت آنجا شاهد حسن مطالع است) . ۳ـ م : هر . ٤ ـ بجز «نج» : یمین . ٥ ـ « م » : معین . ٦ ـ بجز « نج »: ملکت . ٧ ـ «نج» : کند . ٨ـ «نج»: سیم بآهن برون کنند زکان ؛ درسروری که بیت آنجا شاید کهکان بمعنی کوهکن است (ص ۱۱۱٦) : زکوه سیم بآهن برون کند کهکان . ۹ ـ «نج» : نقاش . ۱۰ ـ «م» «نج» ومجمع الفصحاء: بخشش. ۱۱ ـ «م»: زقیاس. ۱۲ ـ «نج»: ندانم. ۱۳ ـ «م»: و. ۱٤ ـ «نج»: غبن؛ «چ»: کین.

مگـر حرارت صفراست حمله بردن او
کزو مخالف تازنده را زده[1] یرقـان

۲۱۶۰
از آن که آهن و سودا بطبع هردو یکیست[2]
ز بیم تیغش[3] گیرد عدوش را خفقان

بدان فرود خدائی بهم[4] نبوّت و ملك
برادرند[5] غذا یافته ز یك پستان

خدای طاعت خویش و رسول و سلطان خواست
نکرد فرق بدین هر سه امر در فرقـان[6]

نجـات خلق بحمد محمد و محمود
سر نبی و نبی خدایگان جهان

از آنکه بد بحجاز آن و این به ایرانشهر
حجاز دین را قبله است و ملکرا ایران

۲۱۶۵
هر آن کمان که بجنباندش کس آن نکشد[7]
چنان که سر بهم آرند گوشهای کمـان

رود ز شست درستش صواب تیرش اگـر
بجای سوفـار آرد بسوی زه پیکان

مبارزان را تیرش همی چـرا نکشد[8]
از آنکه هست[9] گذارش بچشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «چ» : ناز ده زند. ۲ ـ «م» : نزدیکست. ۳ ـ «نچ» : تیرش. ۴ ـ «چ»: بدان ..: به از. (ومضمون بیت اشاره است به: الملك والدین توأمان). ۵ ـ «نچ» : برآورند.
۶ ـ اشاره است به آیهٔ: اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم. (سورهٔ النساء ٤ آیهٔ ٦٢).
۷ ـ «چ» : چنان بکشد. ۸ ـ «چ» : چنان بکشد ؛ «م» و مجمع الفصحاء : چرا همی بکشد. (متن از «نچ» است). ۹ ـ «چ» «م» : از آن سپس که. (متن از «نچ» است).

ولیکن ار کشد از بهر[1] آن کشد که چرا
مرا ز بهر تو آمد ز دست او هجران

ایا هوای ترا در[2] دل ملوك وطن
ایا رضای ترا بر سر زمانه[3] عنان

۲۱۷۰ بدین جهان نفروشد حکیم خدمت تو
وگر بجان[4] بفروشد بود بنرخ ارزان

توئی که رای تو در دل همی فروزد[5] عقل
توئی که روی تو در تن[6] همی فزاید جان

بفرّ قصر تو شد خوب همچو عقد به درّ
هوای بست ولب هیرمند و دشتِ لکان[7]

اگر بدیدی نعمان سرای[8] فرّخ تو
ره سدیر و خور نق[9] نکوفتی نعمان

ببویش اندر عطار هندوان عاجز
برنگش اندر نقاش چینیان حیران

۲۱۷۵ یکی نگاشته اصلی[10] که بی تکلف[11] رنگ
شود ز دیدن او دیده ها نگارستان

فروغ او بشب تیره نور روز سفید
هوای او بزمستان هوای[12] تابستان

---

۱ ـ بجز «چ» : درد . ۲ ـ «م»: بر . ۳ ـ بجز «نچ» : وجای ترا برسرسپهر. ٤ ـ بجز «نچ» : کسی . ٥ ـ «م» : فزاید . ٦ ـ بجز «نچ»: دل . ۷ ـ «م» : شیروهندودست مکان. ؛ نسخ دیگر: کمان . (متن تصحیح قیاسی است ودرشعر فرخی وتاریخ بیهقی نیز هست).
۷ ـ «چ» : چنان بکشد . ۸ ـ «چ» : چنان بکشد ؛ «م» و مجمع الفصحاء : چرا همی بکشد. (متن از «نچ» است) . ۹ ـ «چ» «م» : از آن سپس که . (متن از «نچ» است).

بپشت ماهی پایش ببرج ماهی سر
زمین [1] باصل و سر بر جهاش بر سرطان

بهار طبع ولیکن بدو بهار حقیر [2]
ارم نهاد ولیکن بدو ارم خلقان

ز محکمی پی بنیاد او، به [3] بیخ زمین
ز برتری خم ایوان او خم کیوان

۲۱۸۰ ور از رواق گشاده [4] نظر کنی سوی آب
همه قوام جسد بینی و غذای [5] روان

بروی صحرا چندانکه چشم کار کند
کشیده بینی پیروزه رنگ [6] شادروان

بلور حل شده بینی به پیش باد صبا
شکن گرفته چو زلف بتان ترکستان

زعکس آب‌هوا سبز [7] گشته چون خط‌دوست
سپهر سبز وجهان [8] سبز گشته چون بستان

ز سبز کلهٔ خرما درخت مطرب وار
همی خروشد [9] بلبل همی زند دستان

۲۱۸۵ گر از بلند رواقش [10] نظر کنی سوی شیب
ستاره بینی روی زمین کران بکران

---

۱ ـ «چ» : زهی ؛ «نچ» : زمی . ۲ ـ «چ» : خریف. ۳ ـ «م» : اوست .
۴ ـ «چ» : گشادش . ۵ ـ «نچ» : قوای . ۶ ـ «چ»: پیروز رنگ . ۷ ـ «نچ» : تیره... ؛ «م» : گشته سبز. ۸ ـ «چ» : چنان. ۹ ـ «م»: خروشدو .
۱۰ ـ «م» : رواق بلندش .

بساط ازرق بینی فراخ از ۱ شبنم
بر آن بساط پراکنده لؤلؤ و مرجان

همی درخشد گویی تو گشت چرخ فلك
یکی بزیر و یکی از برو تو در دومیان ۲

وگر یکی بدر خانه ژرف در نگری
کشیده بینی حصنی ز گوهر الوان

رواق ٤ تخت سلیمان و آب زیر رواق ۳
✡
بسان صَرح مُمَرَّد٤ که خلق ازو بگمان

۲۱۹۰ ز عکس او متلون شده چو قوسِ قُزح
وگر بخواهی شو بنگر و درست بدان

شدست بسته زبانم ز وصف کردن او
بوصف هرچه بخواهی منم گشاده زبان

بدین لطیفی جائی بدین نهاد سرای
نکرد جز تو کس ای شهریار در کیهان

زمین چوخوش بود از وی نبات خوش باشد
ز رای خاطر عامر چنین بود عمران ۲

همیشه تا بجهان در بود قران و قرین
قرین دولت بادی بصد هزار قران

---

۱ ـ «چ» : در. ۲ ـ بیت از «م» است. ۳ ـ «چ»: روان. ٤ ـ «نچ» : بساط صرح ممرد ؛ «م» : نشان صرح مجرد. ✡ ← تعلیقات.

۲۱۹۵

بهرچه گوئی داری تو مایه و تصدیق[۱]
بهرچه خواهی داری تو قدرت و امکان[۲]

مباد بی تو زمانه مباد بی تو زمین
مباد بی تو مکین و مباد بی تو مکان

موافقان هُدی را ز فرّ دولت تو
چهار چیز بجای چهار گشته عیان[۳]

بجای محنت: نعمت . بجای غم : شادی
بجای بیم : امید و بجای ضعف : توان

مخالفان هُدی را ز بیم هیبت[۴] تو
چهار چیز بجای چهار شد بنیان[۵]

۲۲۰۰

بجای عمر: هلاک و بجای درمان: درد
بجای ناز: نیاز و بجای لهو : احزان

---

۱ ـ «م» : مایهٔ تصدیق . ۲ ـ «م» : قدرت امکان . ۳ ـ «م» : گشت بیان .
۴ ـ «م» : بیم و هیبت (دهشت) . ۵ ـ «م» : دربنیان .

۵۲

درصفت بهار ومدح سلطان محمود[۱]

بخار دریا بر اورمزد و فروردین [۲]

همی فرو گسلد رشته های درّ ثمین

ز آب پاك دهان [۳] پر ستاره دارد ابر

ز باد پاك شکم پر ستاره دارد طین [۴]

بهشکرنگ لباس اندرون شدست هوا [۵]

بلعل رنگ پرند اندرون شدست زمین[۶]

. . . .

که گل ستاند از گلستان مشك آگین [۷]

۲۲۰۵ هوای روشن اگر عرض کرد لشکر زنگ

زمین تیره کند نیز عرض لشکر چین

عجب نگار گرست ابر و باد دیبا باف

بدشت و بیشه نمودست کارسان رنگین [۸]

بباغ روده [۹] گذر دست باف باد ببوی

بدشت ساده نگر دستبرد ابر ببین

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «نچ»: یکی ببین که زآذارا بر فروردین؛ «نچ» دیگر: ... بهر نثار فروردین ؛ «نچ» دیگر: ... اینك بماه فروردین ؛ «م» : آورد مژده فروردین . ۳ ـ «نچ» : ازآب... زبان . ٤ ـ «م» بیت‌را ندارد. ۵ ـ «نچ»: بلعل رنگ پرنداندرون‌شده‌است زمین. ٦ـ مصراع ازمجمع‌الفصحاء است. ۷ـ «نچ» : آئین . ومصراع اول بیت در نسخه ها نیست. ۷ ـ «نچ» کارشان شیرین ؛ «م»: وکارشان منشین . ۹ ـ «م» : روزه ؛ نسخ دیگر ، دوره . (متن تصحیح قیاسی است . روده = رود = برهنه) .

بهار ، دو است : یکی طبعی و دگر عقلی
یکی شمامه [1] و دیگر بودش مانی [2] چین

بهار طبعی صنع خدای عز و جل
بهار عقلی مدح خدایگان زمین

۲۲۱۰
امیر سیّد شاه مظفر منصور
یمین دولت عالی ، امین ملت و دین [3]

علامت ظفرست اندر آن [4] خجسته نسب [5]
کفایت فلک است اندر آن خجسته نگین [6]

زمانه دولت را و خدای ملت [7] را
بیمن [8] و امن دلیل آمد از یمین و امین

رسوم او ملکانرا ادب کند تعلیم
فعال او شعرا را سخن کند تلقین

خجسته مرکب او باد و آتش است بهم
بگاه سیر چنان و بگاه حمله چنین

۲۲۱۵
عجب که شاه همی [9] بر کند بباد لگام
عجبتر اینکه [10] همی برنهد بر آتش [11] زین

فضائی است و [12] بدو خلق را نباشد دست
زمینی است و [13] براند [14] بآسمان برین

---

۱ ـ «م» : نماند . ۲ ـ «نچ» : باقی . ۳ ـ «نچ» : ملت دین . ٤ ـ «نچ» : اندرین .
٥ ـ «چ» : نیت . ٦ ـ کذا وشاید بمناسبت تکرار قافیه : تگین . ۷ ـ «چ» : ملت را وخدای دولت را .
۸ ـ «نچ» : یمین و . ۹ ـ «م» : بود که ... همی . ۱۰ ـ «نچ» : آنکه . ۱۱ ـ «م» : بآتش ۱۲ ـ «نچ» ومجمع الفصحاء : قضایی است و ؛ «چ» : قضایئی که بدو . ۱۳ ـ «چ» : زمینئی که . ١٤ ـ «چ» : بماند .

تنی که جان خورد آن تیغ زهر خوردهٔ اوست
چه حرز دارد جز نقش آن خجسته نگین[1]

به تیزی سخن و دولت اندرو معنی
بگونهٔ فلك و گوهر اندرو پروین

هنر بقوّت بازوی شاه داند کرد
که بخت یارش بوده است و کردگار معین

۲۲۲۰ بپای بارهٔ او حصن دشت ساده شود
بصف لشکر او دشت ساده حصن حصین

ز رای او رود اندر فلك ستارهٔ روز
ز کف او رود اندر بهشت[2] ماء معین

ایا بزرگ خداوند خلق و خسرو شرق
جهان سراسر شك است[3] و همت تو یقین

زوال نعمت هرگز خدای نپسندد
بدان زمین که بدو در موافق تو مکین

عذاب دوزخ تا روز حشر کم نشود
ازان[4] زمین که بدو در مخالف تو دفین

۲۲۲۵ از آفرین تو بیرون اگر سخن طلبند
صفت[5] نیابند اندر جهان مگر نفرین

---

۱ ــ بیت در «م» نیست . ۲ ــ «نچ» : نشیب . ۳ ــ «نچ» : تنك است . .
٤ ــ «چ» : بدان . ٥ ــ «چ»: سخن.

روا نباشد اگر کس قرین تو جوید [۱]

ز بهر آنکه خدایت نیافرید قرین

برون برد علم تو ز مغز شیران هوش

برون برد کرم تو ز روی پیران چین

بدولت تو قضا با فلک منادی کرد

عدوی زاده بمرد و فگانه گشت جنین [۲]

دوجای دارد بد خواه ملکت[۳] از دو جهان

ازین جهان همه سجن و از آنجهان[۴] سجین

۲۲۳۰ بدیع لفظ تو درّست و افتخار صدف

بزرگ بأس تو شیرست و روزگار عرین

ز طالع تو نمودند چرخ را حرکت

ز سنگ حلم تو دادند کوه را [۵] تسکین

نه سر بود که نباشد بخدمت تو عزیز

نه دل بود که نباشد بطاعت تو رهین

حسد برد همه تن بر جبین خادم تو

ز بهر آنکه نهد پیش تو بخاک جبین [۶]

خدایگانا تو مهر دوستان بگذار

که روزگار خود از دشمنان گذارد کین

---

۱ ـ «م» : ببیند . ۲ ـ بیت از «م» است . ۳ ـ «م» : باشد ... ملك . ٤ ـ «چ» : درآنجهان. ٥ ـ «نچ» : خاك را . ٦ ـ بیت در «م» نیست .

۲۲۳۵ همیشه تا فلك و آسمان بود گـردان

بود ز گردش او گردش شهور و سنین

بـراستی بگـرای و بمردمی بسیج

بمهتری بسگـال و بخسروی بنشین

مباد هر که نخواندت شاه ، جـز بنده

مباد هر که نخواهدت شاد ، جـز غمگین

تراست بخشش و گیتی، تراست دولت و روز

ببخش نعمت و گیتی بگیر و روز گزین [1]

---

۱ ـ این بیت از «م» است.

۵۳

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین[1]

فرو شکن تو مرا پشت و زلف بر مشکن
بزن بتیغ دلم را، بتیغ[2] غمزه مزن

۲۲۴۰
چو جعد سلسله کردی ز بهر بستن من
روا بود، بزنخ بر مرا تو چاه مکن

بس آنکه روز رخ تو سیاه کردم روز
شب سیاه بر آن روز دلفروز متن

نظارگان تو از دو لب و خط تو همی
برند قند بخروار و مشک سوده بمن

تو مشک زلفی لیکن ترا ز گل نافه است
تو سرو قدّی لیکن ترا جمال چمن

شکنج روی تو ای ماهروی برزگرست
ز مشک بر گل سوری همی نهد خرمن

۲۲۴۵
چه برزگر که خرد را مشعبدست چنان
که جادوان جهان زو برند حیلت و فن

۱ ـ در«م» عنوان نیست. ۲ ـ «نج» : بتیغ دلم را به تیر ؛«ج» : بتیغ و دلم را..

گهی ز سنبل نورسته پرده‌ای دارد
گهی بر آتش رخشنده بر کشد دامن ۱

ترا که ماه زمینی بس از من اینکه ۲ کنم
تخلص از غزل تو بمدح شاه زمن

امیر عادل عالم ۳ سپهبد مشرق
قوام دولت احرار سیّد ذوالمن

کلید گنج هنر میر نصر ناصر دین
که جانش ازخرد روشنست و از جان تن ۴

۲۲۵۰ نیام ۵ حلمش و اندر میان او بأسش
بکوه ماند و اندر میان او ۶ آهن

بحلقهٔ زره اندر برزمگه تیرش
چنان رود که بدرّد حریر را سوزن ۷

دو خلقت است ۸ کف راد شاه را بدو وقت
چنانکه بارد بر دوستان و بر دشمن :

چو جام گیرد بر دوستانش جامه و زر
چو تیغ گیرد بردشمنان حنوط و کفن ۹

کواکبست هنر ۱۰ فضل و فکرتش گردون
جواهرست هنر فخر و سیرتش ۱۱ مخزن

۱ ـ «م»: گشاده دهن . ۲ ـ «نچ» «م» : آنکه . ۳ ـ «م» : عالم عادل ؛ «نچ» : عادل و ... ٤ ـ «م»: که جانش را...جان درتن ؛ «نچ» ومجمع الفصحاء: که جان او زخرد.. ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء : پیام . ٦ ـ «نچ» : آن . ۷ ـ «نچ» : بود که بدرز حریر بر سوزن . ۸ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: دوخلعت است . ۹ ـ «چ» : دشمنانش خون و کفن. (متن از «نچ» است) . ۱۰ ـ «م» : همه . ۱۱ ـ «چ» : گردن ؛ «نچ» : معدن .

۲۲۵۵

اگر چه ماده و نر نیست[۱] تیغ در کف او
بماده ماند و باشد بمرگ آبستن

بدان شرف که نگیرد ز فضل[۲] او معنی
بدان هنر که ندارد بنزد او مسکن

اگر چه سیرت و طبعش ازین جهان زاده است
رواست او را فاضلتر از جهانش وطن[۳]

بدان که مرد ز زن زاد، زن نشد فاضل[٤]
بدان درست که فضل است مرد را بر زن[٥]

۱-۲ «نج»: ماده و نر است؛ «نج»: دیگر: ماده نه نر ست. ۲ - «ج»: بفضل. (اما تمام بیت مبین معنای روشنی نیست مگر آنکه بیتی مکمل معنی از پس آن افتاده باشد). ۳ - «نج» و مجمع الفصحاء: بالله فاضلتر جهان موطن؛ «م»: ... جهان برظن. ٤ - «ج» و مجمع الفصحاء: ندانکه مرد ززن زاد و نیست زن فاضل. ۵ - «نج»: کزابتدا بقدم داشت فضل مرد برزن. (و دنباله قصیده ظاهراً ازمیان رفته است).

۵۴

در مدح امیر نصر بن ناصر الدین سبکتگین[۱]

گل نو شکفته است و سرو[۲] روان ... بـر آمیخته[۳] مهر او بـا روان

۲۲۶۰ خرد چهر[٤] او بر نگارد بدل ... که دل مهر او باز بندد بجـان

اگر بنگری سوی رخسـار او ... برویـد بچشم اندرت ارغـوان

بمن گر بانگشت اشارت کنی ... ز ناخنت بیرون دمد[۵] زعفران

به[۶] از شکّرش لفظ[۷] شکّـر شکن ... به از عنبرش زلف[۸] عنبر فشان

اگر نام پیچیده زلفش بـری ... پر از مشك یابی تو کام و دهـان

۲۲۶۵ و گر[۹] وصف گوئی ز شیرین لبش ... روان گرددت انگبین بر زبـان

و گر نیست خواهی که هستی شود ... ببینش[۱۰] چو بندد کمر بـر میان

نگارست گوئی میان سپاه ... نگاری چو آراسته بوستان

چه سود از نگارِ سپاهی تـرا ... سخن را بمـــدح سپهبد رسان

خداوند علم و خـداوند عدل ... خـداوند ایمان و یمن وامان

۲۲۷۰ ملك نصر بن ناصر الدین کزو ... قوی گشت فرهنگ و دولت جوان

طبایع ز حزمش بود بی خلل ... زمانـه بعزمش زند داستان

بدی به ز نیکی در اعدای[۱۱] او ... کژی بهتر از راستی در کمان

---

۱ - «م» عنوان ندارد . ۲ - «نچ» : آب. ۳ - «م» : بیامیخته . ٤ - «چ» : چهرهٔ ؛ «نچ» : مهر. ۵ - «نچ» : دهد . ۶ - «م» «نچ» : نه . ۷ - «م» : لفظ و. ۸ - «م» : زلف و . ۹ - «نچ» : اگر. ۱۰ - «نچ» : به پیشش. ۱۱ - «م» «نچ» : باعدای

ادب را برسمش کنند[۱] اقتراح خرد را به رایش کنند[۱] امتحان

چنان کآسمانست در همتش جهان همچنانست در آسمان

بزرگیش را در جهان جای نیست که برگشت از آثار نیکش جهان ۲۲۷۵

اگر عکس تیغش در افتد به پیل[۲] بجوش آیدش مغز در استخوان

ابا ضربت و زور بازوی او چه[۳] ضایع تراز درع و[۴] برگستوان

ز پیکار او شد همه مرغزار سراسر همه دشت هندوستان

رگ بدسگالان درو[۵] جوی خون[۶] پی بت پرستان درو[۵] خیزران

بدان مرکب فرخش ننگری[۷] که ساکن یقین است وجنبان[۸] گمان ۲۲۸۰

چو بادست و زو بر هوا بار نه چو کوه[۱۰] است و بر خاك[۱۱] بار گران

چرا کوه را باد باشد نقاب[۱۲] چرا باد را کوه[۱۳] دارد عنان

زتیزی تو گوئی[۱۴] مکان گیر نیست که بر لا مکان[۱۵] گیر گیرد مکان

اگر عرض او نیستی[۱۶]، نیستی سخن گفتن عقل را ترجمان

وگر[۱۷] صورت او نبودی ز فضل همه رمز بودی نبودی بیان ۲۲۸۵

کسی رایگان چیز ندهد بکس همی جود او زر دهد رایگان

بساط زمین شد مسخر ز بس که رانند زوّار[۱۸] او کاروان

نشاید بد اندر جهان نعمتی که از داغ جودش ندارد نشان

پسندیدنش هست سودی[۱۹] بزرگ بهر دو جهان ناپسندش زیان

۱ـ «چ» : کنند . ۲ ـ «نچ» : به نیل . ۳ ـ «چ» : چو. ٤ ـ واو از «م» است.
٥ـ «م» : برو . ٦ - «نچ» : جوی خرد ؛ «نچ» دیگر : خوی خون ؛ «نچ» دیگر :
جوی خورد . ۷ ـ «م» : بنگری . ۸ ـ «چ» : جنبش . ۹ ـ «نچ» : ازو برهوا باد نه ؛
«م» : ... باد نه . ۱۰ ـ «چ» : چوخاك . ۱۱ـ «م» : باد . ۱۲ ـ «نچ» «م»: رکاب.
۱۳ـ «نچ» «م»: باز . ١٤ ـ «م» : گیری . ١٥ ـ «م» «نچ» : نامکان ؛ «نچ» دیگر :
ماهکان . ١٦ ـ «م» : اگر نیستی عرض او. ۱۷ ـ «چ» : اگر . ۱۸ ـ «چ» : زآواز .
۱۹ ـ «م» : سود .

۲۲۹۰ ایا پاکدین شاه دانش گزین ز دین تو اهل هوا را هوان

جهان بی تو تاراج اهریمن است بره گرگ درّد چو نبود شبان

بزرگی و شاهی مثل آتش است از آتش تو نوری و جز تو دخان

همی تا فصول طبایع ز سال تموز و دی است و بهار و خزان

بمان تا زمین است شاه زمین بزی تا زمانست فخر زمان

۲۲۹۵ به نیکی بکوش و بهمت برس بشادی بباش و برادی[۲] بمان

همایون و فرخنده بادات عید عدو مستمند و ولی کامران

تو از قدرت ایزدی بر زمین
همی باش بر قدرتش جاودان

---

۱ ـ بیت از «م» است. ۲ ـ «م»: بشاهی بباش و بشادی.

۵۵

در مدح امیر نصر بن ناصرالدین سبکتگین [۱]

همیروم بمراد و همی زیم بامان
بجاه و دولت و نام خدایگان جهان

سر ملوک جهان میر نصر ناصر دین
سپاهدار خراسان برادر سلطان

۲۳۰۰
کهینه [۲] عرصه‌ای [۳] ازجاه اوفزون [۴] زفلك
کمینه [۵] جزوی ازقدر او مه [۶] از کیوان

کسی که جز بتواضع بدو نگاه کند
برآید از لب چشمش بجای مژه سنان

چو دید دشمن کو تیر در [۷] کمان پیوست
برون جهد زقفا [۸] دیده‌هاش چون پیکان

ز بهر آنکه ز نی شاه را قلم باید
نرست هیچ نی از خاك تا نبست میان

سخاش را وطن اندر سیاهی قلم است
چنانکه در ظلماتست چشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ بجز فرهنگ فرس اسدی : کمینه ۳ ـ «م» : عرض ؛ «نج» : عرضی . ۴ ـ «نج» : برون . ۵ ـ بجز فرهنگ اسدی (ص ٤٥٤) که تمام بیت آنجا شاهد لغت کمینه بمعنی کمترست : کهینه . ٦ ـ «نج» : به .. ۷ ـ «م» : بر. ۸ ـ «نج» : بقفا .

۲۳۰۵ بجای علمش جهلست علم افلاطون

بجای عدلش ظلمست عدل نوشروان

بدیده بوسد پیروزی آن رکاب بلند

بروی ساید[1] بخت آن خجسته شادروان

زباد طبعش و از کوه حلم[2]، این عجبست

که او بباد سبک برگرفته[3] کوه گران

فضایلش بجهان از در قیاس هواست

نه‌جای گیرو گرفته جهان کران بکران[4]

همه خصالش پرفایده است چون حکمت

همه کلامش پرمعجزه است[5] چون فرقان

۲۳۱۰ ازآنکه در همه هستی همی[6] بود موجود

مدیح او بچه ماند بحجت یزدان

امان خلق ضمان کرد جود او ز خدای

امان خواستهٔ خویش را نکرد ضمان[4]

نه گر تو خدمت کاهی بکاهد[7] او زعطا

نه بیشی گنهت عفو او[8] کند نقصان

ایا زمانه شده مقتدیّ همت تو[9]

تو مقتدی و مروّت بنزد تو مهمان

---

۱ ـ «نج» : روید ؛ «م» ؛ روبد. ۲ ـ «چ»:وزکوه حلمش. ۳ ـ «چ» :گرفت.
٤ ـ بیت از «م» است. ٥ ـ «نج» : ازمعجزات. ٦ ـ «م» : همو. ۷ـ «نج» :بخواهد.
۸ ـ «م» : ازگنه اربود ؛ «نج» ، ازگنه ... ۹ ـ «چ» : مقتدی بهمت.

اگر بگوئی ۱ جانی که زنده دارد تن
وگر نگویی ۲ عقلی که زنده دارد جان

۲۳۱۵ بتو نشان دهم از تو ز بهرآنکه ۳ ترا
بتو شناسند ٤ ای شاه جز ترا بنشان

تو از بلندی چرخی و گردش تو هنر
تو از تمامی دهری و جنبش تو امان ۵

بجای جهد قضائی که بشکنی تدبیر
بجای عهد وفایی که نشکنی پیمان

مبارکست بر احرار نام و ٦ خدمت تو
مرا نخست پدید آمده‌است ازین برهان

مرا جوان خرد و پیر بخت ۷ بگزیدی
بنام تو خردم پیر گشت و بخت جوان

۲۳۲۰ از آن سپس که نبودم ز خویشتن آگاه
بجاه تو ز من آگاه شد جهان بنشان

چو خویشتن هنر و سیرت تو نام مرا
بگسترید بهندوستان و ترکستان

اگر بگیرد مدحت مرا بسحر حلال
بیاورم که همم قدرتست و هم امکان

---

۱ ـ «نچ» : نگوئی . ۲ ـ «م» : بگوئی . ۳ ـ «م» : بتو نشان ندهم از تو بهر آنکه.
٤ ـ «نچ» : شناسد . ۵ ـ «نچ» : نهان . ٦ ـ «م» واو ندارد . ۷ ـ «م» : بخت پیر.

نخست یادگر[۱] از روزنامه نـام منست
بهر کجـا سخن پارسی است در کیهان[۲]

مرا شناسد لفظ بدیع و وزن غـریب
مـرا شناسد دعوی[۳] دفتـر و دیوان[٤]

۲۳۲۵ زبـان من بمدیح تو تا دراز شدست
بمن دراز نشد دست محنت حدثـان

غذا ز نعمت تو خوردم و زخوان[٥] پدر
نه از میانهٔ راه و نه از در دکان

موفقم بتو ای شاه و[٦] برکشیدهٔ تـو
وز آفرین تو اندر ایادی و[۷] احسان

بدولت تو هم امروز جاه دارم و عزّ
ز خدمت تو بزرگی و نام دارم و شان[۸]

ز کس فرو نخورم تا سر تو سبز بود
مرا چه باك بود از فلان و از بهمان

۲۳۳۰ تو ابر رحمتی ای شاه ز آسمان[۹] هنر
همی بباری بـر بوستان و شورستان

بدین[۱۰] دوجای تو یکسان همی رسی لیکن
ز شوره گرد برآید چو نرگس ازبستان ☆

---

۱ - درحاشیهٔ «م» : بارکه . ۲ـ بیت از «م» است. ۳ ـ «م» : معنی . ٤ ـ «نچ» : برهان. ٥ ـ «چ» : ذان . ٦ ـ «م» واو ندارد . ۷ ـ واو از «م» است . ۸ ـ «م» «نچ» : مان . ۹ ـ «نچ» : وآسمان . ۱۰ـ «م» : باین . ☆ ← تعلیقات .

اگر چه درّ باصل از سرشك بارانست
نه درّ بگردد[۱] هرجا كه برچكد باران

سرشك باران چون درّ پاك خواهد شد
صدف ستاند زابر آن سرشك را بدهان[۲]

همیشه تا كه تموز ودی است ز آتش[۳] وآب
چو از هوا و ز[۴] خاكست نو بهار و خزان

۲۳۳۵ بخوی نیك ببخش و بروز نیك بكوش
ببخت[۵] نیك بباش و بنام نیك بمان

۱ـ «چ» : گردد. ۲ـ این بیت از «م» است. ۳ـ «نچ»: وآتش. ۴ ـ «چ»: چوازهوا چو؛ «نچ»: چه ازهواچه. ۵ ـ «م»: بتخت.

۵۶

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

گفتم نشان ده از دهن ای ترک [۲] دلستان
گفتا ز نیست، نیست نشان اندرین جهـان

گفتم کـه ساعتی ببر من فـرونشین
گفتا که باد سرد زمـانی فـرو نشان

گفتم کـه باد سرد زیان داردت همی
گفتا ز بـاد سرد رسد [۳] لاله را زیان

گفتم که گلستانت همه ساله پر گلست
گفتا که گل غریب نبـاشد بگلستان [۴]

۲۳۴۰ گفتم ز بوستان تو یک دسته [۵] گل چنم
گفتا که گل مرا نتوان چد ز بوستان [۶]

گفتم ز گلستان تو ای ترک خوی چکد [۷]
گفتا ز گل گلاب چکیده است بی گمان

گفتم گلابدان شد چشمم گرفت جوش [۸]
گفتـا ز تف آتش جوشد گـلابدان

۱ـ «م» عنوان ندارد وسیزده بیت اول قصیده در کتاب مونس الاحرار بدرالدین جاجرمی آمده‌است. ۲ ـ بجز «م» ومونس‌الاحرار : دهن تنگ. ۳ ـ بجز «م» و مونس‌الاحرار: بود . ٤ ـ «م»: ببوستان . (مونس‌الاحرار این بیت‌را ندارد). ٥ـ بجز «م»: مشت. ٦ ـ «م» : گلستان . ۷ ـ درمونس‌الاحرار : ای دوست خوی چکید . ۲۸ ـ بجز مونس ـ الاحرار : شد چشمم زتف خویش ؛ نسخهٔ مونس‌الاحرار : شد و ... زتف خویش .

گفتم که زعفران شد رویم ز آب چشم
گفتا کز[1] آب زرد شود روی[2] زعفران

گفتم که مشك و بانست آن جعد و زلف[3] تو
گفتا ببوی و رنگ عزیزست مشك و بان

۲۳۴۵

گفتم که هر زمان تو پدیدار نیستی
گفتا ستاره نیست پدیدار هر زمان

گفتم چرا تو دیر نپایی بر رهی[4]
گفتا که تیر دیر نپاید[5] بر کمان

گفتم ز بوسهٔ تو[6] زیان کردم ای نگار
گفتا بطمع سود رسد[7] مرد را زیان

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار
گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان[8]

گفتم ز من جدا شدی[9] ای بت بمن رسی
گفتا رسم بدولت و فرّ[10] خدایگان

۲۳۵۰

گفتم یمین دولت محمود کامکار
گفتا امین ملت آن شاه[11] کامران

---

۱ - «م»: بر؛ «چ»: از. (متن ازمونس‌الاحرارست). ۲ - بجز مونس‌الاحرار: رنگ. ۳ - «چ»: که مشکبار شد از؛ «م»: مشك وبان شد آن جعد ولعل. (متن ازمونس‌الاحرار است). ٤ - «نچ»: دیر نیایی برم همی؛ مونس‌الاحرار: گفتم چرا کی دیر نیایی ...؛ «م»: ... بیایی ... ٥ - «نچ» ومونس‌الاحرار: نیاید؛ «م»: بیاید. ٦ - «م» «نچ»: ببوسهٔ تو؛ مونس‌الاحرار: زدوستیت. ۷ - «چ»: زبهر... بود؛ «م» «نچ»: زبهر... (متن از مونس‌الاحرار است). ۸ - بیت از مونس‌الاحرار است ودر اسدی (ص ۲۳٥) و سروری (ص۹۷٤) بشاهد لغت فغ بمعنی معشوق وبت نیز آمده‌است. ۹ - «چ»: گفتم جداشوی زمن؛ «نچ»: گفتم جدا شدی زمن. (متن از«م» ومونس‌الاحرار است). ۱۰ - «م» ونسخهٔ مونس‌الاحرار: بدولت فر. (و مونس‌الاحرار ابیات بعد را ندارد). ۱۱ - «نچ»: محمود.

گفتم که باشدش بجهان اندرون قرین
گفتا فلك نیارد چون او بصد قران

گفتم بآسمان برین بر توان شدن
گفتا توان، ز همت او ساز[۱] نردبان

گفتم ببحر اخضر کردم دلش قیاس
گفتا که بحر[۲] هرگز کی بود بیکران

گفتم بابر کردم تشبیه کفّ او
گفتا که ابر هرگز نبود[۳] گهرفشان

۲۳۵۵ گفتم، پر ارغوان[٤] شد ازتیغ او زمین
گفتا ز خون دشمن او رُست[٥] ارغوان

گفتم ز جور چرخ امان یافت دشمنش
گفتا که در قضای فلك کی بود امان[٦]

گفتم فدای عمرش بادا هزار عمر
گفتا فدای جانش بادا هزار جان

گفتم که تیغ او بمیان مصاف چیست
گفتا که درمصاف هزبریست[۷] جان ستان

گفتم که باد نیست بر اسب او سبك
گفتا که کوه نیست بر پیل او گران

۱ - بجز «م»: ساخت. ۲ - «م»: به بجو. ۳ - بجز «م»: کی بد. ٤ - بجز «م»: که ارغوان. ٥ - بجز «م»: هست. ٦ - بیت از «م» است. ۷ - «نچ»: هژبر بست.

۲۳۶۰

گفتم که پیل او بچه ماند بگاه رزم [۱]
گفتا بقلعه ای که بود آهنین روان

گفتم هزار قلعه روان است شاه را
گفتا که صد هزارش بیش است نا روان [۲]

گفتم خدای عرش بدادش همه مراد
گفتا که هست خسرو گیتی [۳] سزای آن

گفتم که رایگان نگرفتست [۴] مملکت
گفتا که مملکت نتوان یافت رایگان

گفتم که بود یار [۵] هر او را بروز رزم
گفتا نخست یاری تأیید [۶] آسمان

۲۳۶۵

گفتم که زین گذشت [۷] مراورا که یار بود
گفتا چهار چیز بگویم ترا عیان

گفتم که آن [۸] چهار کدامست باز گوی [۸]
گفتا که تیغ تیز و دل و دو کف [۱۰] و زبان

گفتم که حدّ ✡ غزنین از فرّ او چه کرد
گفتا که زرّ سرخ پدید آورید کان [۱۱]

گفتم کجاست دولت و با کیست همنشین [۱۲]
گفتا که پیش اوست کمر بسته برمیان

---

۱ ـ بجز «نج» : بروز عرض . ۲ ـ «نج» «م» : گفتا هزار قلعه روانست باروان .
۳ ـ «نج» : غازی. (وبیت در «چ» یك سطر بالاترست). ۴ ـ بجز «نج» : بگـرفته است .
۵ ـ «نج» : که یار بود ۶ ـ بجز «م» : یاری وتأیید . ۷ ـ «چ» : کزین گذشته.
۸ ـ «م» : این . ۹ ـ «نج» : باز گو . ۱۰ ـ بجز «م» : که تیغش وکف راد ودل.
۱۱ ـ «نج» : آورد زکان . ۱۲ ـ «چ» : همقرین . ✡ به نظر آقای غلام سرور همایون : کوه . ← تعلیقات .

۲۳۷۰ گفتم که دشمنش بجهان اندرون کجاست
گفتا مثال سیمرغ از چشم شد نهان [1]

گفتم سزای دولت و ملکست شهریار
گفتا سزای تاج و کلاهست جاودان

گفتم همیشه تا بود اندر جهان بهار
گفتا همیشه تا بود اندر جهان خزان

گفتم بقاش باد بکام دل و [2] نشاط
گفتا خدای عرش مر او را نگاهبان

---

۱ - «ج» : گفتا که همچو ... ؛ «نج» : گفتا که همچو ... از دیده ها. ۲ - «م» : از .

۵۷

در مدح سلطان محمود غزنوی [1]

چیست آن آبی چو آتش و آهنی چون[2] پرنیان
بی روان تن پیکری پاکیزه چون بی تن روان [3]

۲۳۷۵

گر[4] بجنبانیش آبست، ار بلرزانی درخش [5]
ور[6] بیندازیش تیرست، ار بدو یازی[7] کمان

از خرد آگـاه نه در[8] مغز باشد چون خرد
از گمان آگاه نه در دل بود[17] همچون گمان

آینه دیدی بر او گسترده مروارید خرد
ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان [10]

گوهر از رنجش بچشم اندر نماینده درست
چون بآب روشن اندر پر ستاره آسمان [11]

بوستان دیدار و آتش کار[12] و نشناسد خرد
کآتش [13] افروخته‌ست آن یا شکفته بوستان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . ۲ ـ «نج» : آب چو آتش آهن چون ؛ در ترجمان البلاغه (ص ۵۶) که بیت آنجا شاهد حسن مطالع است : آبی چن ... ۳ ـ «نج» : پیکر با تن روان؛ «م» : ... سر وروان ؛ مجمع الفصحاء و «چ» : درتن . (متن از ترجمان البلاغه است) .
۴ ـ «چ» و مجمع الفصحاء : ار ... ؛ «نج» : ار نجنبانی . ۵ ـ «نج» : ... درفش ؛ در لباب الالباب: بگردانی... ۶ ـ «چ» : ار . ۷ ـ بجز «م»: ار بخمانی؛ لباب الالباب : اربدوبازی. ۸ ـ «چ» : آگاه و نه‌در؛ نسخ دیگر بجز «م» : آگه نه ودر. ۹ ـ بجز «م»: رود .
۱۰ ـ بیت در فرهنگ سروری (ص۲۵۲) شاهد لغت پرنیان بمعنی حریر منقش است. ۱۱ ـ این بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲ تا ۳۲) و آنجا سه بیت قبل از آن نیز آمده است .
۱۲ ـ «نج» : آتش بار . ۱۳ ـ «چ» : کاتشی .

۲۳۸۰ آب داده بوستانی سبز چون مینا برنگ [۱]
زخم او همرنگ آتش بشکفاند ارغوان

در پرند او چشمهٔ سیماب دارد بی کنار [۲]
و اندر آهن گنج مروارید دارد بیکران

هیچکس دیده است مرسیماب را چشمهٔ پرند
هیچکس دیده است مروارید را پولاد کان

از گل تیره است[۳] وشاخ رزم را روشن گلست
گلستان رز مگه گردد ازو چون گلستان

تا بدست شاه باشد مار[٤] باشد بی فسون
کشتن بد خواه او را تیز [٥] باشد بی فسان

۲۳۸۵ شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان

زیر کردارش بزرگی، زیر گفتارش خرد
زیر پیمانش سپهر و زیر فرمانش جهان

گر سخن گوید، خرد او راستاید درسخن
ور میان بندد، بزرگی پیش او بندد میان

جان[٦] سخن گوید، بنامش آفرین گوید خرد
دل دهان گردد بدان گفتارو اندیشه[۷] زبان

---

۱ - «نچ» ومجمع الفصحاء: ... سبز چون شمشاد برگ؛ «چ» : ...بوستان... ۲ - «م» : بر کنار ؛ «نچ» : در کنار . ۳ - «م» : آن گل تیره است. ٤ - «م» «نچ» و ترجمان البلاغه (ص ۲۳)(که تمام بیت آنجا شاهد صفت مقتضب است) : تازه باشد ؛ «نچ» دیگر : باز باشد . ٥ - «نچ» : نیزه. ٦ - «م» : گر . ۷ - «م» : گفتار اندیشد .

گر نه از بهر زمین بوسیدنستی [1] پیش او

مرمیان را نیستی پیوند و بند [2] اندر میان

۲۳۹۰

پست گشته راستی از نام او گردد بلند

پیر گشته مردمی از یاد او گـردد جوان

ای خرد را جان و جانرا [3] دانش و دلرا امید [4]

پادشاهی را چراغ و نیکنامی را نشان [5]

سوخته تیغت درفش [6] لشکر ترکان چین

بر زده گرد [7] سپاهت لشکر هندوستان

بر دل تیره نهاده پیش یزدان برده اند

داغ تمییز [8] توای شاه جهان چیپال وخان

بر سپهر مهر مهری، در نگین داد مُـهر [9]

در سر گفتار چشمی، [10] در سر کردار جان

۲۳۹۵

خواسته بخشی که خواهنده چنان داند که هست

زیر هر پیچی [11] ز انگشت تو گنجی [12] شایگان

اندر ایران از عطای تو بوادی زین سپس

زر نستاند ستاننده از دهنده رایگان [13]

کوه کان باد و زان [14] گردد بجنبش، اسب تست

کوه گردد زیر زین و باد گردد زیر ران

---

۱ ـ «م» : بوسی ببستی . ۲ ـ «نچ» : هرمیان را نیستی ... ؛ «چ» : برمیان نی راستی... ۳ ـ «نچ» : تن را . ٤ ـ «م» : بلند . ٥ ـ «چ» ومجمع الفصحاء: روان. ٦ ـ «م» : درخت . ۷ ـ «م» «نچ» : پردهٔ گرد . ۸ ـ «م» «نچ» : شمشیر. ۹ ـ «نچ»: نگین ومهر او. ۱۰ ـ «م» : جسمی . ۱۱ ـ «م» : سبحی ؛ «چ» : بخشی ؛ «نچ» : پنجی . (متن از ترجمان البلاغه (ص ۳۷) است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت اعنات آمده است) . ۱۲ ـ بجز «نچ» : گنج . ۱۳ ـ بیت از ترجمان البلاغه است در صنعت اعنات (ص ۳۷) . ١٤ ـ «نچ» : خزان .

گرت نیل و ناردان باید[1] بجنگش تیز کن
گرد میدان: نیل گردد، سنگریزه : ناردان

رجم دیوانرا ستاره چون شود[2] در تیره شب
تیر توچونان[3] رود در جوشن و بر گستوان

۲۴۰۰ تن بامید تو دارد زندگانیرا بکام
جان ز بیم تیغ تو برمرگ دارد دیده بسان

از هنر نیکی نیاید بی‌دل و بازوی تو
وز[4] رمه چیزی نماند چون بماند بی شبان

کارخواهی، کاربخشی، کار بندی[5] کارده
کار بینی ، کارجوئی ، کارسازی، کاردان

شادیو شاهی[6] توداری شاد باش و شاه باش
جامهٔ شادی‌تو پوش ونامهٔ شادی‌تو خوان ۷

نیک باد آن‌جان همیشه کزتو باشدنیک‌بخت
شادباد آن دل همیشه کز تو باشد شادمان

۲۴۰۵ تا بنو روز اندرون باشد نشان نوبهار
تا سپاه تیر ماه آرد نشان مهرگان

خرّمی و زندگانی و بزرگی و هنر
با تو بادا این هر چهار، ای‌شاه گیتی! جاودان

---

۱ - «نج» و مجمع‌الفصحاء : گر تو نیل و ناردان خواهی . ۲ - «م» : رود .
۳ - بجز «م» : زان سان . ۴ - «چ» : از . ۵ - «نج» : کاربند و . ۶ - «م» : شاهی وشادی . ۷ - «م»«نج» : شاهی بپوش و... بخوان. ۸ - «م» : آنرا.

۵۸

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

قـویست دیـن محـمـد بـآیت فـرقـان
چنانکه حجت سلطان بدرایت سلطان

یمین دولـت و پیراسته بتیغش ملـک
امین ملـت و آراسته بـدو ایمـان

ز خیر هر چه رسول خدای را خبرست [۲]
همی نمایـد از سایهٔ خـدای عیـان

۲۴۱۰

رسول گفت که ✡ بیغوله های روی زمین
مرا همه بنمودند از کران بکران [۳]

وزین سپس برسد دست و تیغ محمودی
بهر کجا بنمودند از و مرا یکسان

همـی درست شود آنکـه مصطفی فـرمود
کنون بحکم خدای از خدایگان جهان

عجب مدار تو زو این صفت که دولت او
خدای را غرضست و رسول را برهان

---

۱ ـ «م» عنوان نـدارد . ۲ ـ «نج» : خیرست . ۳ـاشاره است بحدیث نبوی : زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها. ✡ ← تعلیقات .

همیشه از قبل آفرین و[1] خدمت او
خرد گشاده زبانست و کلك[2] بسته‌میان [3]

۲۴۱۵ بیك سفر ملکانرا نبود جز یك فتح
وگر ببود[4] ازو سود بود و بود زیان

سفر یکیست خداوند✡ را و پنجه فتح [5]
کزو[6] نکرد یکی اردشیر و نوشروان

دزی گشاده که وهم اندر و بود[7] عاجز
رهی بریده[8] که دیو اندر و شود حیران

براند خسرو مشرق بسوی بیلارام
بدان حصاری کز برج وی خجل ثهلان [9]

یکی بیابان بود اندر آن نواحی صعب
که بود پهناش از رود سند تا هند آن [10]

۲۴۲۰ بطول و عرض همی کرد باسپهر مری
ز بس نشیب همی بست با سقر پیمان

بروز از بر سر آفتاب چون آتش
بزیر پای بشب سنگریزه چون پیکان[10]

بچاره بودی گر بودی اندر و نخچیر
به[8] بیم رفتی گر رفتی اندرو شیطان[10]

---

۱ - واو از «م» است. ۲ - «م»: بملك. ۳ - «نچ»: بنان. ۴ - «م»: نبود.
۵ - شاعر دیگر جای درهمین مضمون گفته است: چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف - یکی سفر که کند در نواحی لوهر (رجوع بقطعات و ابیات پراکنده و تعلیقات شود). ۶-«م»: کزان.
۷ - «م»: گشاد...؛ «نچ» ومجمع الفصحاء: اندر آن شود.
۸ - «م» ومجمع الفصحاء: برید...؛ «نچ»: اندران بود. ۹ - بیت ازفرهنگ اسدی است (ص ۳۵۱) ذیل لغت بیلارام بمعنی حصاری عظیم اما ممکن است که‌جای آن اینجا نباشد ویا ازقصیدهٔ دیگری باشد. ۱۰ - بیت از «م» است. ✡ ← تعلیقات.

رهی شکسته‌تر از عهد مردم بی‌دین
دراز تر ز غم یار در شب هجران

بساطهاش همه سنگهای همچو خسک
نباتهاش همه خارهای چون سوهان

۲۴۲۵
به‌خار غیبه ربودی درختش از جوشن
بلمس جامه دریدی گیاهش از خفتان [۱]

چنان قعیر [۲] که هنگام بر گذشتن ازو [۳]
کسی ندید ز پیل بلند، جز پالان

چنان گذشتی زو شاه خسروان گفتی
که باد مرکب او را گرفته بود عنان

ز موج آب [۴] چو بگذشت رایت منصور
فکند دولت او مر فتوح را [۵] بنیان

هم از نخست به‌شر ساوه [۶] بر کشیده سپاه
یکی حصاری کش سر برابر سرطان [۷]

۲۴۳۰
بپشت ماهی قعرش، بماه کنگره‌ها
ز سنگ خاره مر او را قواعد و ارکان

---

۱ ـ بیت در فرهنگ سروری (ص ۹۴٤) ذیل لغت غیبه بمعنی پاره های فولاد که بر جامه نصب کنند آمده مناسبت‌را اینجا آوردیم و تواند بود که محل آن اینجا نباشد و یا بیت از قصیدهٔ دیگری باشد اما آنچه مسلم است اینکه بی‌شک پس از این بیت و پیش از بیت بعد بیتی یا ابیاتی بوده است که از نسخهٔ حاضر ساقطست نمایشگر و وصف کنندهٔ رودهای ژرف آن نواحی. ۲ ـ «م» : فقیر؛ «نچ» : قفیر. ۳ ـ «نچ» : او؛ «چ» : آن. ٤ ـ «چ» : ز آب. ۵ ـ بجز «م» : قنوج‌را. ٦ ـ «م» : بسرشاره؛ «نچ» : بسرساده. (متن نیز معلوم نیست ولی بهرحال نام قلعه‌ای بوده است که محمود غزنوی آنرا فتح کرده). ۷ ـ «م» : بنای کش... کیوان.

بگرد خندق او بر دمیده بیشه ز رمح [۱]
چنان که غرم [۲] در آن بیشه نگذرد آسان

بساعتی بگرفت آن حصار و غارت کرد
خدایگان زمین خسرو حصار ستان

درونه سایر ماند و نه طایر [۳] از بر خاك
دو لك ز لشکر او شد بزیر خاك نهان

حصار دیگر بکواره [۴]☆ شد که شاه عجم
بکندش [۵] از بن و یك ساعتش نداد امان [۶]

۲۴۳۵ مرادش آنکه زیادت کند مر ایمان را
بکفر و لشکر کفر اندر آورد نقصان

حصار دیگر برنه ، امیر او هردت [۷]
سپاه او قوی و گنج خانه [۸] آبادان

گرفت حصنش و پیلان [۹] و گنج او برداشت
حصاریانش مسلمان شدند پیر و جوان

دگر حصار مهاون [۱۰] که برجش از بالا
همی ببستی [۱۱] با چرخ آسمان پیمان [۱۲]

---

۱ ـ «نج» «م» : دردمیده بیشهٔ رمح. ۲ ـ «نج» : وهم . ۳ ـ «نج» : ... سایرماه...؛ درفرهنگ سروری (ص۱۲۷۱) که تمام بیت آنجا شاهد لغت لك بمعنی صدهزار است : در آن...؛«م» : درونه ساتر .. ونه ظاهر . ٤ ـ «نج» : یکواره ؛ «م» : کفار بد . (متن نیز که نام حصاری بوده‌است روشن نیست) . ٥ ـ «چ» : بکند . ٦ ـ «م» : ضمان . ۷ ـ «نج» : بدنه امیراو هارون ؛ «م» : بد بود امیر او حارث ؛ «چ» : هدیه امیر او هارون . (متن تصحیح قیاسیست) . ۸ ـ «م» : گنجهاش . ۹ ـ «م» : فیلان . ۱۰ ـ «م» : مهابت؛ «چ» : مهادین . (متن تصحیح قیاسیست) . ۱۱ ـ بجز «م» : به بینی . ۱۲ ـ «چ» : یکسان ؛ «نج» : بنیان . (متن از «م» است) . ☆ ← تعلیقات .

همی بنالد گفتی زمین و رنجه شود
زبار بارهٔ آن سنگپاره [۱] شارستان

۲۴۴۰ بگرد خندق او بیشه ای که هرگز وهم [۲]
بدو درون نتواند شد از کران بکران

در او سپاهی محکم چو کوه و جمله چو ابر
ز تیزی آتش و از مره [۴] قطرهٔ باران

زجان خویش بپرخاش دست شسته همه [۵]
برزمگه بکف دست بر نهاده روان

فروغ تیغ یمانی بدستشان به نبرد [۶]
شعاع داده [۷] چو بهرام در کف کیوان

بدان حصار درون لشکری [۸] قوی گرچند
فریفته شده و ایمن نشسته از حدثان [۹]

۲۴۴۵ همی بگفت که : بامن که بس بود به‌سپاه [۱۰]
به گنج خانه و پیلان [۱۱] آهنین دندان

چو دید رایت منصور شاه بر در حصن
فرو گرفت گریبانش ناگهان خذلان

به مغز ، قصد سر تیغ های آینه رنگ
به دیده قصد سر نیزه‌های خون افشان

---

۱ ـ «نچ» : زباره یارهٔ این نیکپاره ؛ «م» : زباره بارهٔ آن بی‌کناره؛ در سروری ذیل لغت شارستان بمعنی قلعه وحصار (ص۸۷۸): زباره بارهٔ آن ... ؛ «چ»: زپارهٔ بارهٔ ... (متن تصحیح قیاسیست) . ۲ـ «م»:مرگ. ۳ ـ «م»: بمیان . ٤ ـ«چ» ومجمع الفصحاء : واز مرچو ؛ «نچ» : وز مژه . ۵ ـ «م» : بپرخاش و ... ؛ « نچ » : ... دست سمت همی . ۶ ـ «م» : بیغی . ۷ ـ «م» : داد . ۸ ـ «نچ» . درآن ... لشکرقوی . ۹ ـ «م»:شده ایمن .. خذلان؛ «نچ»:...خذلان. ۱۰ـ«چ»: که بس سپاه بود. ۱۱ـ«م» : فیلان .

نخست رزمی ۱ پیوست کز نهیب و شعاع
سپهر اخضر را باز داشت از دوران
همی زدندی شمشیر آهوان سرای ۲
دو زلفشان به سمن بر همی زدی چوگان
۲۴۵۰ حصار و نعمت از آن لشکر قوی بستد
بیک چهار یك از روز خسرو ایران
چو دید نصرت شاه زمانه و دانست ۳
بدست او اجل خویش را بدید عیان
گریخت ، خویشتن اندر میان آب افکند
بکشت خویشتن و دیگران در آب روان ۴
همی در آب فکندند خویشتن قومش
دو صد هزار فزون از رجال واز نسوان ۵
وگر چه هست دگر من دگر نگویم از آنك
دراز گردد اگر گویم از فلان وفلان ☆ ۶

---

۱ - «نج» : رمزی ؛ «نج» دیگر : روزی . ۲ - «م» : بسرای . ۳ - «م» : که بدست.
۴- مراد کلجندر (کلچندر) است حاکم مهاون . ۵- بیت از «م» است. ۶ - دنبالهٔ قصیده در دست نیست . واین بیت یادآور مضمون بیت ۱۵۲۷ است و ۲۱۴۲ وما چهار بیت دیگر بهمین وزن وقافیه ازفرهنگها یافته‌ایم که ظاهراً از دنبالهٔ همین قصیده است، یا قصیدهٔ دیگر، احتیاط را درردیف ابیات پراکندهٔ پایان کتاب نقل خواهیم کرد.

۵۹

در مدح سلطان محمود غزنوی [1]

۲۴۵۵ خدایگان بزرگ آفتاب ملك زمن [2]
امام عصر خداوند خسرو ذوالمن

یمین دولت و دولت بدو قوی ز شرف [3]
امین ملت و ملت بدو تهی ز فتن

بطبع رغبت نیکی کند چنانکه همی
بطبع او نبرد دیو جز به نیکی ظن

دراز دست بدان شد چنین که کوته کرد
ز طبع خویش بپرهیز دست [4] اهریمن

چو جنگ خواهد کردن چنان شود گویی
که پوست برتن او هست غیبهٔ جوشن [5]

۲۴۶۰ عدو نیارد بردنش نام و گر ببرد
که رگ شود بزبانش خلیده چون سوزن [5]

اگر بهند و خراسان بزرگ نام شدست
نه زان کم‌است بزرگیش درحجاز ویمن [6]

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م»: دوات و دین. ۳ ـ «م»: غنی ... «نج»: قوی وشریف. ٤ ـ «م»: خلق. ۵ ـ بیت از «م» است. ٦ـ مصراع از «م» است.

میان همتش انـدر فلك نهفته شدست ۱
چنان کجا تنش انـدر میـان پیـراهن

جهـان گشایا ! شاهـا ! مها ! خداوندا !
تویی کـه حجت را زیر لفظ تست وطن

برزم کـردن دشمن حسام تو گویی
که دست ۲ داودستی و دشمنـان آهن

۲۴۶۵ بتو زیند همه ۳ بندگان کـه در گیتی
توروح پاکی وجز توهمه جهان چو ۴ بدن

چه آنکه گوید من بشمرم فضایل تو
چه آنکه گوید دریـا تهی کنم بدهن

بهیچگونه سخن در ۵ محلّ تـو نرسد
هـر آینه نتوان شد بـر آسمان برسن

بخام طبعی پیش تـو آمدنـد سوار
پیاده شان بکشیدند خـام در گـردن

ز دشمنان تـو اندر مضرّتست جهـان
جهانیـان همه از فعلشان بدرد وحزن

۲۴۷۰ ز جاهشان برتاب و زگـاهشان بگسل
ز تختشان برپای ۶ و ز بیخشان برکن

۱ـ مصراع از «م» است. ۲ـ «چ»: دودست . ۳ ـ «م»«نچ» :همی . ۴ ـ «م»:. جهانت.
۵ ـ «م» «نچ» : بر. ۶ـ «چ»: برپا.

به تیر چشم خداوندشان چو سنگ بدوز
به تیغ جمع سپهشان چو ذرّه بپراکن

کسی که از تو نهان کینه دارد اندر دل
دلش بطاعت تو تیز گردد وتوسن [1]

نهان نماند ازیرا [2] که کینهٔ تو بلاست
بلا نهان نتوان داشتن بحیله و فن

کسی بخانه در، آتش فروخت نتواند
چنانکه بر نشود دود ازو [3] سوی روزن

۲۴۷۵

خدای پیش تو آرد همی عدوی ترا
اگر بود به سراندیب، اگر بود به عدن

خدایگانا گفتم که تهنیت گویم
بجشن دهقان آیین و زینت [4] بهمن

که اندرو بفروزند مردمان مجلس
بگوهریکه بود سنگ و آهنش معدن

چو حملهٔ تو قویّ و چو عدل تو بی عیب
چو همت تو بلند و چو رای تو روشن

به بر زنی که ازو اندکی بیفروزند
بنوز با فلك روز [5] بر زند برزن

۱ ـ «نچ» : شرزه گردد و ... ؛ «نچ» دیگر : نیز ره گرد ... ؛ «نچ» دیگر : نیز ره برد بوسن ؛ «چ» : نیزره برد توسن ؛ ۲ ـ «م» : زیرا . ۳ ـ «م» : دود او .
٤ ـ «چ» : آئین بزینت ؛ «نچ» : آئین زینت . ۵ ـ «نچ» : تافلك ماه ؛ «چ» : بافلك وماه ؛ مجمع الفصحاء : بافلك ماه .

۲۴۸۰ چنین که بینم [۱] آیین تو قوی تر بود
بدولت اندر ز آیین خسرو و بهمن

تو مرد دینی و این رسم، رسم گبرانست [۲]
روا نداری بر رسم گبرکان رفتن

جهانیان برسوم تو تهنیت گویند
ترا برسم کسان [۳] تهنیت نگویم [۴] من

نه آتش است سده، بلکه آتش آتش تست
که یك زبانه به باری ✡ زند یکی به ختن

وزان زبانه همی یکزمان [۵] برون نشود
ز خاندان بداندیش شاه از آن [۶] شیون

۲۴۸۵ همیشه تا خرد آراسته است بخرد را
بنامهای خوش و لفظهای مستحسن

بقات باد و بکام تو باد کار جهان
سپاه دولت گردت [۷] گرفته پیرامن

ز لالهٔ رخ خوبان و سرو قدّ بتان
سرا و مجلس تو همچو بوستان و چمن

---

۱ - «چ»: ... دیدم ؛ مجمع الفصحاء : چنانکه دیدم . ۲ - «نج» : مردانست .
۳- بجز «نج»: کیان. ٤- «م»: بگویم. ٥- «م»: یکزبان . ٦ - «م» «نج» : بداندیش و دشمن از ؛ مجمع الفصحاء ... شاه آن . . . . ۷ - «م» ... گردن ؛ «نج» . سپاه و دولت ... ✡ اصل ؛ به تازی . (متن حدس آقای غلام سرور همایون است) .

۶۰

درمدح سلطان محمود غزنوی گوید[1]

بفال نیك و بفرخنده روزگار، جهـان
بسان دولت شاه جهـان شدست جوان

اگر ز گوهر ناسفته ابر شد چو صدف
چرا شد از گل ناکشته دشت چون بستان

۲۴۹۰ فکند شادروانی بـدشت بـاد صبـا
که تار و پودش هست از[2] زبرجد ومرجان

چو مجلس ملك الشرق از نثـار ملوك
بجعفـری و بعدلـی نهفته شادروان

کنار پر گل از آن کرد گل که ابرسیاه
فرو گذشت بدو پر گلاب کرده[3] دهـان

درخت را حسد آمد[4] همی ز شاعر شاه
که شعر خواند بر شاه و بیندش بعیان[5]

زبان و چشم برآرد همی کنون زحسد
شکوفه هاش همه چشم و برگهاش زبان

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ «م» : یکسر. ۳ ـ بجز «م» : کرد. ۴ ـ «م» ومجمع‌الفصحاء: آید. ۵ ـ «نج» : ثعبان.

۲۴۹۵ دخان از[1] آتش جستی همیشه تا بوده‌است
کنون چه بود که‌آتش همی جهد ز دخان

چنان جهد که تو گویی همی پدید آید[2]
ز گرد، لشکر جرّار حملهٔ سلطان

یمین دولت عالی امین ملت حق
نظام دولت تازی و ملت یزدان[3]

بروزگار عزیزش عزیز گشت خرد
باعتقاد درستش درست شد ایمان

ز بندگیش علامت بود میان بستن
ملوك ازیرا زرّین کنند[4] بند میان

۲۵۰۰ بخدمتش ملکان سر فرو برند نخست
از آن بتاج سزاوار شد سر ملکان

اجل بیاید و انگشت بر نهد بعدو
بساعت اندر کو تیر برنهد بکمان

بزرگ چون خردست و عزیز چون دولت
قوی چو حجت اسلام و پاك چون فرقان

چگونه دست گذارد بدین جهان جودش
که جود او را باید چنین هزار جهان

---

۱ - بجز «نج»: ز. ۲ - بجز «م»: درست آمد. ۳ - «م»: دهقان. ۴ - «ج»: نموده ..؛ «نج»: نموده‌اند. (متن نیز از «نج» است).

بود عطای امیران بکیسه[1] و کاغذ
عطای میر خراسان بگنج خانه و کان

۲۵۰۵

همی رود بر هر لفظی از مدایح او
هزار حجت و با هر یکی هزار زبان

ز بسکه آتش زد شاه در ولایت هند
کشیده دود ز بتخانه‌هاش بر[2] کیوان

بر آن زمین ز تفش[3] گرمسیر گشت هوا
سیاه گشت[4] هم از دود چهرهٔ ایشان

بعمر شاه جهان بر زمین قیامت را
رسوم شاه به تیغ است و شاه هند ستان[5]

ز آه[6] سرد بر آوردن هزیمتیان[7]
زمین ترکستان سردسیر گشت چنان

۲۵۱۰

قیامت آید این هردو داغ مانده بود
ز تیغ شاه بهندوستان و ترکستان

اگر بخواهی دیدن تو روزنامهٔ فخر
رسوم شاه ببین و مدیح شاه بخوان

بعمر و روزی[8] غمگین مباش تا دهمت[9]
نشان روزی بی رنج و عمر جاویدان[10]

بشاه رو که ده انگشت شاه در دو کفش
کلید روزی خلق است و چشمهٔ حیوان

---

۱ ـ «م»: چو کیسه. ۲ ـ «م»: در. ۳ ـ «م»: تبش. ٤ ـ «م»: گشته. ٥ ـ بیت از «م» است (اما معنی آن استوار نمی‌نماید). ٦ ـ «نچ»: در مجمع الفصحاء: باد. ۷ ـ «نچ»: هزیمتیانش. ۸ ـ «م»: زفکر روزی. ۹ ـ «م»: دهدت. ۱۰ ـ «م»: زهر دو کف و دو انگشت پادشاه نشان.

سخن فروشان آیند نزد ، او چو روند ١
زجود او شده گوهر فروش٢ و بازرگان

٢٥١٥ یکی مبارك حرزست قصد خدمت ٣ او
کجا که آفت ٤ درویشی اندروست عیان

بدان رسید بلندی که ٥ او نماید راه
بدان دهند بزرگی که او دهد فرمان

شود اشارت تیغش دعای پیغمبر
اگر عدو کند ٦ از ماه جوشن و خفتان

زجان و عقل مصوّر شده است پنداری
که سیرتش همه عقلست و صورتش همه جان

هر آنکسی که خدایش عزیز خواهد کرد
بسوی خدمت شاهش دهد نخست نشان

٢٥٢٠ نیاز عرضه بدو کن که بی نیاز شوی
حدیث او کن تا رسته گردی از حدثان

سخن بدو بر تابخت زی تو آرد رخت
دلت بدو ٧ ده و آنگه دل ملوك ستان

بدوست قصد همه مردمان ، بدو باید ٨
که جز ولایت او جای نیست آبادان

١ ـ «م» : وخورند . ٢ـ «نچ» : جوهر . ٣ـ «م» : کردن. ٤ـ «م» : آیت .
٥ـ بجز «م» : رسند به نیکی گر؛ «نچ» : رسند بنیکی که او. ٦ـ «نچ» : عدو اگر کند.
٧ـ «چ»: باو. ٨ـ بجز «م» : ماند .

مبارکست پی رای او بهر چه رود
هزار گونه پدید آمدست ازو برهان

هم از مبارکی رای شهریار آمد ☆
امیر زادهٔ بغداد سوی [1] او مهمان

۲۰۲۵ نگه توانستی داشتن ز آفت و عیب [2]
سپاه خانه [3] خویش و ولایت کرمان

ولیکن از قبل آن که او همی دانست
کفایت و کرم و فضل خسرو ایران

بیامد ایدر تا دولت استوار کند
هم ازنخستش محکم فرو نهد بنیان [4]

زمین توانستی داشتن خدای نگاه
گر استوار نکردی چنین بکوه گران

بزرگتر بود آن دولتی که شاه دهد
بدست دولت و تأیید گر دهدش عنان [5]

۲۰۳۰ چو[6] طالعند بزرگان [و] اوقران بزرگ
ز حکم طالع باقی ترست حکم قران

نه دولتی که ازو رفت ره برد بزوال
نه هر زیارت او را تبه کند نقصان

رونده دولت و پاینده ملکتش پس از این [7]
چو پایدار زمین باشد و رونده زمان [8]

۱ـ «م» «نج» : نزد. ۲ ـ «نج» : اگر توانستی داشتن مراقب و ...؛ «م»: نگاه چون نتوان داشت او ز گفت عجب. ۳ـ «م» «نج»: سپاه‌خانه؛ «ج» : سیاه جامهٔ ؛«نج» دیگر: .. خامه. ٤ ـ «م»: بمیان. ٥ ـ «م»: گردش عیان. ..٦ـ «م»: چه. ۷ـ «ج» : ملکتش ازبن. ۸ـ «م»: ازان. ☆ ← تعلیقات.

همانکه با او پیکار جست و دندان زد [1]
کنون بطاعت او آمد از بن دندان

ایا گشاده بحق دست و آفریدهٔ حق
بتست دولت او را کفایت توران (؟)

۲۵۳۵ بگرید آنکه بخندد بکینه جستن تو
نماند آنکه ببندد بکین تو پیمان

اگر مخالف تو جان آهنین دارد
کُندش ریزه سر نیزهٔ تو چون سوهان

چو شیر بیند دو [2] چشم او شود تیره
مگر ز دیدهٔ شیر آب داده‌ای تو سنان [3]

چنان که تازی زان کشور ای ملک تو بدین
کسی نتازد از آن سر بدین سر [4] میدان

جهان اگر چه بزرگست بر علامت تست
بنامه ماند و نام تو از برش عنوان

۲۵۴۰ همیشه تا بخزان باد زرگری سازد
شود [5] بنوبت نوروز باد مشک افشان [6]

بملک خویش بپای و به رای خویش برو
بنام خویش بناز و بجای خویش بمان

زمانه داد تو داده است داد ملک بده
خدای کام تو رانده است کام خویش بران

---

۱ ـ «م»: کرده. ۲ ـ «م»: چوسیر... در. ۳ ـ «م»: آبدیدهٔ؛ بستان. ۴ ـ «م»: ازین سر بدان سر. ۵ ـ «چ»: شده. ۶ ـ «م»: فشان.

۶۱

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

بدان گردیست آن سیمین زنخدان
بدان خمیدگی زلفین جانان [2]

یکی گوئی که از کافور گوییست
یکی گوئی که هست از مشک چوگان

چه چیزست آن خط مشکین و [3] آن لب ۲۰۴۵
که دارد رنگ راح و بوی ریحان

یکی مانند مشك اندوده لاله است
یکی مانند زهر آلوده پیکان

شکنج زلف و چشم او رباید
دل از دست خردمندان بدستان

یکی دعوی کند مر جادویی را
یکی بنماید اندر وقت برهان

عزیز از من بنزد من دو چیزست
روانست و زبان آفرین خوان

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص۶۷) شاهد صنعت تقسیم وحده آمده است. ۳ـ «م» واو ندارد.

یکی در طاعت یزدان عزیزست
یکی در آفرین و مدح سلطان

یمین دولت آمد در دو گردش
امین ملت آمد در دو [1] دوران

یکی در گشت ملك و [2] گشت دولت
یکی در دور دین و دور ایمان

دو طوفان تیغ او بارید از آتش [3]
یکی در هند و دیگر در خراسان

یکی بر تخمهٔ چیپال و [2] داود
یکی بر ایلك و خیل قدر خان ✡

۲۵۵۵ چه چیزست آن رونده کلك [4] خسرو
چه چیزست آن بلارك [5] تیغ بران

یکی اندر دهان جان [6] زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان

اگر شمشیر و [2] گرد لشکر او [7]
بخواهد [8] روز جنگ و روز جولان [9]

یکی دریا کند صحرای آموی [10]
یکی صحرا کند دریای عمان

---

۱ ـ «م» : اندر دور . ۲ ـ «م» واو ندارد. ۳ ـ «نج» : تیغ باریده ز آتش.
۴ ـ «چ» : دونده کلك . (متن از فرهنگ اسدی است (ص ۲٦۹) که تمام بیت آنجا شاهد کلمهٔ بلالك است بمعنی آهن جوهردار). ۵ ـ در اسدی: بلالك. ٦ ـ «نج» : حق.
۷ ـ مجمع الفصحاء: شاه . ۸ ـ «م» : نخواهد ۹ ـ در ترجمان البلاغه (ص ۱۰۳) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد تضمین است: میدان. ۱۰ ـ «م» : آهو. ✡ ← تعلیقات.

بپیمان [1] تیر چرخ و تیر ناوك
همی بازوی او بگذارد آسان

2560

یکی بر قلعه ای کش کوه باره [2] است
یکی بر جوشنی کش غیبه [3] سندان

مبارز را سر و تن پیش خسرو
چو بگراید عنان خنگ و یکران [4]

یکی خوی گردد اندر زیر [5] جوشن
یکی خف[6] گردد اندر زیر خفتان

فلك مر[7] قلعه و مر باغ او را
بپیروزی در افکنده است بنیان

یکی را سدّ یأجوج است باره [8]
یکی را روضهٔ خلدست بالان [9]

2565

همیشه گنج و کاخ شاه گیتی
بوافر مال و [10] نعمتهای الوان

یکی پیراسته است از بهر زایر
یکی آراسته است از بهر مهمان

برهنه شاعر و درویش زایر [11]
در ایران از عطای شاه ایران

---

۱ ـ «م» : به بسان . ۲ ـ «نچ» : کوه تار ؛ «م» : کوه پاره . ۳ ـ «چ» : عیبه .
٤ ـ بجز فرهنگ اسدی (ص۳۸۸) که این بیت و بیت بعد آنجا شاهد لغت یکران است: خنگ یکران. ٥ ـ در فرهنگ اسدی :خرد. (تصبح قیاسی مصحح آن: خوده). ٦ ـ «نچ »: جف.
۷ ـ «م»: هر. ۸ ـ «م»: پاره؛ دراسدی: دیوار. ۹ ـ «م»: پالان. و بیت در سروری (ص۱۷۹) واسدی(ص۳۸۱)شاهد لغت بالان است بمعنی دهلیز. ۱۰ ـ «نچ»: نوافرمای؛«چ»: بوافرمان.
۱۱ ـ اصل : درویش وزایر. (متن تصحیح قیاسیست) .

یکی دیبا فرو ریزد برزمه ۱
یکی دینار بر سنجد بقپان ۲

ز نعمان ☆ بگذرد در خدمتش مرد
بمدحش بگذرد شاعر ز حسّان

۲۵۷۰ یکی را او کند نعمان ز نعمت
یکی را او کند حسّان ز احسان

همه هندوستان پر دیو و شیرست ۳
بگرد کشور آبادان و ٤ ویران

یکی در خون دل غرق از حسامش
یکی بر آتش تیمار بریان

سخنش ۵ ار بشنوی بسیار و اندك
هنرش ۶ ار بنگری پیدا و پنهان

یکی بیش آید از جان سخنگوی
یکی بیش آید از ریگ بیابان

۲۵۷۵ همی تا ۷ تیر مه نیلوفر آید
چنان کاید گل سوری به نیسان

یکی چون گوهر ۸ کوه نشابور☆
یکی چون گوهر ۹ کوه بدخشان ☆☆

۱ـ «نج»: ... زرزمه ؛ «م» : خرد برزمه برزمه. ۲ـ «م»: بقیان ۳ ـ «م» : شیر و دیو. ٤ ـ «م» واو ندارد . ۵ـ «نج» ؛ سخن . ۶ـ «نج»: هنر. ۷ـ «نج»: بر. ۸ـ در «م» متن را خطزده و بالای آن نوشته‌اند : یکی فیروزهٔ . ۹ـ «ج»: زادهٔ . ☆ یعنی فیروزه ☆☆ یعنی لعل . ☆ ← تعلیقات .

دعا از من دو باشد شاه را بس
همی گویم همی تا باشدم جان
یکی تا ملك باشد تو همی باش
یکی تا ملك ماند تو همی مان [۱]
عدوی ملك و ضد [۲] دولت باد
بدردی کش نباشد روی درمان
یکی را بی سعادت باد طالع ۲۵۸۰
یکی را بی زیادت باد نقصان

---

۱ ـ «م»: خاك می‌ماند تومی‌مان. ۲ـ «م» : صید

۶۲

در مدح ابوالمظفر نصر بن ناصرالدین[۱]

لاله دارد توده توده ریخته بـر پرنیان
مشك دارد حلقه حلقه بافته بر ارغوان

تخت بز[۲] ازست یارب یا فروزان لاله‌زار
طبل عطارست یارب یـا شکفته بوستان

گر نتابد زلف مشکین اندرو خود[۲] گم شود
بـافته دارد همیشه زلف را از بهـر آن

او بزلف خویش درگر گم نشد پس من ز دور[۳]
چون بدو در[۴] گم‌شدستم، نادرست این داستان

۲۵۸۵ جامهٔ نیکو نه زان[۵] پوشد که نیکوتر شود
بلکه نیکوییش را پوشد بجامه بیگمان

شمع تـا باشد برهنه بر جهان روشن شود
چون بپوشندش به چیزی نور او گردد نهان[۶]

درمیان دود و آتش هرچه باشد سوخته است
ور نسوزد هیچکس را دل[۷] نسوزد درجهان

گر نسوزد در میان دود و آتش خط او[۸]
من چرا باید که باشم سوخته‌دل زین میان[۹]

۱- این قصیده فقط در «م» بر جنگ ۲ ـ م : را درو دل . ۳ ـ م : خویشتن در گم شود برمن ز دور
۴ ـ م : چون بدو را . ۵ ـ م : ازان . ۶ ـ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی است
۷ ـ م : تا . ۸ ـ م : نسوزد . . . تو . ۹ ـ م : از میان .

چون بخندد شکّر و لؤلؤ فرو ریزد بتنگ
گوییا از عسکر وعمانش آید[۱] کاروان

۲۵۹۰ چون برابر چشم بامژگان سرافرازد همی[۲]
راست گویی راند شاه شرق تیر اندر کمان

بو المظفر میر نصر ناصرالدین کز ملوک
هر ملك را او کند هر روز بارا امتحان

فعل او چرخست پنداری و آثارش نجوم[۳]
عزم او دهرست پنداری و کردارش زمان[۴]

دل سگالد مدحش[۵] و گوید زبان ازبهر آنك
حکم اخلاص از دلست و حکم ایمان از زبان[۶]

گر بدریا جستی و دستت پر از گوهر نشد
مدح او کن تاکند ناجسته[۷] پر گوهر دهان

۲۵۹۵ سیرت[۸] پاکش زبس[۹] خیر اندر آمیزد بفعل
عادت نیکش زبس لطف[۱۰] اندر آمیزد بجان

هر که تیر شاه کرد آهنگ او روز نبرد[۱۱]
آهنین باشد بمحشر مغزش اندر استخوان[۲]

آب درغربال چون ماند، چنان ماند[۱۲] درست
تیرش اندر غیبه‌های[۱۳] جوشن و بر گستوان

گر ز آهن بگذرد تیرش نباشد بس عجب[۱۴]
بگذرد ز آهن بدانک از صاعقه دارد سنان[۱۵]

---

۱ ـ جنگ: گوئی از عمان و عسکر آمدستش. ۲ ـ م: چون برابر چشم را بر مژه برابرو زند.
۳ ـ م: آثار اندرون همچون نجوم. ۴ ـ م: پندارش دهان. ۵ ـ م: مدحتش.
۶ ـ م اخلاص دلست و . . . بر. ۷ ـ م: خوان تا شود. ۸ ـ م: صورت. ۹ ـ م: که با.
۱۰ ـ م: ز پس لفظ. ۱۱ ـ جنگ: درروزوزم ۱۲ ـ م: ماند. ۱۳ ـ جنگ: نیزه‌اش برعیبها و.
۱۴ ـ جنگ: بس شگفت. ۱۵ ـ م: نشان.

تیغ او ازخشم وز حلمش سرشته‌شد مگر[1]

زانکه‌همچون‌خشم‌او‌تیزست‌وچون‌حلمش گران

۲۶۰۰ صورتش آبست و دارد فعل آتش طبع او

گوهرش سنگست ودارد رنگ چینی پرنیان

کان بیجاده کند مغز عدو را روز جنگ

جوشد اندر کان بیجاده ز مروارید [3]

ای بفضل اندرموافق، ای‌بعدل اندر بزرگ

ای بعلم اندر ستوده ، ای بعمر اندرجوان

ای زدرویشی نجات و ای ز غمناکی فرح

وی ز بدبختی خلاص و ای ز بدراهی امان

ای سعادت را مزاج و ای مروّت راسبب[4]

ای ولایت را نظام و ای جلالت را مکان

۲۶۰۵ ای ز هر[5] چیزی معانی، ای ز هرچیزی هنر

ای ز هر کاری میانه، ای ز هر علمی بیان

ای‌بقوّت چون زمانه، ای‌بحجت چون خرد[6]

ای‌به‌نیکی‌چون دیانت، ای‌بپاکی‌چون‌روان[7]

آفرین برتو کند ملك ، ای بنیکی آفرین

داستان بر تو زندحق، ای به حق همداستان [8]

جود را مسکن[9] پدید آورد تا بر پای کرد

مر بنای جود را ایزد بدان فرّخ بیان

---

۱ - م : مگر پیدا شدست . ۲ - جنگ : باشد آتشش هیجا دخان . ۳ ـ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است . ۴ ـ م : رماح . . . سپر ۵ ـ جنگ : به . ۶ ـ م : هنر . ۷ ـ جنگ : توان . ۸ ـ م : به نیکی داستان . ۹ ـ م : مسکین .

رایگان کردی تومال خویش مرخواهنده‌را[1]
حرص او خودکم[2] شود چون مال باشد رایگان

زر تاج[3] خسروان بودی واکنون بسته‌اند
بندگان تو کمر شمشیر زرّین بر میان ۲۶۱۰

پیش تو ناید سپاهی کت[4] نبیند چیره دست
روز بر تو شب نگردد کت نبیند میزبان ✡

زرد گرداند مبارز را به هیبت روز جنگ
مویهای ریش گردد ریشه‌های زعفران ✡

خواستم کت آسمان خوانم چو دیدم قدر تو
خاطر من زیر خویش اندهمی دید آسمان

ای ز جود بیکرانت[5] بیکران گشته طمع
بیکران گردد طمع چون جود باشد بیکران

تا جهان بودست شادی از تو بودست اندرو ۲۶۱۵
جز بتو یکدل نگشتست و نگردد شادمان

هرچه رحمت گفت خواهد جوُد تو گویدهمی
نیست رحمت‌را به‌از جودت بگیتی ترجمان

علم را فرّ خدایست[6] آن دل دانش پژوه
ملك را فرّ همایست آن کف گوهرفشان

صید کردندی به آهن ملك را خصمان او
گر نبودی آهن تو خصم صید ملك . . .[7]

---

۱ ـ م ؛ چون من بنده را . ۲ ـ م ؛ عرض با قیمت . ۳ ـ م ، زر که تاج . ۴ ـ اصل ؛ کز . (متن تصحیح قیاسی است) . ✡ این بیت از جنگ است . ۵ ـ م ، ای بجود بیکرانه . ۶ ـ جنگ ، جمالست . ۷ـ بیت از جنگ است و جای کلمهٔ آخر در اصل سفید مانده است .

گام ننهد جز بشادروان خدمت آن‌کسی[1]

کـز در قنوّج بپیمایـد زمین تا قیروان

۲۶۲۰ هر کجا توقیع[2] جودت بگذرد همچون بهار

گلستان را تـازه گـرداند بسان‌بوستان[3]

برخور از عمر و جوانی برخور از فرزند وملك

مر جهان را بهره ده شاها وزو بهره‌ستان ✡

زیر فرمان تو بادا تا جهان باشد سه چیز

بختِ نیك و دولت باقی و عمر جاودان ✡

بخت و ملك وشادی وكام دلت حاصل شدست

تاج‌بخش و ملك دار وشاد باش ومُلك‌ران ✡

اورمزد ماه شهریـور بخدمت پیش تو

آمد ای‌خسرو؛ مراو را جز بشادی‌مگذران

۲۶۲۵ شهریاری همچنان ، شهریور نـو صد هزار

بخت نیك و دولت باقـی و ملك جاودان

زیر فرمان تو بادا تا جهانست این چهار

خیر بخش و ملك دار وشادباش و كام ران

---

۱ ـ م : کام بیند . . . مدحت بر کسی . ۲ ـ م : توفیر . ۳ ـ م : بیان گلستان .

✡ این بیت از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است .

۶۳

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

شه مشرق و شاه[2] زابلستانی
خداوند اُقران و[3] صاحبقرانی

بدولت[4] یمینی بملت امینی
مر این هر دو را اصل یمن و امانی[5]

تو محمود نامی و محمود کاری[6]
تو محمود رایی[7] و محمود جانی

۲۶۳۰

زمانه دلست و تو او را ضمیری
بزرگی تن است و تو او را روانی

نه جز عیب[8] چیزیست کان تو نداری
نه جز[9] غیب چیزیست کان تو ندانی

زمینی نه‌ای کافتخار زمینی
زمانی[10] نه‌ای کافتخار زمانی

سپهری نه‌ای، رهنمای سپهری
جهانی نه‌ای، کدخدای جهانی

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ»: شیر. ۳ـ «م» واو ندارد. ۴ـ «م»: زدولت. ۵ـ «م»: یمانی.
۶ـ بجز «م»: تومحمود کاری ومحمود نامی. ۷ـ بجز «م»: سانی. ۸ـ «م»: بجز یار؛ «چ»: بجز بار؛ «نچ»: بجز عیب. (متن تصحیح قیاسیست با توجه بضبط «نچ»). ۹ـ اصل: بجز. (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ـ «م»: زمانه.

بدیدار ماهی، بکردار شاهی
بفرهنگ پیری، بدولت جوانی ۱

۲۶۳۵ بفرمان کیائی ۲ بمیدان قضائی
بنعمت زمینی بقدر آسمانی

تو مر دولت خسروان را جمالی
تو مر ملت تازیان را امانی ۳

تو مر چرخ اقبال ۴ را آفتابی
تو مر گنج فرهنگ ۵ را قهرمانی

خرد را کند رای تو پیشگویی ۶
وفا را کند عهد تو ترجمانی

ز کین و ز مهرست شمشیر و کفتّ
بدین کینه جوی و بدان ۷ مهربانی

۲۶۴۰ تو نیزه بسنگ سیه ۸ در گذاری
تو پیکان ز پولاد بیرون جهانی

زمین را قراری فلک را مداری
ادبرا شعاری ۸ سخن را معانی

توئی مایهٔ عقل ۹ لیکن نه عقلی
توئی معدن زرّ ولیکن ۱۰ نه کانی

سخا را دمنده یکی ژرف بحری ۱۱
وفا را شکفته یکی بوستانی

۱ـ این بیت و بیت بعد آن در ترجمان البلاغه (ص۸) شاهد صنعت ترصیع است. ۲ـ «م» «نچ»: کتابی. ۳ـ «نچ»: زبانی. ۴ـ اصل: فرهنگ. (متن از ترجمان البلاغه (ص۴۱) است که تمام بیت و بیت بعد آن آنجا بشاهد صنعت استعاره آمده است. ۵ـ بجز ترجمان البلاغه: هوشنگ. ۶ـ بجز ترجمان البلاغه: پیش بینی. ۷ـ «م»: بدین. ۸ـ «چ»: لباسی. ۹ـ بجز «م»: علم. ۱۰ـ «چ»: زر لیکن. ۱۱ـ «نچ»: بحر ژرفی.

بقدر آفتابی برادی [1] سحابی
نه اینی نه آنی، هم اینی هم آنی

۲۶۴۵ بنام اندرون از جهان نیکنامی
بکام اندرون در [2] جهان کامرانی

بزرگان گهر[1] پوش و گوهر شناسند [3]
تو گوهر نمائی و گوهر فشانی

چو برقست تیرت رونده در آهن
که تو برق تیری و آهن کمانی

نداده‌ست مر خاکرا رایگان کس
تو دینار و گوهر دهی رایگانی

عیانهای باطل خبر شد ز [4] تیغت
خبرهای حق هم بدو شد عیانی

۲۶۵۰ چه در پیش شمشیر تو شیر شرزه
چه برگ رزان پیش باد خزانی

بدانی که بدخواه تو کیست گوئی
همی نامش از لوح محفوظ خوانی

چنان پرشد [5] از تو گمان مخالف
که گوئی تو اندر میان گمانی [6]

امل را بماند اجل بر [7] گرفته
گرفته یمین تو تیغ یمانی

۱ـ «نچ» : بدادن. ۲ـ «م»: بر. ۳ـ «م»«نچ»: نشانند. ٤ـ بجز«م»: به.
۵ـ «چ»ومجمع‌الفصحاء: ترسد. ٦ـ بیت‌درفرهنگ سروری(ص۱۲۲۲)شاهدگمان‌است
بمعنی‌اندیشه وخیال. ۷ـ «م»:امل‌وابماند اجل را؛ «نچ»: .. اجل‌را.

مکـان و زمان هست[1] در خدمت تو
اگـر چه تو اندر زمان و مکانـی

۲۶۵۵ تو آنی که خواهند اجرام[2] گردون
کـه در مجلس تو بوند از ادانـی[3]

تو آنی که هرجا کـه[4] باشی نباشد
دل انـدر نیاز و تن اندر نوانـی[5]

بخواند مر آنرا کـه خوانـی سعادت
بـراند مـر آنـرا کجا تو برانـی

تـو مـر حادثات زمـانرا هلاکـی
تـو مـر نادرات زمـانـرا بیانـی

بکف زعفـرانـی[6] کنی ارغوانی
برزم[7] ارغـوانی[8] کنی زعفرانـی

۲۶۶۰ نه بی‌تو بـود دولت و[9] پادشاهـی
نه بی تو بـود نعمت و[9] شادمانـی

رسوم تـو و دولت تـو خدایی
بقای تـو و عزّ تـو جاودانی[10]

همـی تـا درستی و بیمـاری آید
جهـان را بنـوروزی و مهـرگانـی

مباد این جهـانرا ز تو جز زیادت
تن و نعمت و دولت جـاودانـی

۱ـ «چ»: نیست. ۲ ـ «نچ»: اکرام. ۳ـ«چ»: اوانی. ٤ـ «م»: تو. ٥ـ «م»: دل اندر نیاز تن از ناتوانی. ٦ـ بجز «نچ»: زعفران را. ۷ـ «نچ»: بروی... ۸ـ«چ» و«م»:... ارغوان‌را. ۹ـ «م» واو ندارد. ۱۰ـ بیت از «م» است.

۶۴

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

گل خندان خجل گردد بهاری
که تو رنگ از بهار و گل به آری[2]

۲۶۶۵

بسیم و مشک نازد جان ازیرا
که سیمین عارض و مشکین عذاری

نگار قندهاری قند لب نیست
تو قندین لب نگار قندهاری

بمشکین زلف شهر آشوب ماهی[3]
بجادو غمزه جان آهنج خاری[4]

ببند زلف جز دل را نبندی
بجادو[5] غمزه جز جانرا نخاری

بخار و زنگ[6] بر دلها فکندی
بجعد زنگی و[7] زلف بخاری

۲۶۷۰

برنگ از لالهٔ خود روی[8] عکسی
ببوی، از عنبر سوده بخاری[9]

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «م»: بر آری. ۳ـ «نج»: بندی؛ «م»: شهری. ۴ـ «نج»: بجادو غمزه جانرا هیچ کاری؛ «نج» دیگر: .. ماری. ۵ـ «م»: بخار. ۶ـ «ج»: رنگ. ۷ـ بجز «م»: بجعد رنگی و. ۸ـ بجز «نج»: خود رنگ. ۹ـ «نج»: بموی از عنبر سارا بحاری.

همی خندی که ماه سرو قدّی
همی بالی [1] که سرو جویباری

شکر بارد بوصفت لب چو بارد
بمدح شاه [2] درّ شاهواری

خداوند زمانه میر [3] محمود
که کار ملک ازو گشتست کاری

ایا خورشید رای مشتری [4] طبع
تو از هر دو [5] جهان را یادگاری

۲۶۷۵ بجای پیشدستی پیشدستی
بوقت [6] برد باری برد باری

سخن داند که تو چابک ادیبی
عنان داند که تو زیبا سواری

تو خورشیدی ولیکن بی زوالی
تو گردونی ولیکن بی‌مداری

کفایت را بهر فخری [7] مشیری
جلالت را بهر فضلی [8] مشاری [9]

بهر علمی که گوئی تو امامی [10]
بهر شهری که باشی شهریاری [9]

۱ـ «م»: تابی؛ «نچ»: نالی. ۲ـ «م»: شاه و. ۳ـ «نچ»: شاه. ٤ـ بجز «نچ»: رای و مشتری.
٥ـ یعنی از خورشید و مشتری. ٦ـ بجز «م»: بجای. ۷ـ «چ»: چیزی؛ «نچ»: خیری. (متن از «نچ» دیگرست). ۸ـ «نچ»: لفظی. ۹ـ «م» بیت را ندارد. ۱۰ـ «چ»: امانی. (متن از «نچ» است).

بدل بر مهربانان مهربانی
بتن بر کامگاران کامگاری

ادب را زیور و دین را نظامی
خرد را اصل و دولت را شعاری

بدعوی [۱] خسروان را حق نمائی
بمعنی چاکران را حق گزاری

جهانرا بگذرانی نگذری خود [۲]
بدان ماند که گشت روزگاری

جمال [۳] و افتخار از دولت آید [٤]
تو دولت را جمال [۳] و افتخاری

۲۶۸۵ بچشم دوستان اندر تو نوری
بچشم دشمنان اندر تو خاری [٥]

شکار خسروان مرغ است و نخجیر
شکار تیغ [٦] تو شیر شکاری

دل روباه و طبع غُرم گیرد
ز شمشیر تو شیر مرغزاری [۷]

اگر حمله پذیری کوه و [۸] سنگی
وگر حمله بری موج بحاری

۱ـ «نج» : بدعوت. ۲ـ «نج» ومجمع‌الفصحاء : خویش. ۳ـ «نج»: کمال.
٤ـ «نج»: آمد. ٥ـ «ج» : بخشم حاسدان اندرتو ناری (متن از «نج» است)؛
«نج» دیگر: بجسم دشمنان اندرتو ناری. ٦ـ «ج» : تیر. ۷ـ بیت در «م» نیست.
۸ـ «م» واو ندارد.

بجای صلح مهر دوستانی
بجای رزم تیغ ذوالفقاری

۲۶۹۰ بعدلت کبک نندیشد ز شاهین
ز بیمت سنگ خون گرید بزاری

یکی بینندت [1] اندر حدّ دیدار
بحدّ آزمون اندر هزاری

دل آزادگان خواهندهٔ تست
که تو آزادگی را خواستاری [2]

فلک بند غم است و تو نجاتی
جهان تیره شب است و تو نهاری

ببزم اندر سعادت را قرینی [3]
بصدر [4] اندر جلالت را عیاری

۲۶۹۵ برحمت بر سر خورشید تاجی
برفعت [5] بر سر کیوان غباری

یمین دولت و حق را یمینی [6]
امین ملت و دین را یساری

همی خورشید نور آرد نثارت
که تو زیبای نوری [7] و نثاری

چنان کایزد همیشه بی‌عوارست
تو ایزد نیستی و بی عواری [8]

۱ـ «م» : بینند. ۲ـ «چ»: خواستگاری. ۳ـ «م» : حراجی. ٤ـ «چ»: برزم.
۵ـ «نچ»: بهمت؛ «م»: برحمت. ٦ـ «م»: یمانی. ۷ـ بجز «م»: زیبندهٔ نور. ۸ـ ایت در «م» نیست.

اگر بر سنگ بگشایی تو بازو
وگر کف را بدریا در ۱ گذاری

بسنگ اندر گشایی چشمهٔ خون ۲۷۰۰
بدریا در پدید آری صحاری ۲

چو دیده چشم ۳ را و عقل جانرا
تو مر دین را و دولت را بکاری ٤

بحجت گمرهانرا رهنمونی
بطاعت غمگنانرا غمگساری

گه از گردنکشان کشور ستانی
بگردن دادگان کشور سپاری

همی تا بر زند هنگام نوروز
نسیم باغ ۵ با عود قماری

شود گلبن عماری و گل زرد ۲۷۰۵
چو کوکبهای زرین بر عماری

بپیروزی و کام ٦ دل همی باد
ترا در ۷ ملک و دولت پایداری

---

۱ ــ بجز «نچ»: بر. ۲ ــ «نچ»: شماری؛ «چ» «م»: سماری. (متن نیز از «نچ» است).
۳ ــ «نچ»: جسم را. ٤ ــ «نچ»: نگاری. ۵ ــ «نچ»: باد. ٦ ــ «نچ»: زپیروزی ملك ودین.؛
«چ»: زپیروزی... ۷ ــ «چ»: بر.

۶۵

درمدح خواجه ابو القاسم احمد بن حسن میمندی وزیر[1]

ای شکسته زلف یار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگر باساحران پیمان[2] کنی

گاه بر[3] ماه دو هفته گرد مشك آری پدید
گاه مر خورشید را در غالیه پنهان کنی ٤

گاه بی جوش از بر گلبرگ برجوشی همی
گاه بی‌مشك از بر کافور مشك افشان کنی ٥

۲۷۱۰ سامری از ساحری بر زر[6] گوساله نکرد
نیم از آن هرگز که تو با عارض جانان[7] کنی

هم[8] زره‌پوشی و هم[8] چوگان زنی برارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بر خویشتن تا نرخ[9] عنبر بشکنی
خویشتن لرزان کنی تا نرخ مشك ارزان کنی[10]

نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی همی
نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی

چون بخواهی گشت گردشگاه تو دیبا بود
چون بخواهی خفت بستر لالهٔ نعمان کنی

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «ج» و مجمع الفصحاء: یکسان. ۳ـ «نچ»: با.
٤ـ بیت درحدائق‌السحر (ص٤٦) والمعجم (ص۲٦۰) و ترجمان البلاغه (ص۵۰) شاهد صنعت تشبیه کنایت است. ۵ ـ بیت از ترجمان البلاغه است (ص۵۰) شاهد تشبیه مکنی.
٦ـ «م»: مرزرده ۷ـ «م»: تابان. ۸ـ حدائق‌السحر: گه. ۹ـ «نچ»: قدر. ۱۰ـ این مضمون‌راشاعردربیت ۳٦۱ نیز آورده‌است.

۲۷۱۵ دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا [1]
تا ثنای کدخدای خسرو [2] ایران کنی

خواجه بوالقاسم عمید سید آن کز نعت او [3]
شعرهای عنصری پر لؤلؤ و مرجان [4] کنی

عادلی کز بس بزرگی و تمامی عدل او [5]
عار دارد گر حدیث عدل نوشروان کنی

اصل فرمان دادن اندر طاعت وفرمان [6] اوست
بر جهان فرمان دهی گر خواجه‌را فرمان کنی

ای خداوندی که گر بی‌کام تو گردد فلک
آرزوی خویش را تو بر فلک تاوان کنی

۲۷۲۰ مرد ره یابد [7] بشعر از نعمت و احسان تو
تو ز بس احسان کنی مدّاح را حسّان کنی

وعده را نسیان نباشد جایز اندر طبع تو
ور وعیدی کرد باید ساعتی نسیان کنی

از نجوم آسمان چاکر فزون بینم ترا
گاه آن آمد که تو بر آسمان دیوان کنی

گر چو ابراهیم در آذر بود مدّاح تو
چون دعای مستجاب آتش برو ریحان کنی ✡

ور بدریا بر گذاری تو سموم قهر خویش
ماهیانرا زیر آب اندر همه [8] بریان کنی

۱ـ «نج»: ... ایمن...؛ «م»: نگهداری زدردش جان نگه داری زغم. ۲ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: کشور. ۳ـ «نج»: مملکت کز مدح او. ٤ـ «نج»: لؤلؤ مرجان. ٥ـ «چ»: بزرگی وتمام عدل کرد. (متن از «نج» است). ٦ـ بجز «چ»: طاعت فرمان. ۷ـ «م»: مرد درماند؛ «نج»: مزدمی یابد؛ «نج» دیگر: مردمی باید؛ «نج» دیگر: مردزه یابد. ۸ـ «نج»: همی.
✡ ← تعلیقات.

۲۷۲۵ از دو برهان دو پیغمبر ترا بینم نصیب
وین[1] دو بینم شغل‌تو گر این کنی‌ور آن کنی [2]

از عطا تو معجزات عیسی [3] مریم کنی
از قلم تو معجزات موسی [4] عمران کنی

بر صدف باری غریب آورده‌ای زیرا که او
گوهر از باران کند تو گوهر از قطران کنی

از خردمندان که بر[5] درگاه تو گرد آمدند
تربت[6] حضرت[7] همی‌چون‌تربت[6] یونان کنی

چون خرد برهرچه روحانی همی[8] واقف شوی
چون‌فلک برهرچه جسمانی همی[8] دوران کنی

۲۷۳۰ گر بخواهی از درستی و ز عین اعتقاد [9]
کفر گیتی را بایمایی همه[10] ایمان کنی

جهد[11] خلق از بهر خشنودی تست اندر جهان
تو همی جهد[11] از پی خشنودی یزدان کنی

از درازی دست و فرمان رونده مر ترا
دست بر کیوان رسد گردست بر کیوان کنی

تا بدید ایوان تو کیوان همی جوید شرف
ز آرزوی اینکه او را[12] شرفهٔ ایوان کنی

۱ـ «چ»: این. ۲ـ «نچ»: گه این کنی گه آن کنی. ۳ـ «چ» ومجمع‌الفصحاء: معجز عیسی‌بن. ۴ـ «چ» و مجمع الفصحاء: معجز موسی‌بن. ۵ـ «نچ»: در. ۶ـ «م»: شربت. ۷ـ «نچ» ومجمع‌الفصحاء: غزنین. ۸ـ «چ»: همه. ۹ـ «چ»: زبردستی وعین... ؛ «نچ»: ازدرستی وزیقین... ۱۰ـ «نچ»: همی. ۱۱ـ «چ»: حمد. ۱۲ـ «نچ» «م»: آرزو کردست کورا.

ز آرزوی آنکه بوسد پای تو حور بهشت
خواهدی کز روی او تو[1] نقش شادروان کنی

۲۷۳۵
گرچه سندانرا کنی چون موم روز[2] عزم خویش
موم را در زیر حزم خویش چون[3] سندان کنی

این جهان چون نامه بنوردد[4] همی در دست تو
تا مگر بر نامه نام خویش را عنوان کنی

گر نه خورشیدی چرا خیره شود دیده ز تو
ور نه جانی پس چرا اوصاف را حیران کنی

نیستی خورشید و داری فعل[5] خورشید از کرم
نیستی جان و همی از لفظ کار جان کنی

گنج پردازی همی تا رنج برداری ز خلق[6]
رنج برداری همی تا عالم آبادان کنی

۲۷۴۰
آن سرشکی تو که از رخها بشویی زنگ[7] غم
وان پزشکی[8] تو که درد آز را درمان کنی

تا جهان باقی بود بادت بقا تا علم را
پایه بفزائی و کار ملک را سامان کنی

اورمزد و[9] عید فرّخ باد تا بر بد سگال
روز او نیران کنی و دلش را بریان کنی

گوسفند و گاو و اشتر مردمان قربان کنند
باز تو آز و نیاز و جهل را قربان کنی[10]

۱ـ «چ»: کز روی اورا؛ «م»: روی ترا گر. (متن از «نچ» است).
۲ـ «چ» و مجمع الفصحاء: زیر. ۳ـ «م»: خویشتن. (و بیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۲) شاهد تأکید المدح بما یشبه الذم است. ۴ـ «م»: نامه‌ای نبود. ۵ـ «چ»: کار.
۶ـ «نچ»: ... زما؛ «نچ» دیگر: پردازی زما. ۷ـ «چ»: گرد. ۸ـ «م»: سرشکی.
۹ـ «م»: اوزمژده؛ «چ»: ارمزد. (متن از «نچ» است). ۱۰ـ بیت از «م» است.

۶۶

در مدح سلطان محمود غزنوی [۱]

چو [۲] آفرید بتا روی تو [۲] زدوده [۳] خدای
مجوی فتنه و روی زدوده [۳] را مزدای

۲۷۴۵ بعارض تو بر آن گرد مشك سوده بسست [۴]
بچشم سرمه مکن، خلق [۵] را بلا منمای

بلای تافته جعدت بسست بر دل خلق
متاب زلف و دگر بر بلا بلا مفزای

ببستن کمر و لب گشادن از خنده
همی میان و دهان ترا نبیند [۶] رای

اگر نمود نخواهی همی میان و دهان
یکی ببند لب از خنده و میان [۷] بگشای

دگر بجور مکوشی که جور نپسندد [۸]
خدایگان خراسان امیر [۹] بار خدای

۲۷۵۰ یمین دولت پیروز روز ملك افروز
امین ملت پیغمبر جهان آرای

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «چ» ومجمع الفصحاء، خود. ۳ـ «نچ» «م»: ستوده. ۴ـ «چ»: ... بهست؛ «نچ»: ... بسی است؛ «نچ» دیگر: ... بهشت؛ «نچ» دیگر: بعارض تو بر آن سنگ کرده سوده بهست. ۵ـ «چ»: بچشم خود مکن وخلق را؛ «نچ»: بچشم جور مکن خلق را. ۶ـ «چ»: ببندد؛ «نچ»: ببیند. (متن نیز از «نچ» است). ۷ـ «م»: دگر؛ «نچ»: کمر. ۸ـ «چ»: مکوش اینقدر که؛ «نچ»: نکوش که خود بنپسندد. ۹ـ «نچ»: ... ومیر؛ مجمع الفصحاء: خدایگان من آن شاه عردو.

چه امر نافذ او خلق را چه گردش چرخ
چه سایهٔ علمش ملک را چه فرّ[۱] همای

فلک بنای سعادت همی بپای کند[۲]
بر آن زمین که همی شاه بسپردش بپای

هوا چو خاک بطبعش فرو نشیند پست[۳]
زمین چو ذرّه ز حلمش بماند اندر وای[۴]

خیال همت او را اگر بپیماید
بعمر خویش نپیماید آسمان پیمای

۲۷۵۵

کمند او ببرد زور پیل گردنکش
سنان او بکند پشک[۵] شیر دندان خای

همی نگون شود از بأس و از مهابت شاه[۶]
به ترک خانهٔ خان و بـه هند رایت رای

هنر بمایهٔ[۷] فرهنگ او ندارد سنگ
خرد بمرتبت رای او نگیرد جای

اگر جمال پرستی سیرش را[۸] بپرست
وگر[۹] کمال ستایی هنرش را بستای

نگفت عادت او هیچ حلم[۱۰] را که برو
نگفت فکرت او هیچ خلق را که میای[۱۱]

۲۷۶۰

برای بردن[۱۲] نامش دهان بعنبر شوی
بحال گفتن مدحش زبان[۱۳] بزر اندای

۱ـ «نج» و مجمع الفصحاء : پر. ۲ـ «نج»: افکند. ۳ـ «م»: زتیغش:... ؛ «نج»: ... سست. ٤ـ «م» : اندرپای. ٥ـ «نج» : چنگ. ٦ـ «چ» : ازبس نهیب هیبت؛ «م» : ازبس نهیب و هیبت. (متن از فرهنگ سروری است (ص٦٤٤) که بیت آنجا بشاهد رای، بمعنی پادشاه هندآمده است) . ۷ـ «م»: بمایه و. ۸ـ «نج»: سیرتش . ۹ـ «نج»: اگر. ۱۰ـ «نج»: علم. ۱۱ـ «نج» : میای. ۱۲ـ «نج» «م»: برای گفتن. ۱۳ـ «م» : بجای ...؛ «نج» : بجای گفتن مدحش سخن.

مجوی دولت خود را جز آن مبارک در [1]
زمانه را مطلب جز در [2] آن خجسته سرای

زمان [3] کینه ورش هم بزخم کینهٔ اوست
بزخم مار بود هم زمان [3] ما را فسای

خدایگانا علمی نماندو فایده ای [4]
که خاطر تو مر آنرا نکرد دست گرای

تراست نعمت، پروردنی همی پرور
تراست فرمان، فرمودنی همی فرمای

۲۷۶۵ مبارکت [5] باد این جشن مهرگان بزرگ
نصیب شادی ازین جشنِ بر گذر برپای [6]

بساط بزم کن از گونه گونه تحفهٔ [7] باغ
سرای خلد کن از نغمهٔ سرود سرای

نشستگاه یکی [8] نوبهار ساز بدیع
بجای گل می سوری بجای بلبل نای

بدار بسته همیدون دل ولی و عدو
ولی بنعمت و ناز و عدو بقلعهٔ نای

اگر زمانه نگردد [9] تو بازمانه بگرد [10]
وگر سپهر نپاید [11] تو با سپهر بپای [12]

۱ـ «نچ»: مجوی دولت را جز در آن مبارک روی. ۲ـ بجز «م»: بر. ۳ـ «م» «نچ»: زیان؛ مجمع الفصحاء: زبان. ۴ـ «نچ» و «م»: نادیده. ۵ـ «نچ»: مبارک. ۶ـ «چ»: ازین جشن بر گذار و بپای؛ «نچ»: ازین بیش بر گذر بر پای. ۷ـ «م»: حله. ۸ـ «م»: یقین. ۹ـ «نچ» «م»: بگردد. ۱۰ـ «نچ»: نگرد. ۱۱ـ «چ»: نگردد؛ «م»: بپاید. (متن از «نچ» است). ۱۲ـ «نچ»: مسای.

۶۷

در مدح سلطان محمود غزنوی[1]

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری
کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

گر زعنبر برسمن عمدا تو افکندی زره[2]
آن زره که کاشته است[3] ازغالیه برششتری

آهوی بزمی تو با کبر پلنگانت چکار
آهوان را کی بود کبر پلنگ بربری[4]

باز سر گیری تو و کبکی نیاز آرد[5] ترا
باز را این دوستی کی بود با کبک دری

گرچه از دلها نروید عرعر وهرگز نرست
توهمی رویی بدلها بر، که سیمین[6] عرعری

۲۷۷۵ تا نبینندت بخوبی داستان از تو زنند
چون ببینندت شنیدن این چنین باشد پری[4]

گر نه ابراهیم آزر گشت مشکین زلف تو
زیر آذر[7] پس چرا رسته است شمشاد[8] طری

نسبتی داری به آزر همچنان که[9] زلف تو
نیست ابراهیم اما تو[10] نگار آزری

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ـ «نچ»: گره. ۳ـ «نچ»: کاسته است. ٤ـ بیت از «م» است.
۵ـ «نچ»: باز را بر گیری وهرگز نیازارد ترا؛ «نچ» دیگر: باز بر گیری تو و کبکی نیازارد؛ «نچ» دیگر ومجمع الفصحاء: باز بر گیری ومرغ دل نیازارد؛ «چ»: باز بر گیری و کبک دل بناز آرد ترا. ٦ـ «م»: تو همی روئی بدلها گه سمن گه. ۷ـ «م»: آتش. ۸ـ «نچ»: گلبرگ. ۹ـ «چ»: کز. ۱۰ـ «چ»: آزر پر.

گر تو گیتی را بیارائی نباشد بس[1] عجب
زانکه تو آرایش میدان شاه صفدری [2]

خسرو مشرق یمین دولت آن کز یمن او
دین قوی گشت وزمانه ازبد و زشتی بری [3]

۲۷۸۰ جرم[4] نورانی که بیند رای او گوید که: زه
فرّ یزدانی که بیند روی او گوید: فری

ای[5] خداوندی که از بیم سر شمشیر تو
از میان آخشیجان شد گسسته داوری

هر چه پیغمبر بگفت از تو پدید آید همی
حجت پیغمبری، بی[6] حجت پیغمبری

هست یزدان آنکه زاندیشه[7] بمعنی برترست
تو نه یزدانی و ز اندیشه بمعنی برتری

هر کسی عنبر همی جوید زبهر بوی خوش [8]
تو ز بهر بوی خوش[9] اندر میان عنبری

۲۷۸۵ گر بحرب اندر بود لشکر پناه خسروان
✡ چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری

تا همیرانی چو بادی، چون بیارامی زمین
تا همی بخشی چو آبی، چون بکوشی آذری

۱ـ «نچ»: این. ۲ـ «م»«نچ»: سروری. ۳ـ «چ»: بی‌بدی نیکی سری.
۴ـ «م»«نچ»: حزم. ۵ـ مجمع‌الفصحاء: آن ۶ـ «نچ»: یا، «نچ» دیگر: با. ۷ـ «نچ»:
همت یزدان...، «نچ» دیگر: هستی یزدان... ۸ «م»: خویش. ۹ـ «م» «نچ»: توز بوی خوی
(خوب). ✡ ← تعلیقات.

تـا بدید اختر شناس احکام تدبیر ترا
نزد او منسوخ گشت احکام چرخ چنبری

بشمری بر خویشتن از بندگان خدمت همی
نیکوی بر بندگان از خویشتن[1] چون نشمری

هر چه بردارد منازع تو بنیزه بفکنی
هر چه بنویسد مخالف تو بدشنه بستری

۲۷۹۰ آنکه پیش تو زمین بوسه دهد[2] از پیش تو
بر نخیزد تا نگیرد دامن نیك اختری

گشت دفتر آسمان از فرّ[3] معنی های تو
و آفتاب[4] آسمانی گشت شعر دفتری

گر سلیمان پیش ازین از رای[5] دیوان را ببست
رایش از پیغمبری و[6] انگشتری بودی جری[7]

هرچه در ایام دیوی[8] بود بسته شد ز تو
نه ترا پیغمبری بایست و نه انگشتری

چوب موسی گرچه او بارید[9] سحر ساحران
ساحری کرد آخر اندر امّت وی سامری

۲۷۹۵ اندر ایـام تو نام سحر نتواند برد
زانکه تیغ تو بیو بارید[10] اصل ساحری

۱ـ «چ»: از خویشتن بر بندگان. ۲ـ «چ»: زند. ۳ـ «م» و «نچ»: نور. ۴ـ «نچ»: آفتاب.
۵ـ «چ»: ازراه دیوان راه بست. ۶ـ «چ»: ز. ۷ـ بجز «م»: حری. ۸ـ «چ»: پیشین. ۹ـ «نچ»: آغالید؛ «نچ» دیگر: گر بیو بارید؛ «م»: به انبازید.
۱۰ـ «نچ»: بیاغالید.

گر [۱] سکندر بر گذار لشکر یأجوج بر
کرد سدّ آهنین آن بود دستان آوری

سدّ تو شمشیر تست اندر مبارك دست تو
کو سکندر گو بیا تا سدّ مردان بنگری [۲]

هر گروهیرا که بالاشان بدستی بیش نیست
تیغ هندی بس بود، سدّش نباید [۳] بر سری

بیش از ایشان دشمنست ای شاه مر ملك ترا
ترك [٤] وخوارزمی وغوری وهندی [٥] بربری

۲۸۰۰ جمع ایشان چون دمیده موی بر پشت [٦] ستور
قد ایشان چون کشیده زاد [۷] سرو کشمری

یکتن از بیم تو نتواند که بر خیزد زجای
نز مسلمانی و نز [۸] اقصای حدّ کافری

آفتابی تو ولیکن آفتاب دین و داد
حاش لله گر چو تو هست آفتاب خاوری

فضل وفعل تو فزون از فعل او زیرا که او
روشنائی گسترد [۹] تو پارسائی [۱۰] گستری

گوئی اندام ترا توفیق یزدانست پوست
هر کجا باشی تو با توفیق یزدان اندری

۱ـ «م»: چون. ۲ـ جای بیت در «چ» چهار سطر پائین ترست. ۳ـ «نچ»: سدی نباید؛ «نچ» دیگر: بندی نباید. ٤ـ «چ»: ترکی ٫ ٥ـ «چ»: هندی وسندی؛ «م»: هندی و ششتری. ٦ـ «چ»: دمنده مور بر پشت؛ «نچ»: دمیده مور بر پشت؛ «نچ» دیگر: دمیده مو ابر... ۷ـ «نچ»: راد. ۸ـ «چ»: بر ... و بر. ۹ـ «م»: گسترو. ۱۰ـ «نچ»: پادشاهی.

۲۸۰۵
نیست بر پشت زمین جائیکه تو آنجا [۱] بجاه
غائبی ای شهریار ار چند با ما ایدری [۲]

تاهمی عالم بود تو شهریار عالمی
تا همی کشور بود تو پادشاه کشوری

حافظ تو باد یزدان تا بدنیا [۳] خضرواز
بگذرانی عمرها را و تو هرگز نگذری

زآنچه بینی حق [۴] ببینی، زآنچه گوئی به بوی [۵]
زآنچه داری [۶] بهره یابی، زآنچه کاری [۷] برخوری

---

۱ - «چ» : آنجا تو . ۲ - «م» : اندری. ۳ - «م» : بدین . ٤ - «نچ» : به .
۵ - «نچ» : توئی ؛ «م» : حق بگوی . ٦ - «چ» : خواهی . ۷ - «نچ» «م» : داری .

۶۸

درمدح سلطان محمود غزنوی [۱]

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری
شکنج تو علم پرنیان شوشتری [۲]

۲۸۱۰ بزیر دامنت [۳] اندر بنفشه بینم و تو
بنفشه را سپری یا [۴] بنفشه را سپری [۵]

چنانش مسپر اگر پیش او سپر شده ای
ورش همی سپری پیش او مکن [۶] سپری

بشغل خویشتن اندر فتاده ای همه عمر [۷]
همی زره شکری یا همی زره شمری [۸]

اگر بدل [۹] بخلی خلق را مرا نخلی
وگر زره ببری خلق را مرا نبری

از آن که هست مرا حرز خدمت ملکی
که شد شناخته زو راستی و دادگری

۲۸۱۵ یمین دولت عالی امین ملت حق
که خشم او سفری شد عطای اوحضری

۱ـ «م» عنوان ندارد. ۲ ـ این بیت درفرهنگ سروری(ص۱۰٤۸) بشاهد لغت کاشغر، شهری از ترکستان آمده است. ۳ـ «نچ» و مجمع الفصحاء: بزیر دامن زلفت. ٤ـ «نچ»: تا. ۵ ـ «م»: بنفشه را ... ؛سری... و سیری ٦ـ «م»: مگر. ۷ـ «نچ»: روز. ۸ـ «نچ»: شکنی...؛ مجمع الفصحاء:شمری ... شکری. ۹ـ «چ»: تو دل.

بنعمتش سفری مفلسان شده حضری
بخدمتش حضری منعمان شده سفری

وفا کند طمعی را بهر دمی و همی
نه او ملول [1] شود نه طمع شود سپری

مگر سخاوت او بود مهر خاتم جم
که گشته بود مر او را مطیع دیو و پری

ایا بفعل تو نیکو شده معانی خیر
ایا بلفظ تو شیرین شده زبان دری

بحلم [2] و سیرت برهان عقل و[3] فرهنگی ۲۸۲۰
بعزم و کوشش بنیاد نصرت و ظفری

شریف چون سخنی و نفیس چون ادبی
بزرگ چون خردی و عزیز چون بصری

گرت زمانه نیارد نظیر[4] شاید از آنک
تو از خدای برحمت زمانه را نظری

ز تو برون نشود هیچ خیر و فخر همی
ز خیر منتخبی یا ز فخر مختصری

چنانکه هستی هرگز[5] ترا نیابد و هم
ز بهر آنت نیابد کزو لطیف تری

---

۱ ـ «م» : ملوك . ۲ـ «نج» : بحکم . ۳ ـ «م» واو ندارد . ٤ـاصل : نظیر ندارد زمامه . (متن از ترجمان البلاغه (ص۳۱)است که تمام بیت آنجا بشاهد صنعت مطابقه آمده است). ٥ـ «ج» : جود ترا .

۲۸۲۵ جهان، میان دو دست تو اندرست که تو
بدست راست قضائی، بدست چپ قدری

فراخ دخل [۱] شود هر که او بتو نگرد
فراخ دست شود هر که تو بدو [۲] نگری

اگر ببخشش گویی بجان همه جودی [۳]
وگر بکوشش گوئی بتن همه [۴] جگری

نه تو بملك عزیزی که او عزیز بتست
از آن که او صدفست و تو اندرو گهری

از آن که نام تو شاها ز جملهٔ بشرست
همی فریشته را رشك باشد از بشری

۲۸۳۰ تهی شود ز نیاز این جهان از آن که همی
بکف نگار نیاز از جهان فرو ستری

اگر چه صعبترین [۵] آتش آتش سقرست
سقر مر آتش خشم ترا کند شرری

اگر چه بر گذرد همتت همی ز [۶] فلك
همی ز همت خویش ای ملك تو بر گذری

سخنوران را فکرت ز تو بیاراید
که از معانی نیکو تو زینت فکری

اگر چه با حشری تو بفضل تنهایی
وگر چه تنها باشی ز فضل با حشری [۷]

۱ـ «چ» : رجل ؛ «نچ» : رحل. (متن نیز از «نچ» است) . ۲ ـ «م»: باو.
۳ـ «چ»:... خردی؛ «نچ»: اگر ببخشی... همه بجان . ٤ ـ «نچ» : بکوشی گویی همه بتن .
٥ ـ «نچ»: معتبرین . ٦ـ «نچ» : همتت بهفت ؛ «نچ». اگرچه بگذرد از همتت بهفت ؛
«نچ» دیگر... ملك. ۷ ـ این بیت از «م» است اما در قصیدهٔ بعد نیز (بیت ششم) با اختلاف جزئی دیده میشود.

۲۸۳۵
کرا بداد هنر عیب نیز داد خدای
مگر ترا که تو بی عیب و [1] سر بسر هنری

مصوّرست بکفّ تو اندرون [2] همه جود
که جود را بکف راد [3] عالم صوری

بزیر علم تو دیگر شود همی [4] عالم
ز بهر آنکه تو از علم عالم دگری

ملوک را همه کردار لشکر آرد نام
تو از ملوك بکردار خویش ناموری

بسان روح تو اندر طبایعی معروف
بسان روز تو اندر زمانه مشتهری

۲۸٤۰
دو چیز را بهم آورده‌ای تو از ملکان
سیاست عجمی و فصاحت مضری [5]

همیشه تا بزمستان و فصل تابستان
برنگ سبز بود تازه [6] سرو غاتفری

بقات باد باقبال تا بهمت خویش [7]
از آنچه داده [8] ترا ذوالجلال بر بخوری

سر بزرگان بادی [9] همیشه در عالم
مباد بی تو بزرگی، مباد بی تو سری

۱ـ «م» واو ندارد. ۲ـ «م»: اندران. ۳ـ «م»: بهمه جود؛ «چ»: بکف جود.
(متن از «نچ» است). ٤ـ بجز «نچ»: همی شود. ٥ـ «نچ». بصری؛ «نچ» دیگر:
عبری. ٦ـ «چ»: نارو. ۷ـ «نچ»: بنهمت ...؛ «نچ» دیگر: بنعمت خوش.
۸ـ «نچ»: ازآنکه داد؛ «م»: ... داد. ۹ـ «چ»: باشی.

۶۹ *

شکفته شد گل از باد خزانی — تو در باد خزانی بی زیانی
۲۸۴۵ همه شمشاد و نرگس گشتی ای دل — چه چیزی مردمی یا بوستانی
زبوی موی پیچان سنبلی تو — زرنگ و روی رخشان ارغوانی
چه کرده ست آن سر زلف ببویت — که یک ساعت به یک جایش نمانی
گهش بربندی و گاهش ببری — گهش گرد آوری گه برفشانی
گهش آویخته داری دو بر دو — گهش بر آتش رخشان نشانی
۲۸۵۰ بیا تا هر دو عطاری گزینیم — که مشک و زعفران شد رایگانی
بدان زلف و بدین رخ رنج نبود — ز بی مشکی و از بی زعفرانی
مرا طعنه زنی گوئی دلت نیست — اگر من بی دلم تو بی دهانی
بیا تا آفرین شاه خوانیم — . . .[1]
خداوند خداوندان گیتی — جمال خسروی و ملکبانی
۲۸۵۵ سپهبد میر نصر ناصر دین — بهر فخری و هر فضلی یکانی
نداند کرد جز رای درستش — کس الفاظ خرد را ترجمانی
بجز رسم مفیدت کس نکرده ست — به گنج آفرین بر قهرمانی
صلاح دین و دنیا را همیشه — گشاده بد ره و بسته میانی
کسی کورا تو بشناسی به هر حال — بزرگ است ار بخوانی ار برانی
۲۸۶۰ بسان دعوت یوسف نشانت — به پیران باز گرداند جوانی
کمانت وقت زخم آهنگداز است — چگونه گویمت کاهن کمانی

---

* این قصیده از جنگ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است.
۱ ــ در اصل جای مصراع سفید مانده است.

زمهر صولجانت هر مهی ماه ‌‌‌ دو ره بر چرخ گردد صولجانی

ندانم هیچ بخرد کو نبوده ست ‌ به راه حمدت اندر کاروانی

اگر پرویز جود تو بدیدی ‌ نیازیدی به گنج شایگانی

به‌جای اندر نگنجد پیش از جای ‌ توئی کاندر جهان پیش از جهانی ۲۸۶۵

زتست احکام گیتی نه توئی خود ‌ قرانی نیستی صاحب قرانی

بدان کز وی نهانی ، آشکاری ‌ بدان کس کآشکاری ، زو نهانی

همی بینند و تعیینت ندانند ‌ به هر کس مانی و کس را نمانی

به تو ما ایمنیم و در نهیبیم ‌ نهیبی تو ندانم یا امانی

چو حلمت بنگرم گویم تنی تو ‌ چو لفظت بنگرم گویم روانی ۲۸۷۰

اگر حق عمرهٔ دین است حقی ‌ وگر جان امر یزدان است جانی

جوانمردی یکی مرموز لفظی ست ‌ مر آن مرموز را شرح و بیانی

تو آثار جلالت را مشیری ‌ تو اخبار کفایت را عیانی

تو تأیید مروّت را فصولی ‌ تو تاریخ فتوّت را زبانی

تو مرقوم هدایت را دلیلی ‌ تو مر وقت سلامت را اوانی ۲۸۷۵

تو بر ما مهربانی پیش هیجا ‌ چرا بر خویشتن نامهربانی

اگر گوهر فشانی روز رادی ‌ عجب نبود که تو دریا بیانی

برسم نیک تو منسوخ گردد ‌ رسوم خسروان باستانی

خداوندا نخستین روز آبان ‌ نگر تا جز به‌شادی نگذرانی

همیشه تا بلندی دارد آتش ‌ همی تا خاک پست است ازگرانی ۲۸۸۰

خداوند جهان باش و خداوند ‌ به نام نیک و عمر جاودانی

دوگونه تهنیت گفتم به یك بیت ‌ چو برخوانم تو این معنی بدانی

زبنده بر تو فرّخ باد هرمز ‌ ز تو بر بنده جشن مهرگانی

۷۰

ایضاً در مدح سلطان محمود [۱]

چو جای داد بود پادشاه دادگری
چو جای نام بود شهریار ناموری

۲۸۸۵ یمین دولت وملکی امین ملت و دین
ز ذوالجلال برحمت زمانه را نظری

بقوّت فلکی و بافسر [۲] ملکی
بسیرت ملکی و بصورت بشری

فواید سخنی و نوادر خردی
طبایع ادبی و جواهر [۳] هنری

خدایگانی نفس و تو [٤] اندرو عقلی
بزرگواری چشم و تو اندرو بصری

میان صد حشر اندر [٥] بفضل تنهائی
وگر چه تنها باشی [٦] زفضل باحشری [۷]

۲۸۹۰ فلک ز همت عالیت کمترین اثرست
ترا که یارد گفتن که تو ازو اثری

---

۱ ـ «م» عنوان ندارد . و پیداست که آغاز قصیده از میان رفته است . ۲ ـ «نج»: بآفرین . ۳ ـ «م» «نج» : جوارح. ٤ ـ «م» : نفسی تو. ٥ ـ «م»: اگرچه باحشری تو. ٦ ـ «نج» اگرچه تنهائی هم. ۷ ـ بیت را «م» ضمن قصیدهٔ پیش (بیت ۲٦۱۸) آورده بود وبدان اشاره کردیم. ۸ ـ «نج»: که کمترین ؛ «چ» : که اندرو .

ترا ز حادثه‌ها دین و داد تو سپرست
ز بهر آنکه تو مر دین و داد را سپری

برنج تـن بسپارند و گنج را سپرند
تو باز[1] گنج سپاری و آفرین سپری

چو کار بزم سگالی مؤلف جودی
چـو کار رزم سگالی مصوّر ظفری

اگـر سپهری باری سپهر منتخبی
وگـر جهانی باری جهان مختصری

۲۸۵۹

سپهر عالم سعدست و نحس ونفع وضرر
توآن سعادت بی‌نحس و نفع بی‌ضرری

گیاه هند همه عود گشت و دارو[2] گشت
ز بهر آنکه تـو هر سال اندرو گذری

وزان شرف کـه ترا بندگان ترکانند
بترك مشك دهد ناف آهوی تتری [3]

ز ابر جود بآبست و از تـو جود بزر
اگر چه ابر کریم است ازو کریمتری

چنانکه نام تـو بدرخشد [4] از تخلص تو
ز باختر ندرخشد[5] ستارهٔ سحری

۱ـ «چ» : بار. ۲ـ «نچ»: عنبر. ۳ـ بحز «م» : خزری. ٤ـ «نچ»: بدرفشد.
۵ـ «چ» : ندرفشد.

۲۹۰۰ تو مر زدودن زنگار جهل را علمی
تو باز داشتن قحط سال [1] را مطری

تو سیم بر کف زایر [2] نهی که پر [3] خطرست
زمانه زیر زمین در نهد ز بیخبری

بزمگه [4] خبر خویش را کنی عینی [5]
برزمگاه کنی عین [6] خویش را خبری

اگر بحکم روان گویمت قضائی تو
وگر بقدر بلندت نگه کنم قدری

بجاه عالی و ملك اندرون [7] سلیمانی
چنان کزو بشنودم تو هم بر آن اثری

۲۹۰۵ جدا شود زتن آن سر که گردد از تو جدا
بری شود زحق آن دل [8] که گردد ازتو بری

ز فضل بر [9] سفری دایم ار چه در حضری
ز ملك در حضری دایم ارچه بر [9] سفری

نه جز بجود شتابی نه جز بدین کوشی [10]
نه جز بفضل گرایی نه جز بحق نگری

شجاع بی حذری [11] و امیر بی خللی
سوار بی بدلی و کریم بی مگری

---

۱ ـ «ج»: سال قحط. ۳ ـ «ج»: بی. ۵ ـ «ج»: سایل. ۶ ـ «نج». نه بزمگه.
۵ ـ «م»: عیشی. ۶ ـ «م»: عیش. ۷ ـ «نج»: اندرو. ۸ ـ «م»: دل آن جان. ۹ ـ «ج»: در.
۱۰ ـ «م» «نج»: گویی. ۱۱ ـ «ج»: بی خطری.

ز لفظ پرلطفی [1] و ز فضل [2] پرظرفی
ز راستی خردی در [3] معاشرت شکری

۲۹۱۰
بپای تو نرسد هیچ سرو گرچه بلند
جز از خدای تو از هرچه هست بر زبری

فروستردی از دین نشان [4] بدعت را
ز کعبه هم رقم قرمطی فروستری

همیشه تا نشود شمس با قمر یکسان
بیک روش نرود سال شمسی و قمری

سپه کشی و ملک باشی و عطا پاشی
جهان گشایی ودشمن کشی و نوش خوری

سرا و باغ [5] تو آراسته بسرو بلند
چو سرو کاشغری و چو سرو غاتفری [6]

۲۹۱۵
خدای یار تو باد و جهان بکام تو باد
که صورت همه خیری و عالم صوری

۱ـ «م»: بر لفظی . ۲ـ «نج»: فعل . ۳ـ «ج» : وز . ٤ـ «م» : بساط .
٥ـ «م»: سرای باغ. ٦ـ این بیت در فرهنگ روری (ص۹۲۷و۱۰٤۸) بشاهد لغت غاتفر و کاشمر
هر یك نام شهری آمده است.

رباعیات

رباعیات

من گفت نیارم که تو ماهی صنما — روشن بتو گشت ماه و ماهی صنما[۱]
من شاه جهان مرا تو شاهی صنما — فرمانت روا بهر چه خواهی صنما

✡✡✡

از مشك نگر که لاله بنگاه گرفت — زوطبع غمی دراز و کوتاه گرفت[۱]
بر ماه بشست زلفکان راه گرفت — گیرند بشست ماهی او ماه گرفت

✡✡✡

۲۹۲۰ شنگرف چکانیده ترا بر شکرست — مشکین زلفت شکسته گرد قمرست[۱]
حورات✡ مگر مادر وغلمان پدرست — کاین صورت تو ز آدمی خوبترست

✡✡✡

بشکفته گلیست بر رخ فرّخ دوست — نی نی گل نیست[۲] آن رخ فرّخ اوست[۱]
همچون گلِ [سرخ] پوست آن برگ نکوست[۳] — هر گز دیدی که سرخ گل دارد پوست

✡✡✡

ابروت به زه[۴] کرده کمان آمد راست — مژ گانت چو تیر بر کمان آمد راست[۱]
۲۹۲۵ ما را ز تو دلبری گمان آمد راست — ای دوست ترا پیشه همان آمد راست

✡✡✡

چون میگذرد کار چه آسان وچه سخت — وین یکدم عاریت چه ادبار و چه بخت[۱]
چون جای دگر نهاد میباید رخت — نزدیك خردمند چه تابوت وچه تخت

✡✡✡

۱ـ این رباعی در «م» نیست. ۲ـ «چ»: که گلیست. ۳ـ کذا و کلمه‌ای درمصراع کم است و کلمات ترتیب ندارد. ۳ـ کلمهٔ سرخ در «چ» نیست از چاپ جدید آقای دکتر قریب است. ۴ـ «چ»: گره. (متن از چاپ جدید دکتر قریب است). ✡ «چ»: حوراست. (متن از چاپ جدید آقای دکتر قریب است).

آفاق بپای آه ما فرسنگیست وز آتش ما سپهر دود آهنگیست [۱]
در پای امید ماست هرجا خاریست برشیشهٔ عمر ماست هر جاسنگیست

***

گفتم صنما دلم ترا جویانست گفتا که لبم درد [۲] ترا درمانست ۲۹۳۰
گفتم که همیشه ازمنت هجرانست گفتا که پری ز آدمی [۳] پنهانست

***

گل بررخ تست وچشم من غرقه بآب من تافته و زلف تو پیچیده بتاب
زلف تو بر آتش است ومن گشته کباب بیخواب من و نرگس تو مایهٔ خواب

***

کی [۴] عیب سر زلف بت از کاستن است چه [۵] جای بغم نشستن وخاستن است ✡
روز [۶] طرب و نشاط ومی خواستن است کاراستن سرو ز [۷] پیراستن است [۸] ۲۹۳۵

***

آن زلف که او ببوی مرزنگوشست گه برجبهست و گه [۹] بزیر گوشست
زین [۱۰] بازعجبتر آن لب خاموشست [۱۱] زوشهروجهان [۱۲] ببانگ نوشانوشست

***

معشوقهٔ خانگی بکاری ناید کو دل ببرد رخ بکسی ننماید
معشوقه خراباتی و مطرب باید تا نیم شبان آید و کوبان آید [۱۳]

***

---

۱ ـ این رباعی در «م» نیست . ۲ـ «م» : درو . ۳ـ «نچ» : زآدمیان.
۴ـ «نچ» : گر . ۵ـ «نچ» : نه . ۶ـ «نچ» : وقت؛ در چهار مقاله: جای. ۷ـ«ج»: به
۸ـ رباعی در«م» نیست اما ضمن مقدمهٔ نسخه «م» بصورت دیگر آمده است که درمقدمهٔ دیوان حاضرملاحظه می‌فرمائید . ودر کتاب چهار مقاله (ص۵۷چاپ دکتر معین) نیز ضمن داستانی زیبا آمده است. ۹ـ «ج» : برجبهت گهی . ۱۰ـ «نچ»: زان . ۱۱ ـ «م»: «نچ»: چون موش است . ۱۲ ـ «نچ» : زو شهره جهانی ؛ «نچ» دیگر ؛ زوشهد ... ۱۳ـاین رباعی ازهفت اقلیم‌است. ✡ ← تعلیقات .

۲۹۴۰ جام[۱] ازلب تو گونهٔ مرجان گیرد — وزجعد تـو باد بوی ریحان گیرد
نقاش چو نقش تـو نیاراید به[۲] — دیدار تـو باز دل گروگان گیرد

***

زلف تو کمندیست همه حلقه[۳] و بند — خالی نبود ز حلقه و بند کمند
آن چاه بر آن سیم زنخدانت که کند — ورخود کندی مرا بدو در[٤] که فکند

***

تـا نسرائی[٥] سخن دهـانت نبود — تا نگشائی[٦] کمر میـانت نبود
۲۹۴۵ تـا از کمر و سخن نشانت نبود — سوگند خورم که این و آنت نبود

***

آن لب نمزم گرچـه مرا آن سازد — زیرا که شکر چون بمزی[۷] بگدازد
چشمـم ز غمانش زرگری آغازد — تا بگدازد[۸] عقیق و بر زر یـازد

***

گفتم چشمم ز بس کزو خون آید[۹] — ازلاله برنگ سرخی افزون آید[۹]
گفت آنهمه خون نبد که بیرون آمد؟ — کز رنگ رخم اشك تو گلگون آید[۹]

***

۲۹۵۰ از بوسه تو مرده با روان تانی[۱۰] کرد — وزچهره دل پیر جوان تانی[۱۰] کرد
رخ گاه گل و گه ارغوان تانی کرد — وزغمزه فریب[۱۱] جادوان تانی[۱۰] کرد

***

---

۱ ـ «م» «نج»: جان. ۲ ـ «نج»: بیا بدورند؛ «م»: بیاراید به. ۳ ـ «نج»: پر از حلقه.
٤ ـ «نج»: بدان چه..؛ «نج»: در آنچه...؛ «نج» دیگر: که افکند ببند. ٥ ـ «م» «نج»: نگشائی. ٦ ـ «نج»: چون نگشائی؛ «م»: چون بگشائی. ۷ ـ «نج»: بمزم. ۸ ـ «نج»: بگدارد... یازد؛ «چ»: ... بازد.. ۹ ـ بجز «نج»: آمد. ۱۰ ـ «م» «نج»: دانی. ۱۱ ـ «چ»: غریب.

ای ماه سخنگوی من ای حور نژاد   از حسن بزرگ، کودک خرد نژاد[1]

در[2] سحر بدلبری شدستی استاد   این ساحری از که داری ای دلبر یاد

*

حورات نخوانم که ترا عار بود   حورا بر تو نگار دیوار بود

آنرا که چنین[3] لطیف دیدار بود   حقا که براو عشق سزاوار[4] بود ۲۹۵۵

*

ازمشک[5] حصار گل خود روی که دید   بر[6] گل خطی زمشک خوشبوی که دید

گل روی بتی بادل چون روی که دید   بر[6] پشت زمین نیز چنین[7] روی که دید

*

بت گونه[8] از آن بت حصاری گیرد   شب گونه[9] از آن زلف بخاری گیرد

آن دل که بسش عزیز میداشتمی   کی دانستم زمن بخواری گیرد[10]

*

چون نار رخی[11] از نور پرمایه[12] که دید   گسترده بروز بر زشب[13] سایه که دید ۲۹۶۰

بر توبه بر از گناه پیرایه که دید   ایمان ونفاق هردو همسایه که دید

*

رخسار ترا لاله و گل بار که داد   وان سنبل نورسته بگلنار[14] که داد

وانروز[15] بدست آن شب تار که داد   وان یار[16] سزا را بسزاوار که داد

*

۱ـ «نچ»: نژاد؛ «م» بهزاد. ۲ـ «چ» : از . ۳ ـ «م» : چنان . ٤ ـ «چ» : فراوار . ٥ ـ «م» «نچ» : بر مشگ . ٦ ـ «نچ»: در . ۷ ـ «نچ» ؛ «م» : چنان . ۸ ـ «چ» : خوبی . ۹ ـ «نچ» : گوتد. ۱۰ ـ در «م» و «نچ» بیت اخیر بدینصورت آمده است :

چون با دو رخت دو زلف یاری گیرد   بازار گل و بنفشه خواری گیرد .

۱۱ـ «م» : نوررخی . ۱۲ ـ «نچ» : پیرایه . ۱۳ـ «م» : زیرشب. ۱٤ـ «نچ»: نورسته گلنار . ۱٥ـ «م» : آن روز . ۱٦ـ «نچ» : و آن بار .

چون باد بر آن[1] زلف عبیری[2] گیرد — آفاق دم عود قمیری گیرد
۲۹۶۵ گل با[3] رخ او برنگ سیری گیرد — بد دل[4] بامید او دلیری گیرد

*

تا در دو جهان قضای معبود بود — تا خلق جهان و چرخ موجود بود
گر ملک بود بدست محمود بود — ور سعد بود بدست[5] مسعود بود

*

شاه حبش است زلفت ای بدر منیر — از عنبر تاج دارد ازلاله[6] سریر
توشسته همی کنی[7] گل سرخ بقیر — من شسته همی کنم[8] بخوناب زریر

*

۲۹۷۰ ای سرو روان و بار آن سرو قمر — سروت قد و سیمین بر و چهره چو[9] قمر
ماهی تو اگر بخندی ماه از[10] ابر — سروی تو اگر ببندی سرو کمر

*

سیمین بر تو سنگ بپوشد بسمور — زلفت بشبه همی کند[11] نقش بلور
ای با لب طوطیان و با کشّی گور — حسن تو همی مرده[12] بر آرد از گور

*

آمد بر من که؟ یار. کی؟ وقت سحر[13] — ترسنده[14] از که؟ ز خصم[15] خصمش که؟ پدر
۲۹۷۵ دادمش دو بوسه، بر کجا؟ بر لب بر[16] — لب بد؟ نه. چه بد؟ عقیق. چون بد؟ چو شکر[17]

*

---

۱ ـ «نج» : بدان . ۲ ـ «م» : تو چیزی . ۳ ـ «چ» : از
۴ ـ «م» : بردل . ۵ ـ «نج» : نصیب . ۶ ـ «م» فاقه . ۷ ـ «چ» : کنی همی .
۸ ـ «چ» : کنم همی. ۹ ـ «نج» : سیمین و بر چهره قمر؛ «م» : بر چهره قمر سیمین تر. ۱۰ ـ «نج» : ز.
۱۱ ـ «م» : کند همی . ۱۲ ـ «م» : هردو . ۱۳ ـ «نج» : آمد بر من یار بهنگام سحر
۱۴ ـ «م» : پرسید. ۱۵ ـ «چ» : خصم و. (متن از «نج» است) . ۱۶ ـ «چ» : چه ؛ «م» :
چو بوسه... تر. (متن از «نج» است) . ۱۷ ـ «نج» : ... عقیق بد همچو شکر ؛ «نج»
دیگر: لب بدز چه بد ...

ای شب نکنی اینهمه پرخاش که دوش | راز دل من مکن چنان فاش که دوش
دیـدی چـه دراز بود دوشینه شبم | هان ای شب وصل آنچنان باش که دوش

***

چون بگشائی بخنده آن چشمهٔ نوش | شکر بفغان آید و پروین بخروش
وز چشم بدش در آن دوزلفین بپوش | کوغارت کرد کلبهٔ مشك فروش [1]

***

خورشید خراسان و خدیو زابـل | از نخشب و کش بهار گردد کـابل ۲۹۸۰
غل بر ییغو[2] نهاد و پل بر جیحون | جیحون بـه پل دارد و ییغوی بـه غل [3]

***

هـم غالیه زلفینی و هم سیم انـدام | هم روی نـکو داری و هم نیکونام
دولب چومدام داری وزلف چو دام | من مانده بدام دایم از بهر مـدام

***

سه چیز ببرد از سه چیز تووصال[4] | ازرخ گل وازلب مل و ازروی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال | از دل غم و از رخ نم واز دیده خیال ۲۹۸۵

***

گفـتم صنما پیشهٔ تـو؟ گفت: ستم | گفتم نگری بغمگنان؟[5] گفتا: کم
گفتم که بزر[6] بوسه دهی؟ گفت: دهم | گفتم بجزاز[7] بوسه دهی؟ گفت: نعم[8]

***

خوش خودارم بکار، بدخو چکنـم | چون هست هنر نگه به آهو چکنم
چون کار گشاده گشت نیرو چکنم | با زشت مرا خوشست نیکو چکنم [9]

***

۱ـ این رباعی در «م» نیست . ۲ـ «چ» : بیغو . ۳ـ «چ» : جیحون بپل ... وبیغوی بغل. واین رباعی اشاره است به پل بستن محمود برجیحون برای جنگ باتر کان در دشت کتر در ۴۱۵ ودرقصیده منوچهری بمناسبت پلی که مسعود بدستیاری بکتگین چوگاندار برای جنگ بوری تکین در ۴۳۰ برجیحون بست به این پل ساختن محمود اشاره رفته است (دیوان چاپ سوم نگارنده ص ۳۳) ٤ـ «م»: کمال ؛ «چ»: مثال . (متن از ترجمان البلاغه (ص ٤) است بشاهد اعنات قرینه و «نچ») . ٥ـ «چ» : غمکشان . ٦ـ «نچ» : بدرم . ۷ـ «م» : گفتم نذر ؛ «چ» : که بجز . (متن از «نچ» است) . ۸ـ «م» : گفتارم . ۹ ـ این رباعی در اسدی (ص ٤١٦) شاهد لغت نیرو، بمعنی زورو قوت آمده است .

۲۹۹۰ بفروختمت سزد بجان باز خرم — ارزان بفروختم گران باز خرم
یاری خواهم ز دوستان ای دلبر — تا بو که ترا ز دشمنان باز خرم [1]

**

ای دل ز وصال تو نشانی دارم — وی جان ز فراق تو امانی دارم
بیچاره تنم همه جهان داشت بتو — واکنون بهزار حیله جانی دارم [1]

**

شبها چوز روز وصل او یاد کنم — تا روز هزار گونه فریاد کنم
۲۹۹۵ ترسم که شب اجل امانم ندهد — تا باز بروز وصل دل شاد کنم [1]

**

بر آتش هجر عمری ار بنشینم — خاك در تو همی بدل بگزینم
از باد همه نسیم زلفت بویم — در آب همه خیال رویت بینم [1]

**

ای دل چو بغمهای جهان درمانم — از دیده سرشکهای رنگین رانم
خود راچه دهم عشوه یقین میدانم — کاندر سر دل شود بآخر جانم [1]

**

۳۰۰۰ راز تو ز بیم خصم پنهان دارم — ورنه غم و محنت تو چندان دارم
گویی که زدل دوست نداریم همه — آری زدلت ندارم از جان دارم [1]

**

گفتم که چرا چو ابر خونبارانم — گفت از پی آنکه چون گل خندانم

---

۱ ـ این رباعی از «م» است .

گفتم که چرا بی تو چنین پژمانم [1]	گفت از پی آنکه تو تنی من جانم

*

گفتم که چه[2] نامی ای پسر؟ گفتا: غم	گفتم نگری بعاشقان؟ گفتا: کم
گفتم بچه بسته‌ای مرا؟[3] گفت: بدم [4]	گفتم چه بود پیشهٔ تو؟[5] گفت: ستم ۳۰۰۵

*

من صورت تو بدیده اندر دارم	کز دیده همی برخ برش بنگارم
چندان صنما ز دیدگان خون بارم	تا صورت تو ز دیده بیرون آرم[6]

*

باید که تو اینقدر بدانی بیقین	کان کوچو تویی بر آرد ازخاک زمین
ناخواسته داد آنچه بایست همه	ناگفته دهد هر آنچه آید پس ازاین

*

دیدار بدل فروخت نفروخت گران	بوسه باجان[7] فروشدو هست ارزان ۳۰۱۰
آری چو چنان[8] ماه بود بازرگان	دیدار بدل فروشد و بوسه بجان

*

سیب و گل وسیم دارد[10] آن دلبر من	سیبش زنخ و گل دو رخ وسیمش[9] تن
بنگر برخ ودوزلف[11] آن سیم[12] ذقن	تا لاله بخروار بری، مشک بمن

*

در عشق تو پای کس ندارد[13] جز من	در[14] شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت می گویم	تا هیچکست دوست ندارد جز من ۳۰۱۵

*

۱ـ «چ»: گریانم. ۲ـ «م»: بچه. ۳ـ «م»: چه رسد مرا زتو. ۴ـ «م»: قدم. ۵ـ «چ»: که‌چه‌باشد اینچنین. ۶ـ «م»: این رباعی را ندارد. ۷ـ «چ»: بوسی بروان؛ «نچ»: بوسه‌بروان. ۸ـ «م» «نچ»: که چنو. ۹ـ «نچ»: دادن.
۱۰ـ «چ»: ز رخ سلیم از؛ «نچ»: دورخ وسیمین. ۱۱ـ «چ»: بزلف.
۱۲ـ «چ»: ماه. ۱۳ـ «چ»: در هجر...؛ «م»: پای کس؛ «نچ»: ... تاب نیارد.
۱۴ـ «نچ»: بر.

بگرفته سر زلف تو رنگ از دل تو — نزدود[۱] وفا و مهر رنگ از دل تو
تا کی نشود کبر[۲] پلنگ از دل تو — موم از دل من بر ند و سنگ از دل تو[۳]

*

آمد به‌سمرقند شه[۴] از رغم عدو — اینک ملک مشرق بدخواهش[۵] کو
گر بیغو[۶] و جیحونش نظر دید افزون[۷] — پل بر جیحون نهاد و غل بر بیغو[۶]

*

۳۰۲۰ ای تیره شده آب بجوی تو ز تو — وز خوی تو بر[۸] نخورد روی تو ز تو
عشاق زمانه را فراغت داده است — روی تو ز دیگران و خوی تو ز تو

*

وز دست همی در گذرد کارم ازو — آن دل که بدست بت گرفتارم ازو
بیزار شدست از من و من زارم ازو — دل نه ، اما هزار درد دل دارم ازو[۹]

**

با روز رخ تو گرچه‌ای دوست چو ماه — از روز و شب جهان نبودم آگاه
۳۰۲۵ بنمود چو چشم بد فرو بست آن ماه — شبهای فراق تو مرا روز سیاه[۹]

**

آیا که مرا تو دستگیری یا نه — فریاد رسی بدین اسیری یا نه
گفتی که ترا ببندگی بپذیرم — خدمت کردم اگر پذیری یا نه

**

چون مهره بروی تخته نردیم همه — گاهی جمعیم و گاه فردیم همه
سرگشتهٔ چرخ لاجوردیم همه — تا در نگرید در نوردیم همه

*

۳۰۳۰ گفتم چشمم کرد بزلف تو نگاه — چون گشت دلم برنگ زلف تو سیاه
گفت او نبرد مگر به‌بیراهی[۱۰] راه — زیرا که نگیرد آن لب او را[۱۱] بگناه

*

---

۱ ـ «نچ» : بزدود . ۲ ـ «نچ» : تا کی ... خوی . ۳ ـ این رباعی در لباب الالباب نیز آمده است . ٤ ـ «م» : وشد . ٥ ـ «م» : بدخوانش . ٦ ـ «چ» : بیغو . بتوضیح بیت ۲۷٤۹ نگاه کنید) . ۷ ـ «م» : افزون دید نظر . ۸ ـ درهفت اقلیم : خوش ، ۹ ـ این رباعی از «م» است . ۱۰ ـ «چ» : بیداری . ۱۱ ـ «نچ» : ... اولیا را ؛ «م» : بگیرد اولیا را .

ازچهره وحسنشان[1] همی تابد ماه ‌ ‌ ‌ بر ماه شکسته زلفشان گیرد راه
بـا چهرهٔ اینچنین[2] بتان دلخواه ‌ ‌ ‌ من چون دارم خویشتن ازعشق نگاه

*

منگر تو بدو تا نشود دلت از راه[3] ‌ ‌ ‌ ور سیر شدی ز دل برو کن تو نگاه
ور[4] دردنخواهی تو برو عشق مخواه ‌ ‌ ‌ عشق ارخواهی مکن[5] دل ازدردتباه ۳۰۳۵

*

ای ماه[6] بروی لاله رنگ آمده‌ای ‌ ‌ ‌ از سینه ودل حریر وسنگ آمده‌ای
گر تو بدهان وچشم تنگ آمده‌ای ‌ ‌ ‌ دلتنگ چرایی؟ نه[7] بجنگ آمده‌ای

*

ای روی توچشم حسن را[8] بینایی ‌ ‌ ‌ یغماست مرا قبله گر از یغـمائی
خندان گل سرخی و بت[9] گویائی ‌ ‌ ‌ زینست[10] که ازبتان تو بی همتائی

*

رخ[11] پاکتر از ضمیر صادق داری ‌ ‌ ‌ زلفین سیه چون دل فـاسق داری ۳۰۴۰
بر خویشتنم بدین دو عـاشق داری ‌ ‌ ‌ مؤمن سخن و وفا منافق داری

*

گر زلف توسال و ماه لرزان بودی ‌ ‌ ‌ ☆ عنبر ببها همیشه ارزان بودی
ور نه[12] رخ تو بزلف پنهان بودی ‌ ‌ ‌ روز و شب ازو بنور یکسان بودی

*

خوبی زرخ تو بر گرفته است پری ‌ ‌ ‌ رفتن زتو آموخت مگر کبک دری
جان شده را بمردگان بـاز بری ‌ ‌ ‌ گوئی که دم پیمبر بی‌پدری[13] ۳۰۴۵

*

ای کاش من آن دوزلف عنبر برمی[14] ‌ ‌ ‌ تا بر[15] رخ او زمان زمان بگذرمی
ای کاش من آن دولعل چون شکرمی[16] ‌ ‌ ‌ تا ازدهن نوش تو می[17] بر خورمی

*

---

۱ - «نچ»: ارچهره بحسنشان؛ «نچ» دیگر... دلبران؛ «نچ» دیگر : از چهرهٔ بخشتشان؛ «م» : از چشمه نخشبان . ۲ - «م» «نچ» : آنچنان . ۳ - «چ» : سیاه . ٤ - «م» : از . ٥ - «م» «نچ»: پس گرخواهی کنی . ٦ - «م»: ای لاله. ۷ - «چ» : که. (متن از «نچ» است). ۸ - «م» : ای روشنی تو چشم را . ۹ - «چ»: تو ولی . ۱۰ - «چ» : زانست؛ «نچ» : و ینست . ۱۱ - «چ» : رو (متن از «م» و هفت اقلیم است) . ۱۲ - «م» : نی . ۱۳ - این رباعی در «م» نیست . (پیمبر بی پدر = مسیح). ١٤ - «م» «نچ»: سرمی . ۱۵ - «نچ» : تا با. ۱٦ - «نچ»: من آن صلیب چون عنبری؛ «م» : من آن سنبل چون عنبر می. ۱۷ - «م» «نچ» : تازان لب نوشین تو می ☆ ← تعلیقات .

شمشاد قد و نوش لب و عاج بری — سنگین‌دل و سیمین‌ذقن و زر[1] کمری
هم سرو روان و هم بت کاشغری — مر حور را تو سخت نیکوپسری[2]

*

۳۰۵۰ بر لاله ز مشک زلف را گاه زدی — وز شب دو هزار حلقه بر ماه زدی
بر غالیه ای ماه رهی[3] راه زدی — وین راه[4] بدان دو زلف کوتاه زدی

*

چون بر پائی بسرو سیمین مانی — چون بنشینی بماه و پروین مانی
آزاده بتا بدیده و دین مانی — و ز شیرینی بجان شیرین مانی

*

بر شست دو زلف حلقه بست آوردی — تا چون ماهی دلم بشست آوردی
۳۰۵۵ اینوقت می از کجا بدست آوردی — بی باده همش زغمزه مست آوردی [5]

*

بر زلف مگر تهمت ناحق داری — زیرا که بر آتشش معلق داری
گر ماه بغالیه مطوّق داری — چون رنگ لبانٗ[☆] می مروّق داری [5]

*

اندر شکن زلف مرا بشکستی — وندر بندش دل مرا دربستی[6]
گوئی که رسول نزد من چفرستی[7] — دل باز فرست کز رسولم رستی

*

۳۰۶۰ بر چهرهٔ خوبت آفرین کرده کسی — کس با تو شود ازین جهان دسترسی
گر میزنم از آتش عشقت نفسی — تا سوخته در جهان نمانند بسی [5]

*

۱ ـ «م» «نج»: سیمین بر و زرین کمری. ۲ ـ «نج»: مرجوزا را تو سخت نیکو کمری؛ «نج» دیگر: مرحورا ... ۳ ـ «نج»: همی؛ «نج» دیگر: زمین؛ «م»: زهی. ٤ ـ «م»: وان راه. ☆ «چ»: رنگ روان. (متن تصحیح قیاسی است). ۵ ـ این رباعی در «م» نیست. ٦ ـ «چ» بگسستی. ۷ ـ «م»: نفرستی.

فریاد کنم زان سر زلف تو بسی — کو کرد جهان بر دل من چون قفسی

.... — ۱

*

ای رخ نه رخی، که[2] لالهٔ سیرابی — ای[3] لب نه لبی، بنوش در عنابی

ای غمزه بجادوئی مگر[4] قصابی — تو غمزه نه‌ای که نرگس پر خوابی[5] ۳۰۶۵

*

گر زلف ترا رخ تو منزل نشدی — تاریکی شب ز خلق زایل نشدی

گر بر حکما وصف تو مشکل نشدی — فرزانه ز دیدار تو بیدل نشدی[6]

*

از حور بتی چون تو نزاید پسری — چون سنگ دلی داری و چون سیم بری؟

آمد دو لب ترا ز شکر نفری[6] — کز هر سخنی همی فشاند شکری[7]

*

۱- این بیت در نسخه‌ها نیست. ۲- «ج»: چو. ۳- «ج»: وی. ۴- «ج»: آن ... مگر بجادویی. ۵ «ج»: - پر سیرابی. ۶- کذا؛ ۷- این رباعی در «م» نیست.

قطعات
و ابیات پراکندهٔ قصاید

قطعات و ابیات پراکندهٔ قصاید [۱]

الف

۳۰۷۰ زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را
بر آرید آن فریدون‌فر درفش چرخ بالارا [۲]

**

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمارمهل، باز به تیم آرمرا [۳]

**

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا [٤]

**

از دولت عشق است بمن بر دو موکل
هر دو متقاضی بدو معنی نه بهمتا

این وصف دلارام تقاضا کند از من
وان باز کند مدح جهاندار تقاضا [۵]

*

۱- ابیات پراکنده را از فرهنگها وکتب ادب و تاریخ و غیره بدست آورده‌ایم و بر حروف الفبا مرتب داشته. ابیاتی که وزن و قافیهٔ واحد دارند وتواند بود که از یك قطعه یا قصیده باشند با علامت یك ستاره (*) و ابیات دیگر را با قرار دادن دو ستاره (**) از یکدیگر جدا کرده‌ایم. قطعات وقصاید نیمه تمام ازدیوانست وبا این ابیات پراکنده یکجا و بترتیب الفبا آوردیم که خواننده برای یافتن اشعار گمراه نشود.

۲- بشاهد لغت زرفس بمعنی جنبانیدن درلغت فرس‌اسدی (ص۲۰٤ چاپ مرحوم اقبال). ۳- بشاهد لغت تیم بمعنی گرم و پرواس (در لغت فرس‌اسدی ص۳۵۱).

٤- از ترجمان البلاغه (ص۲۸ چاپ استانبول) در مطابقه. ۵- ترجمان البلاغه (ص۸). در ترصیع و پیداست که این دو بیت وچهار بیت بعد آن که ازمآخذ دیگرست ازیك قصیده است.

۳۰۷۵ پیلان ترا رفتن بادست و تن کوه
دندان نهنگ و دل و اندیشهٔ کندا [۱]

*

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی
وز پست چو آتش بگراید سوی بالا [۲]

*

چون حلقه ربایند بنیزه تو بنیزه
خال از رخ زنگی بزدایی شب یلدا [۳]

*

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر
کز هیکل او کوه شود ساحت بیدا [۴]

*

بایسته یمین دُوَل آن قاعدهٔ ملک
شایسته امین ملل آن خسرو دنیا ✡

* *

ب

۳۰۸۰ برماه مشک بینم و بر سنبل آفتاب — آنسال[۵] نه بحلقه واین سال[۵] نه بخواب
آنرا درنگ نی وهمه سال بادرنگ — وین را شتاب نی وهمه سال باشتاب
آن ماه را زعنبر سازد همی طلی — وین آفتاب را کند از غالیه خضاب
این بربلور گونه وآن تیره چون شبه — آن گل بدست و بوی دهد خوشتر از گلاب

۱- بشاهد لغت کندا (گندا) بمعنی فیلسوف ودانا (فرهنگ سروری ص۱۰۱۶ چاپ نگارنده ولغت فرس اسدی ص۸). ۲- بشاهد لغت پست بمعنی چیزی بازمین راست کرده (اسدی ص۴۳).
۳- حدائق السحر (دراغراق فی الصفة) (ص۷۴ چاپ مرحوم اقبال) وترجمان البلاغه (ص۶۳).
۴- بشاهد لغت سدیور بمعنی شهری در هند (اسدی ص۱۶۰). ۵- کذا ؛
✡ این بیت از لغت نامهٔ دهخداست ذیل لغت «بایسته».

این گوژ گشته‌وشده زو گوژپشت‌من وان‌مار گشته‌خفته‌وازمن‌ربوده‌خواب

۳۰۸۵ بفزود عشق و فتنه شدم من بهـر دو بر

کان هر دوچیز فتنهٔ صبر ند و عشق ناب

**

سپه کشید چه از تـازی و چه از بلغـار

چه از برانه چه از آبکند و از فاراب [1]

**

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلف بتاب

لالـهٔ سنبل حجابی یا مه عنبر نقـاب [2]

**

گـر به پیغاله از کـدوفکنی هست‌پنداری‌آتش‌اندر آب [3]

**

روسبی را محتسب دانـد زدن شادباش‌ای‌روسبی‌زن‌محتسب [4]

**

۳۰۹۰ گفتم که چیست بر رخت آن زلف پرزتاب

گفتا ببوی ورنگ عبیرست ومشک‌ناب [5]

ت

خـدایگـانا امشب نشاط ساز بـداك

پـدرش ز آهن بودست و مادرش حجـرست

بصورت شجری و ز خفچه [6] او را برگ

که از عقیق و ز یاقوت بار آن شجرست

۱ـ بشاهد لغت برانه نـام شهری در فرهنگ سروری (ص۲۰۶ چاپ نگارنده) و هم‌بشاهد لغت پرانه بهمین معنی در لغت نامهٔ اسدی (ص ۴۹۷) . ۲ـ بشاهد لغت نقاب بمعنی چیزی برچیزی پیچیده . (اسدی ص ۲۹). ۳ـ بشاهد لغت پیغاله بمعنی قدح شراب (اسدی ص ۵۰۱). ۴ـ حدائق‌السحر (ذیل محتمل الضدین)(ص ۳۷) ونیز ترجمان البلاغه (درکلام‌المحتمل المعنیین الضدین) (ص ۹۰). ۵ـ بشاهد لغت ناب بمعنی خالص وبی‌عیب (فرهنگ‌سروری ص۱۳۸۷) . ۶ـ اصل : حقه . (متن تصحیح استاد دهخداست).

زبانه‌اش چو شمشیر های زر اندود
کز و بجان خطرست، ارچه زرّ بی‌خطرست [1]

**

غزل رودکی وار نیکو بود — غزلهای من رودکی وار نیست
اگر چه بکوشم بباریك وهم — بدین پرده اندر مرا بار نیست [2] ۳۰۹۵

**

نزدیك عقل جمله درین عهد باورست
کامروز همچو جهل خرد زشت و آورست [3]

**

ستی پس پشت پشت بستی بستست
پیش پشتی ستی بسی بنشستست [4]

در معنی صبر گوید

درد مرا بگیتی دارو پدید نیست — دردی که از فراق بود درد بی‌دواست
گنجی است عاشقان را صبر ار نگه کنی — کودوی زرد سرخ کند پشت گوژ راست [5]

☆☆

ز راستی و بلندی که مر ترا بالاست — بو صفت اندر معنی بلند گردد و راست [6] ۳۱۰۰

☆

اگر چه تنها باشد همه جهان با اوست — وگر چه با او باشد همه جهان تنهاست [7]
گناه دشمن پوشد چو تیره گشت بعفو — بچیرگی در عفو از شمایل حکماست

۱- هر سه بیت از لباب الالباب است (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲). ۲- این دو بیت از لباب الالباب ذیل شرح حال رودکی. ۳- فرهنگ سروری (ص ۳۶ چاپ نگارنده) بشاهد لغت آور بمعنی زشت. ٤- لغت فرس اسدی (ص ٤۷) بشاهد لغت پشت بست بمعنی گلیمی که بر پشت بندند. ۵- دو بیت از لباب الالباب است (ص ۲۹ تا ۳۳ ج ۲). ٦- ترجمان البلاغه (ص ۵۵) در حسن مطالع و نیز (ص ۱۳۱) در کلام جامع موعظه و حکمت و شکوی. ۷- ترجمان البلاغه (ص ۹٦) در عکس و نیز المعجم (ص ۳٤٦) در نقل. و گوید از رودکی برده است مضمون را و بیت رودکی اینست:
با صد هزار مردم تنهایی — بی صد هزار مردم تنهایی

عجب مدار زمن گر مدیح او گویم که هرك گوید جز من بمدح او گویاست

زفضل و مخبر و منظر براو گوا بس کن که آشکارهٔ مرد از نهان مرد گواست [1]

۳۱۰۵ بسان آب و گیا خدمتش قرار دلست بلی دل آنجا گیرد قرار کآب و گیاست

مدار نام نکو گرد فضل نیك بود که فعل نیکو فضلست و نام نیك زکا[2]ست [3]

صلاح بندهٔ مخلص که دائم افزون باد و آن کسی که همی نقص جست شد کم و کاست [4]

**

بمجلس اندر کان بت مرا شراب دهد بمن نشاط و ببد خواه من عذاب دهد [5]

یکی چنانکه خدایش همه عذاب دهد یکی چنان که خدایش همه صواب دهد

گمان برم که[6] بمن آفتاب خواهد داد بلی چو[7] ساقی مه باشد آفتاب دهد

اگر بخوانم آن را کجا که دو رخ اوست هر آینه گل حمری مرا جواب دهد

ز باد حلقهٔ زلفین او بر آن رخسار همی شتاب کند تا مرا شتاب دهد

بدین جهان چه شناسی عجبتر از خط او که مشك نیست ولی[8] بوی مشك ناب دهد

سیاه و سبز و قویّ است و ماه و مهرش[9] روی خرد ز هر دو نشانی[10] همی صواب دهد ✡

۳۱۱۵ غلیواج ازچه میشوم است ؟ ازآنکه گوشت برباید هما ایرا مبارك شد که قوتش استخوان باشد ✡

* *

مشکین شود چو باد بزلف[11] تو بگذرد عاشق شود کسیکه بروی تو بنگرد

بر غالیه بماند[12] بر عارض تو باد گاهش برو بمالد و گه باز بسترد

گر پشت یابد ازرخ تو لاله بشکفد وز بیم غمزگان تو نرگس بپژمرد

نیرنگ جادوانه وارتنگ[13] چینیان هر شب بنزد چشم و رخ تو که آورد

۳۱۲۰ و آن صدهزار حلقهٔ مشکین پرشکن هر ساعتی بگرد گل تو که گسترد

✡ این بیت از لغت نامهٔ دهخداست ذیل «علی حال» ✡ از لغت نامهٔ دهخدا ذیل «گوشت رباه».

۱ ـ اشاره به: الظاهر عنوان الباطن. ۲ـ مخفف زکاة (زکوة). ۳ـ ترجمان البلاغه (درارسال المثل) (ص۸۳). ۴ ـ ترجمان البلاغه (در اعتراض الکلام فی الکلام قبل التمام) (ص۸۸). ۵ـ «نج»: زمن نشاط بگیرد بمن عذاب. ۶ ـ «چ»: گمانم آنکه. ۷ ـ «چ»: که. ۸ ـ «چ»: همی. ۹ ـ «چ»: سیاه دیرش و مویست ومال رویش. ۱۰ ـ «چ»: نشان و. ۱۱ ـ «نج»: بری؛ «نج» دیگر: بروی: ۱۲ ـ «م»: بر غالیه نماید:... «نج»: بماند و. متن نیز استوار نیست. ۱۳ ـ «چ»: چینپانه وارژنگ.

چشم تراست مایهٔ نیرنگ و دلبری — نرگس ندیده‌ام که بنیرنگ دل برد

طبعی بر آن دو زلف تو چندان گره فتاد — کش مرد هندسی بدو صد سال نشمرد

☆☆

بگرد ماه بر از غالیه حصار که کرد

بروی روز بر از تیره شب نگار [۱] که کرد

نبود یار بطبع و بجنس [۲] ظلمت و نور

بروی خوب تو این هردو چیز [۳] یار که کرد

۳۱۲۵

ترا که کرد بتا از بهار خانه برون

جهان بروی تو بر جان من بهار که کرد

بماه مانی آنگه که تو سوار شوی [٤]

چگونه ای عجبی ماه را سوار که کرد

اگر زعشق تو پر ناز گشت [٥] جان و دلم

مرا بگوی رخانت [٦] برنگ نار که کرد

گر استوار نبودی ز دور بر دل من

مرا بمهر تو نزدیك و [۷] استوار کرد

**

دلبر صنمی دارم شکر لب و مرمر بر

مرمر ز برش خیزد شکر ز لبش بارد

۳۱۳۰

عنبر بخم زلفش عبهر بدل چشمش

خنجر سر مژگانش عرعر بقدش ماند

---

۱ ـ «نچ» : حصار . ۲ ـ «م» ، «نچ» : نبود تا که ... بجنس و . ؛ «نچ» دیگر : نمود ... ۳ ـ «نچ» : چیره ؛ «نچ» دیگر : خیره . ٤ ـ «چ» : مانی و آنگاه که سوار شوی ؛ «نچ» دیگر : ... بوی . ٥ ـ «نچ» : نازکرد . ٦ ـ «چ» : رخ تو . (متن از «نچ» است) . ۷ ـ «م» واو ندارد .

..................١

بتگر نکند چون او پیکر چو پری دارد ۲

✡✡

ای دریغا کزین منور جای ۰ زیر خـاك مغاك بـاید شد

پاك نا کرده تن ز گرد گناه پیش یزدان پاك باید شد ۲

باچنین خاطری چو آتش و آب باد پیمود و خاك بایدشد ۳

✡✡

۳۱۳۵ گر چو شته دلت بیفشارند قطره‌ای خون ازان برون ناید ٤

✡✡

گولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یك کوزه آب ازو بزمان تیره گون شود ٥

**

ر

فغـان زان پریچهر ٦ عیار یار که با منش دائم به پیکار کار

دو زلف سیاهش بماند بدان که دو زاغ دارد بمنقار قار

دهانی چو یک نار دانه دو نیم مرا هست دردل از آن نار نار ۷

۳۱٤۰ بنزد بزرگان بزرگم ولـی بنزدیك آن چشم خونخوار خوار

بیاد توام نوش گـردد همی بکام اندرون زهر ودشوار وار ۸

چنان گشتم از فرقت آن نگار که بر من زعشقست بلغار ۹ غار

اگر طمع کردی بجان و دلم بدست و دل وجان تو بردار دار

✡✡

۱ ـ جای این مصراع دراصل سفید است. ۲ ـ «م» این ابیات را ندارد . ۳ ـ این بیت فقط درتاریخ گزیده (ص ۷۳۸ چاپ دکتر نوائی) هست البته بادو بیت دیگر آن ٤ ـ بشاهد لغت شته بمعنی انگور (فرهنگ سروری ص ۸۹٤). ٥ ـ بشاهد لغت گول بمعنی جایها که آب تنك ایستاده بود . (لغت فرس اسدی ص ۳۲٥) . ٦ ـ «م» : دو بادام . ۷ ـ «م» : زیك نارنار . ۸ ـ بیت از «م» است . ۹ ـ «چ» : که میرم زعشقت ببلغار.

حکایت کند نرگس اندر چمن | ز چشم دلارام روز خمـار

زمینا یکی شاخ دیـدی لطیف | درم برگ آن شاخ و دینار بار ۳۱۴۵

چـو فیروزه بر آینهٔ آبگیر | بـر آورده نیلوفر سازگـار

چو کافر سیه روی بر گرد او | زدوده سنانها بود آبدار [1]

*

تو گفتی [2] زاسرار ایشان همی | فرستد بدو آفتاب اسکـدار [3]

**

تویی آن داور محکم که از دادش بنی‌آدم
بیارامیده درعالم چو مؤمن در حق شیذر [4]

*

بگیر ای شاه آزاده ملک‌طبع و ملک زاده
زدست دلبران باده دراین‌هرمزد شهریور [5] ۳۱۵۰

**

**

بسوی خورابه رایت کشید | که بد خانه‌ای مستقر ومقر [7]

**

همی‌بکشتی تا آدمی نماند شجـاع | هی بدادی تا آدمی نماند فقیر [8]

☆☆

---

۱ ـ ابیات این قطعه در «م» نیست وهر چهار بیت از لباب الالباب (ج۲ص۲۹ تا ۳۲) است.
۲ ـ در اسدی: تو گوئی. ۳ ـ اسدی (ص۱۲۶) وسروری (ص۳۷) بشاهد اسکدار، قاصد و برید.
٤ ـ سروری (ص۸۵۳) بشاهد شیذر، بمعنی خدای تعالی. ٥ ـ سروری (ص۱۵۱٤) بشاهد هرمزد، روزاول ماه‌فارسیان. ٦ ـ سروری (ص۷۰۵) بشاهد ژیان بمعنی خشمناک و تند (درطیور). ۷ ـ اسدی (ص۵۰۲) بشاهد خورابه شهری ازهندوستان. ۸ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۳۲) درکلام جامع موعظه و شکوی.

دل و دامن تنور کرد و غدیر   سرو و لاله کناغ کرد و زریر [1]

**

بنام و کنیتت آراسته باد   ستایشگاه شعر و خطبه تاحشر [2]

**

۳۱۵۵ گرفت از ماه فروردین جهان فر   چو فردوس برین شد هفت کشور [3]

*

شه گیتی ز غزنین تاختن برد   بر افغانان و بر گبران کهبر [4]

*

شکار باز خرچال و کلنگ است   شکار واشه ونج است و کبوتر [5]

*

چریده دیو لاخ، آکنده پهلو   بتن فربه، میان چون موی لاغر [6]

*

سپهسالار ایران کز کمانش   خورد تشویر ها برج دوپیکر [7]

*

۳۱۶۰ اگر بر اژدها و شیر جنگی   بجنباند عنان خنگ زیور [8]

**

ترنج زرد نگه کن ز شاخ چون رخ من

که سرخ بود به نیسان و زرد گشت بمهر [9]

**

۱ـ سروری (ص ٦٦٤) واسدی (ص ١٤٠) بشاهد زریر، گیاهی زرد. ۲ ـ سروری (ص ۸۰۳) و اسدی (ص ٤٦٥) بشاهد ستایشگاه، بمعنی تخلص ومخلص شعر.

۳ ـ لغت نامهٔ اسدی (ص ١٥٤) شاهد لغت فر، بمعنی زیبائی وتأیید. ٤ـ اسدی (ص ١٦١) شاهد کهبر، بمعنی ولایتی از هند. ۵ ـ اسدی (ص ۷۳) شاهد ونج، بمعنی گنجشك.

٦ ـ اسدی (ص ۷۵) شاهد لغت دیو لاخ، خارستان. ۷ ـ اسدی (ص ١٥٢) بشاهد لغت دو پیکر، بمعنی برج جوزا. ۸ـ اسدی (ص ١٥٣) بشاهد خنگ زیور، بمعنی اسب ابلق.
۱۰ ـ سروری (ص ١٣١٥) بشاهد مهر، بمعنی برج میزان.

*

همی گرفت به ببر و همی گرفت به یوز

چو گرد باد همی گشت از یمین و یسار [۱]

*

ز مرغ و آهو رانم بجویبار و بدشت

ازین: جغاله جغاله وز آن: قطار قطار [۲]

*

بیك خدنگ دژآهنگ جنگ داری [۳] تنگ

تو بر پلنگ شخ و بر نهنگ دریا بار [۴]

**

زبهر آنکه همی گرید ابر بی‌سببی — همی بخندد بر ابر لالهٔ گلزار [۵] ۳۱٦۵

*

اگر نه تیمار از بهر عاشقت بودی — برامش توز گیتی برون شدی تیمار [٦]

*

همیشه دانش ازو شاکرست و زر بگله — از آنکه کرده مر این را عزیز و آن را خوار [۷]

*

---

۱ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۰۷) شاهد گرد باد، باد گردان. ۲ ـ اسدی (ص۴۳۰) شاهد جغاله، جوقی از مرغان. ۳ ـ در سروری: کردی. ٤ ـ در سروری (ص٥٤۱) و اسدی (ص۲۸۲) شاهد دژآهنگ، بمعنی مخوف و تند و صعب و بد خوی و تیز رو. ٥ ـ احدائق السحر (ص ۸٥) در حسن التعلیل. ۸ ـ ترجمان البلاغه (ص ۲۹) در مطابقه. ۹ ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۳) در متضاد.

*

رکاب عـالی بگذشت و لشکـر از پس او
چنان کجـا برود فوج فوج موج بحـار
فزو نشان همه کم کرد و رویشان همه پشت
نشاطشان همه غم کرد وفخرشان همه عار [1]

*

۳۱۷۰ هـزار لاله و گردش ز مشک لاله هـزار
بهار چین و شکفته در او نهفته بهار [2]

*

اگرچه باد ندارد ز نقش و عطر خبـر
بتـابش انـدر نقاش گردد و عطـار
گهی بگستردش همچـو مشک بر لالـه
گهیش توده کند چون بنفشه بر گلزار
گهش چو سلسله دارد شکسته بر پیونـد
گـهش چو دایره دارد کشیده بر پرگار
ازوست رونق آن روی واین چنین نشگفت
که ابر تیره بود رونق شکفته بهار [3]

*

۳۱۷۵ اگرهمیشه بشادیش خواهم ای عجبی — چرا همیشه بتیمار خواهدم هموار
خبر نـدارد کاندر دلم اثـر نکند — اگر جهان همه تیمار گردد از بن و بار
اگر بروید از آتش نبات، گرد آید — بیک دل اندر هم مدح شاه و هم تیمار [4]

**

۱- ترجمان البلاغه (ص ۳۳) در متضاد. و گوید در فتح گرگانج است و بدین مناسبت باید این دو بیت از قصیدهٔ ۱۹ باشد. ۲- ترجمان (ص ۳۹) در اعنات قرینه. ۳ - ترجمان البلاغه (ص ۴۶) در تشبیه ۴ - ترجمان (ص ۶۰) در حسن مخالص.

اگر ز آتش رخسار او نسوزد مشك　　چرا ز دور بسوزد همی دل من زار[1]

*

ز بیقراری زلفش بمانده ای بعجب　　نه‌او بطبع چنانست ازو شگفت مدار
چه‌از طپیدن دلها که اندرو بسته‌ست　　چنان‌شدست که‌نتواند‌او گرفت قرار ۲ ۳۱۸۰

*

✩

الا تا نرگس خوبان همی بر مشتری تابد
بود شان درشکنج زلف رخ چون ماه جوشن‌ور ۶

**

سروست و بت نگار من آن ماه جانور
ار سرو سنگ دل بود و بت حریر بر ۵

**

تو جهانی دیگری جوهر درنگ آتش فعال
آب نفع وبا دصولت، هم تو هفتی هم چهار
ماه طلعت مهر دولت زُهره زینت تیز فهم
مشتری اخلاق وبهرام آفت و کیوان دمار ۶

*

کو کنار از بس فزع داروی بیخوابی شود　　۳۱۸۵
گر برافتد سایهٔ شمشیر تو بر کو کنار ۷

**

---

۱ ـ ترجمان (ص۵۹) در حسن مخالص. واین مضمون یادآور مضمون بیت ۱۵۳۶ است.وآن بیت راکه آنجاصورت‌استواری‌ندارد بدینسان باید تصحیح کرد :
دل من آتش رخسار او ز دور همی　　چرا بسوزد ناسوخته براو عنبر.
۲ ـ ترجمان‌البلاغه(ص ۹۳) در حسن التعلیل.
است درصفحهٔ ۱۳٤　　٤ ـ ترجمان‌البلاغه (ص٤۸) در تشبیه‌شرطی.　　۵ـ ترجمان‌البلاغه (ص۵۲)درتشبیه‌شرطی.　　٦ـترجمان‌البلاغه(ص۷۳)در تنسیق‌صفات.　　۷ ـ فرهنگ سروری (ص۱۰۵٤) بشاهد کو کنار، بمعنی عصارهٔ خشخاش امابیت ازفرخی‌است(دیوان‌چاپ‌نگارنده‌ص.۱۷۸).

گشاده دارد بر زایرش دوازده چیز

بدان صفت که نماند بجز بیک دیگر

داش چو دستش و عشرت چو طبع و رای چو روی

عمل چو قول و زبان چون هنر و بدره چو زر [۱]

**

نیست مانی ابر پس چون باغ ازو ارتنگ شد

نیست آزر باد پس چون باغ ازو شد پرنگار

چون درخت گل که هر چند ابر نوروزش همی

بیشتر شوید مر او را بیشتر گردد نگار

۳۱۹۰ پیش ازین از گل گلاب آمدهمی واکنون نگر

کز گلاب آیدهمی گل، نادرست این روزگار [۲]

✡✡

زغیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی — گیای کو به چنان بود چون گیای شکر [۳]

*

و گر چو گرگ نپوید سمندش از گرگانج — کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور [۴]

*

چورای کوره و داود و ناءور چیپال — چو دلهرا بخرو ودو صد هزار دگر [۵]

*

دلش نگیرد ازین کوه و دشت و بیشه و زود — سرش نپیچد ازاین آب کند ولوره و خر [۶]

*

۳۱۹۵ ملك چو اختر و گیتی سپهر ودر گیتی — همیشه باید گشتن چو بر سپهر اختر [۷]

*

---

۱ - ترجمان البلاغه (ص۷۷) درمدیح موجه ۲ - ترجمان (ص۹) در تعجب ۳- فرهنگ اسدی (ص ۴۳۶) بشاهد غیشه، گیاهی مانند کاه. ۴ - فرهنگ اسدی (ص۵۲۵). بشاهد پوی، بمعنی رفتنی نه بشتاب و نه نرم ۵ - فرهنگ اسدی (ص۱۶۹) بشاهد دلهرا پادشاه هند. ۶ - اسدی (ص۱۳۷) بشاهد خر، گل سخت تر. ۷ - فرهنگ اسدی (ص۱۴۱) بشاهد اختر، ستاره.

✡ اصل: دلهرا و بخرد و دو. (متن تصحیح قیاسی است).

بشاهنامه همی خوانده‌ام که رستم زال — گهی بشد زره هفتخوان بمازندر[1]

*

چگونه کرد مر آن دلهرای بیدین را — نشانش چون کند از بازپیش درلوکر[2]

*

چگونه گیرد پنجاه قلعهٔ معروف — یکی سفر که کند در نواحی لوهر[3]

*

بلفظ هندو کالنجر آن بود معنیش — که آهن است و بد وهردم‌ازفساد خبر[4]

*

چوده‌دهی(؟) که بد و نیك‌وقف بود برو — به‌زنگبار و به‌هند و به‌سند و چالندر[5] ۳۲۰۰

**

س

تو چگونه رهی که دست اجل — بر سر تو همی زند سر پاس[6]

*

تاسه گردم ترا چو حق شنوی — من‌نگویم رواست شوتوبتاس[7]

**

بلبل همی سر آید چون باربد — قالوس‌و قفل‌رومی‌وجالینوس[8]

**

ش

خودفزاید همیشه مهر فروغ — خودنماید[9] همیشه گوهراخش[10]

**

تو نبینی که اسب توسن را — بگه نعل بـر نهند لبیش[11] ۳۲۰۵

**

دندان و عارض بتم از من ببرد هوش — کاین درّ نوش‌طعمست، آن‌ماه مشکپوش
جوشان شده دوزلف بت من بروی بر — جانم بر آتش است از آن آمده بجوش

---

۱ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۶۲) بشاهد مازندر ، مازندران. ۲ـ فرهنگ‌اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوکر ، شهری از هند . ۳ ـ اسدی (ص ۱۶۰) بشاهد لوهر ، ولایتی به‌هند. ٤ ـ اسدی (ص۱٦۱) بشاهد کالنجر ، قلعتی به‌هند . ٥ فرهنگ‌اسدی (ص۱٦۱) بشاهد چالندر، ولایتی درسومنات . ٦ ـ در اسدی(ص۱۹۱) بشاهد لغت سرپاس، بمعنی لختی (گرزی) که جنگیان دارند . ۷ـ فرهنگ سروری (ص۳۰۰) بشاهد لغت تاس، بمعنی بی‌طاقتی. ۸ـ دراسدی (ص۲۰۱) بشاهد لغت قالوس ، بمعنی نام‌نوایی . ۹ـ درسروری: فزاید ۱۰ـ در لغت فرس‌اسدی (ص ۲۱۹) بشاهد لغت اخش، بمعنی قیمت آمده است ودر فرهنگ‌سروری (ص٤۹) نیز، اما آنجادو مصراع مقلوبند . ۱۱ ـ دراسدی(ص۲۲٦) بشاهد لبیش، بمعنی‌دهان‌گیر اسب .

اندر چهار چیزش دارم چهار چیز ‌ ‌ ‌ ‌ هر شب از آن ببردن دل گشته سخت کوش

اندر سمن بنفشه و اندر صدف گهر ‌ ‌ ‌ ‌ اندر سهیل سنبل و اندر عقیق نوش

۳۲۱۰ ای زلف او نه زلفی، وی دو لبش نه لب ‌ ‌ ‌ ‌ رند عبیر سایی و دزد شکرفروش

زلف ار فرو کشد بمیان بر کمر کند

چون دست باز دارد حلقه شود بگوش ۱

غ

خود فزاید همیشه گوهر اخش ‌ ‌ ‌ ‌ خود فزاید ۲ همیشه مهر فروغ ۳

**

کجا من چشم دارم بر سخایت ‌ ‌ ‌ ‌ گل لاله نروید از سماروغ ۴

**

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ کاغ کاغ ۵

**

۳۲۱۵ ناید زور هزبر و پیل ز پشه ‌ ‌ ‌ ‌ ناید بوی عبیر و گل ز سماروغ ۶

**

ک

گرفتم بجایی رسیدی بمال ‌ ‌ ‌ ‌ که زرّین کنی سندل و سندلك ۷

**

ای میر نوازنده و بخشنده و چالاك ‌ ‌ ‌ ‌ ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاك ۸

**

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز ‌ ‌ ‌ ‌ دهی بمعجر و دستار سبزك و سیماك ۹

**

۱- این ابیات در «م» نیست . ۲- در اسدی: نماید. ۳ - بشاهد لغت اخش بمعنی ارز وقیمت در سروری (ص۴۹) و در اسدی (ص۲۱۹) اما در فرهنگ اسدی دو مصراع مقلوب است . ۴ - در سروری (ص۷۶۰) بشاهد لغت سماروغ، بمعنی خاك شوره. ۵- در سروری (ص۱۰۷٤) بشاهد لغت کاغ کاغ، بمعنی بانگ کلاغ. ۶ - در اسدی (ص ۲۳۰) شاهد سماروغ، نام نباتی .

۷ - در سروری (ص۷۶۳ چاپ نگارنده) بشاهد لغت سندلك ، بمعنی کفش. ۸- در اسدی (ص ۲۵۰) بشاهد لغت چالاك، بمعنی چابك . ۹- در اسدی (ص ۲٥٤) بشاهد سیماك، نام غلام .

گ

بکوه ساوه(ساده) ز تو مرگ بر نخواهد گشت
همی دراید در روی تو از آن آژنگ

اگر نخواهی بر دشت ساوه شو بنشین وگر بخواهی درشو بقلعهٔ بشلنگ ۱ ۳۲۲۰

*

بهیچ در نروی تا در آن نیابی سود بهیچکس نروی تادر آن نبینی رنگ ۲

**

ای بر سر خوبان جهان بر سرهنگ پیش دهنت ذرّه نماید خرچنگ ۳

**

ل

چو دیلمان زره پوش شاه مژگانش بتیر وزوبین بر پیل ساخته خنکال ۴

*

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند براو
بگوش جنگ نماید همی خیال دوال ۵

*

مگر زچشمهٔ خورشید روز دولت تو ندید خواهد تاروزگار حشر زوال ۶ ۳۲۲۵

**

شاها هزار سال بعزّ اندرون بزی وانگه هزار سال بملك اندون ببال ۷

**

م

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گوگرد بفخم ۸

**

۱ ـ درفرهنگ سروری (ص۱۶۵ چاپ نگارنده) بشاهد لغت بشلنگ ، قلعه‌ای درهند.
۲ ـ درفرهنگ سروری (ص۶۱۹) بشاهد لغت رنگ، بمعنی طمع. ۳ ـ حدائق السحر (ص۳۷) وترجمان(ص۸۹) درمحتمل الضدین.
٤ ـ فرهنگ سروری (ص٤٥۷) بشاهد لغت خنکال (خبکال)، بمعنی نشانه.
٥ ـ دراسدی (ص۳۷۳) بشاهد لغت یون، بمعنی نمد زین. ٦ ـ ترجمان البلاغه (ص٤۲) بشاهد استعاره. ۷ ـ اسدی (ص۳۲٥) بشاهد لغت بال، بمعنی ببال وبالا کش.
۸ ـ فرهنگ سروری(ص ۱۷۰) بشاهد بفخم، بمعنی بسیار. (اما بیت در اسدی (ص ۳٤۹) بنام منجیك آمده است) .

چرا بگرید زار ار نه غمگنست غمام

گریستنش چه باید که شد جهان پدرام ۱

*

سخاوت تو ندارد درین جهان دریا　　　سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام ۲

*

۳۲۳۰ عجب دو چیز بیك چیز داد یك چیزش

بملك داد سر تیغ او قرار و قوام ۳

*

دو چیز را حرکاتش همی دو چیز دهد　　　علوم را درجات و نجوم را احکام ۴

*

سه چیز را بگرفتند از سه چیز همه

ز دولت اصل و ز حق صحبت و ز فخر سنام ۵

*

چهار چیز بدو چیز داد نیز هم او

بخلق زهد و امان و بدین صلاح و نظام ۶

**

چون بایشان باز خورد آسیب شاه کامیاب۷

جنگ ایشان عجز گشت۸ وسحر ایشان بادزم ۹

**

۱ ـ اسدی (ص۳۳۵) بشاهد پدرام، بمعنی خرم. ۲- اسدی (ص۳۳۵) بشاهد بهرام، بمعنی ستارهٔ مریخ . ۳ ـ ترجمان البلاغه (ص۷۰) درجمع تقسیم .

۴ ـ ترجمان (ص۷۱) درجمع و تقسیم . ۵ ـ ترجمان (ص۷۱) در جمع و تقسیم .

۶ ـ ترجمان (ص۷۱) در جمع و تقسیم . ۷ ـ در اسدی : شهریار . ۸ ـ دراسدی: سحر گشت. ۹ - در اسدی (ص۳۴۲) بشاهد بادرم ودرسروری (ص۱۶۹) بشاهد بادزم ، بمعنی کار بیهوده .

ن

سر زلف مشکین جانان من — مرا کشت و پیچید[1] بر جان من ۳۲۳۵

ایا ترك سیمین تن سنگدل — هویدا بتو راز پنهان من

دو ابر ند زلف تو و چشم من — بعشق اندرون هردو برهان من

ز مشکست بر سیم باران تو — ز خونست بر زرّ باران من [2]

بفرمان من باش تا بر خوری — ترا بد نیاید ز فرمان من

نگردم ز پیمان تو من بدل ۳۲۴۰

مگردان تو دل را ز پیمان من[3]

**

بکرد با دل تو ای ملك وفا بیعت — بکرد با سیر پاك تو هنر پیمان

زطبع و دست تو گیرد همی سخا حجت — زخاطر تو نماید همی خطر برهان

بطاعت تو نیارد همی قضا غفلت — بخدمت تو نجوید همی قدر عصیان

بنور مدح تو گیرد همی ذکا زینت — بآفرین تو گیرد همی فکر سامان

بخیر مال، ترا هست آشنا دولت — بسعد کام، ترا هست راهبر دوران ۳۲۴۵

ز هیبت تو نگردد همی روا فکرت — ز همت تو نیابد همی گذر کیوان

ز سیرت تو برد زینت و بها حکمت — زعادت تو پذیرد جمال و فر احسان

نجست یارد پیش تو اژدها وقعت — نکرد یارد پیش تو شیر نر جولان

تراست بر همه مردان پارسا منّت — تراست برهمه گردان نامور فرمان

---

۱ - «م» : پیچیده . ۲ - بیت از «م» است . ۳- در لغت نامهٔ دهخدا ذیل «میان» آمده است :

تو از ما رمانی من از داغ دل — میان است زان تو و زان من .

۳۲۵۰ شدست کام تو بر کامهٔ عطا صورت ‌‌ شدست نام تو بر نامهٔ ظفر عنوان [1]

شدست بر کرم وفضل تو گوا فکرت ‌‌ نکرد ازخرد وفضل مختصر یزدان

زتو نخواهدشد جاودان جدا ملکت ‌‌ زتو نخواهد شد هیچ زاستر ایمان

بود زمین عدوی ترا گیا شدّت ‌‌ بود درخت حسود ترا ثمر خذلان

نکرد طبع تو هر گز بناسزا رغبت ‌‌ نکرد رای تو هر گز ببد سیر فرمان

۳۲۵۵ براستی برد از تو همی ضیا ملت ‌‌ بفرّخی برد ازتو همی اثر ایمان [2]

همی کنند بنیکی ترا دعا امت ‌‌ همی برند بشادی ز تو قبا فتیان

دهد بصحبت اعدای تو رضا محنت ‌‌ کند بجان بداندیش تو نظر احزان

همی بجوید مهر ترا هوا رحمت ‌‌ همی ببندد امر ترا کمر کیوان

گرفت با طرب سال تو بلا قلت ‌‌ گرفت باشرف ماه تو حذر احسان

۳۲۶۰ چنانکه سال نو آورد مر ترا نزهت ‌‌ خجسته بادت امسال سر بسر کیهان [3]

**

تو آن شاهی که اندر شرق ودرغرب ‌‌ جهود و گبر و ترسا [4] و مسلمان

همی گویند در تسبیح و تهلیل ‌‌ که یارب عاقبت محمود گردان [5]

**

پاسخی ده تا نشان یابم ز نا پیدا دهان

درجهان هر گز که دید ازچیز ناپیدا نشان

مردمان پیدا دهان دارند و نا پیدا سخن

تو چرا پیدا سخن داری و نا پیدا دهان [6]

**

۱ ـ این بیت در ترجمان البلاغة (ص ۱۵) در تجنیس زاید نیز آمده است. ۲ ـ کذا قافیه مکررست. ۳ ـ این ابیات از «م» است و پیداست از قصیده ایست که آغاز آن از میان رفته است. و بعضی ابیات اخیر آن نیز از سبك عنصری دور می نماید هرچند که انتساب تمام آن به عنصری بدلیل بیتی از آن که ترجمان البلاغه نقل کرده است مشکوك نمی نماید.

۴ ـ «ج» : جهود و کافر و گبر. (متن از المعجم است).

۵ ـ این دو بیت در «م» نیست اما در المعجم (ص ۲۶۳) بشاهد ابهام و در حدائق السحر (ص ۸۳ و ۸۴) بشاهد ابداع و در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۲۹ تا ۳۲) آمده است.

۶ ـ این ابیات در «م» نیست. ✿ **در چاپ جدید آقای دکتر قریب ، شدست جام تو بر جامهٔ.**

آیین عجم رسم جهاندار فریدون برشاه جهاندار فری باد وهمایون [۱] ۳۲۶۵

*

از فتح و ظفر بینم بر نیزهٔ تو عقد وز فرّ و هنر بینم بر دیزهٔ تو یون [۲]

*

زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر
بیخش همه روئین بود و شاخ طبر خون [۳]

**

ز خون دشمن او شد ببحر مغرب جوش
فکند تیغ یمانیش رخش در [۴] عمان [۵]

*

ز میغ نزم کزان روز روشن از مه تیر
چنان نمود که تاری شب از مه آبان [۶]

*

کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت بهر شبی و سپارد بناقد وزّان [۷] ۳۲۷۰

*

ز بهر سور ببزم تو خسروان جهان همی زنند شب وروز ماه بر کوهان [۸]

**

چو بر روی ساعد نهد سر بخواب سمن را ز پیلسته سازد ستون [۹]

**

جلالش بر نگیرد هفت کشور سپاهش بر نگیرد هفت گردون [۱۰]

---

۱ ـ لغت فرس اسدی (ص۳۸۳) بشاهد لغت آیین، بمعنی رسم . ۲ ـ اسدی (ص ۳۷۳) بشاهد لغت یون بمعنی، نمد زین . ۳ـ اسدی (ص۳۸٤) بشاهد طبرخون، بمعنی چوبی سرخ . و پیداست که این سه بیت از یك قصیده است ظاهراً . ٤ ـ دراسدی: بر.
۵ ـ اسدی (ص۲۱۲) وسروری (ص٦١٤) بشاهدرخش، بمعنی عکس. ٦ ـ اسدی (ص۳٤۳) و سروری (ص١٤٣٤) بشاهد نزم، بمعنی مه و بخاری که بتازی ضباب گویند. ۷ـ اسدی (ص١٦٤) بشاهد لغت جذر، بمعنی سیم جلب که بپادشاه دهند . ۸ ـ اسدی (ص ۳۵٤) بشاهدلغت ماه بر کوهان، بمعنی نوائی از موسیقی . ۹ - سروری (ص۲۷۲) بشاهد لغت پیلسته، بمعنی ساعد . ۱۰ ـ اسدی (ص ١٥٢) بشاهد کشور، بمعنی اقلیم .

**

زان ملك را نظـام و ازین عهد را بقـا

زان دوستان بفخر و ازین دشمنان شمان [۱]

**

۳۲۷۵ از آرزوی روی گـل و روی دوستـان

زرّیـن شدست روی من و روی بوستان [۲]

*

چون سیم سفچه [۳] شاخ درختان جویبـار

چـون زرّ خفچه برگ درختـان بوستان

گر بوستان [٤] بباد خزان زرد شد رواست

اندی [۵] که سرخ مـاند روی خدایگان [٦]

*

دریا گر آن بود کـه بدو در گهـر بود

دریـاست مدح گوی خداوند را دهـان

در زیر امر اوست جهان وجهان خود اوست

یا رب خدایگان جهانست یـا جهان [۷]

*

۳۲۸۰ آبست و زعفران حسد تو کد حاسدت

بر چشم چشمه دارد و بر چهره زعفران [۸]

*

---

۱ ـ اسدی (ص ۳۸۸) و سروری (ص۸۸۱) بشاهد لغت شمان، بمعنی گریان و نوحه کنان و بانگ گریهٔ دمادم از گاو. ۲ـ ترجمان البلاغه (ص ٥٦) در حسن مطالع.

۳ ـ در لباب الالباب: پر در سفته. ٤ ـ بجز لباب الالباب: گلستان. ٥ـ در حدائق السحر: باید. ٦ ـ بیت دوم درحدائق السحر (ص۳۲) در حسن التخلص و هر دو بیت در لباب الالباب و نیز درترجمان البلاغه (ص ٥۸) درحسن مخالص آمده است. ۷ ـ بیت اول درحدائق السحر (ص ٥۸) وهردو بیت درترجمان البلاغه (ص۷۸) در تجاهل العارف آمده است. ۸ ـ ترجمان البلاغه (ص۱٤) در تجنیس زاید.

نا داده سود باشد و داده زیان بخلق
اوداده سود بیند و ناداده را زیان ۱

*

آن چه رویست آن شکفته گردش اندر گلستان
وان چه جرّاره است خفته سال و مه بر گلستان ۲

*

شاه گیتی خسرو لشکر کش لشکر شکن
سایهٔ یزدان شه کشور ده کشور ستان ۳

*

ار یقین خواهی که بینی از گمان آویخته
آنك آن فربه سرینش بنگر ولاغر میان ٤

**

۳۲۸۵

هزیمت رفتگان چونان همی رفتند روی از پس
چنان اندر رستخیز آنکس کجا گویندهٔ بهتان ۵

*

سپهسالار لشکرشان یکی لشکر شکن کاری
شکسته شد ازو لشکر ولیکن لشکر ایشان ٦

**

بوسه ندهد ما را ، ما را ندهد بوسه
غمگین دل ما دارد ، دارد دل ما غمگین ۷

---

۱ - ترجمان البلاغه (ص ۳۲) در متضاد. ۲ - ترجمان البلاغه (ص ۱۱) در تجنیس مطلق و (ص ٦۷) در تقسیم وحده. ۳ - در حدائق السحر (ص۵۲) والمعجم (ص۲۸۵) و ترجمان البلاغه (ص۷۲) در تنسیق صفات. ٤ - ترجمان البلاغه (ص ۳٤) در متضاد.
۵ - ترجمان البلاغه (ص ٤۵) در تشبیه. ٦ - ترجمان البلاغه (ص ۹٤) در استدراك.
۷ - ترجمان البلاغه (ص۹٦) در عکس.

ﻫ

ابلق ایام را تا بر نشیند میرود سبز خنگ چرخ پیش قدر او پالادهٔ ۱

**

در آن زمین که خلافش بود نیارد رست
ز هیچ باغ درخت و ز هیچ راغ گیاه ۲

**

۳۲۹۰ بهر تلی بر از خسته گروهی بهر غفچی بر از فرخسته پنجاه ۳

**

گرفتم که جایی رسیدی ز مال که زرین کنی سندل و چاچله ۴

*

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و چاوله
که شادی کنان اندر آن بوستان تو شادی کنی گر کنندت یله ۵

**

همیشه بود نعمتت را خورنده چه آزاد و بنده چه خرد و چه رنده [۶]

**

۳۲۹۵ گل سوری بماه اندر شکفته برو بر کژدم [۷] جرّاره خفته
دو لب چون دانهٔ نارست [۸] لیکن بنوک سوزن [۹] اندیشه سفته
نکوروئی [۱۰] که از فردوس حورا [۱۱] برو [۱۲] خوبی فرستاده است سفته [۱۳]
شب تار آشکارا گشته دائم بزیرش [۱۴] روز رخشنده نهفته
بآیین صورتی کاندر جهان کس نظیر او ندیده ست و نگفته
۳۳۰۰ چو گل گویی شکفته عارضینش [۱۵] وزو زلفین مشکین گرد رفته

**

---

۱ ـ سروری (ص۲۵۷). بشاهد پالاده، اسب جنیبت. ۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ۴۰) در اعنات قرینه. ۳ ـ اسدی (ص ۷۰) غفچ، آبگیر و شمر. ۴ ـ لغت فرس اسدی (ص۳۲۱) شاهد سندل، بمعنی کفش. ۵ ـ بیت اول در اسدی (ص۴۲۶) و هر دو بیت در سروری (ص ۴۰۶) بشاهد چاوله، گلی نیکو ۶ ـ در فرهنگ سروری (ص۶۳۶) شاهد رنده بمعنی، بزرگ. ۷ ـ «نچ» : عقرب. ۸ ـ «نچ» : نار کفیده ؛ «م» «نچ» دیگر : نار ملسی. ۹ ـ «نچ» : خنجر. ۱۰ ـ «م» : یکی گوی ؛ «نچ» : یکی روئی. ۱۱ ـ «نچ» : اعلی. ۱۲ ـ «م» : بدو. ۱۳ ـ «نچ» : گفته. ۱۴ ـ «نچ» «م» : بزیر. ۱۵ ـ «چ» : چو گل بی گل ... ؛ «م» : چو گل بی گل ... عارضش را ؛ «نچ» : چو گل شکل شکفته عارضش را. (متن نیز از «نچ» است).

ی

ای ماه سیه‌پوش تو روشن شده ماهی　　هم شمع سرای من و هم پشت سپاهی [1]

از قامت و قدّ تو برد سرو بلندی　　وز حلقهٔ زلف تو برد قیر سیاهی

جانم بصلاح آید [2] از آن نوش لب تو　　گر باز نیفزاید چشم تو تباهی

یعقوب اگر زنده شود باز بعالم　　نشناسدت ای ترک ز پیغمبر چاهی [3]

خسته دلم ای بت بگشایی و ببندی　　چون زلف برخ بر بفزائی و بکاهی [4]　　۳۳۰۵

**

ای ترک میرِ فتنهٔ [5] یغما و خلخی　　هم سرو مشک زلفی و هم ماه گلرخی

همچون بهار خرّم در دیده [6] خرّمی　　همچون همای فرّخ بر بنده [7] فرخی

در جادویی معلم پیران بابلی　　در نیکوئی [8] مقدّم ترکان خلخی

مشکین خطی پس از چه سبب سیم عارضی　　شیرین لبی پس از چه سبب زهر پاسخی

خارج شود ز نعت خطت [9] طبع عنصری　　عاجز شود ز وصف لبت [10] وهم فرخی　　۳۳۱۰

تا [11] همچو یوسفی بلطیفی و خرّمی [12]　　بر جمع خلق حجت اهل تناسخی

**

ز زلف تو برده‌ست شبوّی بوی　　از و گشت پر مشک مشکوی و [13] کوی

کجا جوی خون بینی ای دلربای　　رخان [14] مرا اندر آن جوی جوی

تو گوئی که دل شستم از تو چرا [15]　　دل از من چه شوئی دل از شوی شوی

چو چوگان خمیدست بدگوی ما　　نباشم بچوگان بدگوی گوی [16]

روان موی واشکست آموی آب [17]　　چه ارزد بر آب آموی موی

**

۱ - «م»: و پناهی. ۲ - «م»: آمد؛ «نچ»: اندر... ۳ - پیغمبر چاهی یوسف. ۴ - «چ»: نگاهی.
۵ - «نچ»: ای ترک می برفته بیغما و خلخی؛ «چ» «م»: ... فتنه به یغما و خلخی.
۶ - «نچ»: خرم و درقید. ۷ - «نچ»: فرخ و بربند. ۸ - «م»: در بتگری.
۹ - «نچ»: لبت. ۱۰ - «نچ»: خطت. ۱۱ - «م» «نچ»: تو. ۱۲ - «نچ»: نیکویی.
۱۳ - و او از «م» است. ۱۴ - «م»: که حال. ۱۵ - «م»: چنانم که از رنج تو نگسلم.
۱۶ - بیت از «م» است. ۱۷ - «م»: روان آب مویست از موی آب.

حلقهٔ زلفش بگل بر غالیه دارد همی
گل ببوی غالیه سنبل ببار آرد همی

نیست سنبل کان خط مشکین آن ترک منست
دیده چون آنرا ببیند سنبل انگارد همی

عذر جانست آن رخ و آن غمزگان آزار دل
آن رخان چو عذر خواهد این دل آزارده‌ی

۳۳۲۰ باغبانند آن دو زلفش ، باغ دو رخسار او
آنك آنك باغبان در باغ گل کارد همی [1]

⁂

گویم ز دل خویش دهانت کنم ای دوست
گوید نتوان کرد ز یك نقطه دهانی

گویم ز تن خویش میانت کنم ای ماه
گوید نتوان ساخت ز یك موی میانی [2]

✡✡

جزوی و کلی ازدو برون نیست آنچ هست
جزوی همه تو بخشی و کلی همه خدای

من از خدای و از تو همی خواهم این دو چیز
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قبای [3]

✡✡

۱ـ بیت اخیر درهفت اقلیم ذیل شرح حال عنصری نیز آمده است. ۲ـ ترجمان البلاغه (ص ۳۰) در مطابقه . ۳ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۶) درمقلوب و نیز (ص ۱۲۹) در حسن سؤال .

۳۳۲۵

چـون دو رخ او گـر قمرستی بفلك بـر

خـرشید یکـی ذرّه ز نور قمرستی

چون دو لب او گـر شکرستی بجهـان در

صد بدرهٔ زر قیمت یك من شکرستی [۱]

✿✿

فغان از آن دوسیه زلف و غمزگان که همی

بدین زره ببری وبدان ز ره ببری [۲]

✿✿

خوارزم [۳] گرد لشکرش اربنگـری همـی

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری [۴]

✿✿

الا تا همی بتابد بر چرخ کوکبی الا تا همی بماند برخاك پیکری [۵]

**

۳۳۳۰

جهانرا اگر چه هست، فراوان کده رسد

هم از بندگـانش هر کده را کـدیوری [۶]

**

۱ ـ المعجم (ص ۲۶۹) در اغراق . ۲ ـ ترجمان البلاغه (ص ۱۰) در تجنیس و ترصیع . ۳ ـ در سروری : در شام . ۴ ـ اسدی (ص ۱۳۰) و سروری (ص ۱۰۴۴) بشاهد کردر ، بمعنی زمین پشته ودره وکوه . ۵ ـ لغت فرس اسدی (ص ۱۴۵) بشاهد لغت پیکر ، بمعنی صورت . ۶ ـ اسدی (ص ۱۳۲) بشاهد لغت کدیور ، بمعنی برزگر .

من طالب خنج توشب و روز اندر پی کشتنم چرائی ۱

**

زپالان فزونست ریش رشید تنیده در آن خانه صد دیوپای ۲

**

شکرك از آن دولبك تو بچنم اگر تو یله کنی
پسرك تو کی بزنمت بپدر اگر گله کنی ۳

**

ای مایهٔ طربم و آرام روز و شبم من خنج تو طلبم تو رنج من طلبی ۴

**

۳۳۳۵ چو دیده باز گشاید قرار یابد مرغ چو لب بخنده گشاید بپرّد... ۵

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۵ ح) بشاهد لغت خنج ، بمعنی نفع . ۲ ـ فرهنگ سروری (ص ۵۰۲) بشاهد لغت دیو پا ، بمعنی عنکبوت. ۳ ـ المعجم (ص ۶۲) در بحث بحور عروضی . ۴ ـ اسدی (ص ۵۵ ح) شاهد خنج ، نفع . ۵ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۹) بشاهد کنایت و تعریض . اما چون پایان مصراع محو شده بود معلوم نبود در ردیف کدامیك از حروف الفبا باید قرار گیرد بدینجهت آنرا در پایان ابیات حرف «ی» آوردیم.

ابیات پراکندهٔ مثنویهای عنصری

الف ـ ابیات مثنوی بحر متقارب

مثنوی «وامق وعذرا» و«خنگ بت وسرخ بت» عنصری بدین وزن بوده است ابیات زیرین ازین دو مثنوی است اما تمییز اشعار هریك از دیگری آسان نیست مگر آنجا که ابیات اشارت صریح دارند و یا متضمن لغات و کلمات و نامهایی هستند که مبین تعلق بیکی از دو مثنوی مذکورند. ضبط ابیات بر ترتیب الفباست ، مگر آنجا که دو بیت از مثنوی متعاقب یکدیگرند و ناگزیر بیت دوم بسبب تبعیت از بیت اول خارج از ترتیب الفبایی خواهد بود .

ابیات با نشانی ستاره از یکدیگر جدا شده‌اند .

الف

بجستند تـاراج و زشتیش را | بآکـج کشیدند کشتیش را [1]

*

زنی مرتن شـاه را بد بلا | زن بدکنش نام او ماشلا [2]

*

ز فـرزیدیـوس و ز دیفیریـا | چه[3] مایه شبه‌شد به لوقاریا [4]

ب

دل دمخسینوس شـد نا شکیب | که در کار عذرا چه سازد فریب [5]

---

۱ ـ اسدی (ص ۵۵) شاهد آکج، قلاب سرکج برسرچوب کرده که یخ از یخدان بدان کشند. ۲ ـ اسدی (ص۱۹) شاهد ماشلا، نام زنی که بربالین عذرا آمد و پنداشت مرده است. ۳ ـ اصل: چو. ٤ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد فزیدیوس ، شهری که منقلوس آنجا بود. ۵ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد دمخسینوس ، بازرگانی که عذرا را بدزدید .

ت

۳۳۴۰ بود مرد آرمده در بند سخت   چو جنبنده [۱] گردد شود نیکبخت [۱]

*

فکندش بیک زخم گردن ز کفت   چو افکنده شد دست عذرا گرفت [۲]

*

بسی خیم‌ها [۳] کرده بود او درست   مر این [۴] خیم‌های و را چاره جست [۵]

*

در آمد در آن خانهٔ چون بهشت   بروز رش از ماه اردیبهشت [۶]

*

بچشم اندرون دیده از رون [۷] اوست   بجسم اندرون جنبش از خون اوست [۸]

*

۳۳۴۵ به آسیب پای و بزانو و دست   همی مردم افکند چون پیل مست [۹]

*

تنی چند از موج دریا برست   رسیدند نزدیکی آبخوست [۱۰]

*

بصد جای تخم اندر افکند سخت   بتندید شاخ بر آور [۱۱] درخت [۱۲]

*

ولیکن روانم ز تو سیر نیست   دلم چون دل تو بکفشیر نیست [۱۳]*

*

---

۱ ـ اسدی : جنبیده . ۲ ـ سروری (ص ۱۰۱) واسدی (ص ۵۰۹) بشاهد لغت آرمده، آرمیده . ۲ ـ سروری (ص ۱۰۷) بشاهد افکنده ، انداخته . و اسدی (ص ۳۸) شاهد کفت ، دوش . ۳ ـ دراسدی : بسی هیمه ها . ٤ ـ اسدی : وزان . ٥ ـ اسدی (ص ۳٤۲) وسروری (ص ٤٦۰) شاهد خیم ، جراحت . ٦ ـ سروری (ص ٦۱٦) شاهد، رش روز هیجدهم ماه . ۷ ـ سروری : زون . ۷ ـ دراسدی (ص ۳۹۲) بشاهد رون وسروری (ص ٦۸۱) بشاهد زون ، بهره . ۹ ـ اسدی (ص ۲۵) شاهد آسیب ، دوش بهم کوفتن دو کس . ۱۰ ـ اسدی (ص ٤۰) شاهد آبخوست، جزیره. ۱۱ ـ اصل : وبر آورد . (متن از استاد دهخداست). ۱۲ ـ اسدی (ص ۱۱۸) شاهد تندید ، درخت که شکوفه بر آورد . ۱۳ ـ اسدی (ص ۱٤۱) بشاهد کفشیر ، آلت رویینه وسینه وارزیز . * در جهانگیری ذیل آرون آمده است :

به آرون او نیست در بوم و رست   جهان را به آرون و آزین بجست .

چوشب رفت وبر دشت پستی گرفت   هواچون‌مغ آتش پرستی گرفت ۱

*

ج

مرا هرچه ملك و سپاهست و گنج   همی زان‌تست وترا زوست خنج ۲ ۳۳۵۰

*

خ

بجوشید لشکر چو مور و ملخ   کشیدند از کوه تا کوه نخ ۳

*

زمینی همه روی او دیولاخ   بدیدن درشت و به‌پهنا فراخ ۴

*

د

سخنور چو رای روان آورد   سخن برزبان‌ردان آورد ۵

*

برو جست عذرا چو شیر نژند   بزد دست‌وچشم ادانوش کند ۶

*

اگر بر سر مرد زد در نبرد   سروقامتش برزمین‌پخچ کرد ۷ ۳۳۵۵

*

ز بس کش بخاك اندرون گنج بود
ازو خاك پی خسته (خوسته) را رنج بود ۸

*

۱ـ اسدی (ص۲۳۴) بشاهد مغ، گبر آتش پرست. ۲ـ سروری (ص۴۲۳) شاهد خنج، ناز وطرب واسدی (ص ۵۵) بشاهد خنج، نفع‌وناز وطرب. ۳ـ اسدی (ص ۸۰) شاهد نخ، تارریسمان. ۴ـ اسدی (ص۷۵) شاهد دیولاخ، زمین سنگستان. ۵ـ سروری (ص۶۰۶) واسدی(ص ۱۰۷)شاهدرد، بمعنی بخرد ودانا. ۶ـ سروری (ص ۴۹) شاهد ادانوش، کسیکه عذراچشم اوراکندونیزدراسدی (ص۲۲۵) ومصراع دوم آنجا چنین‌است: بزد دست وازپیش چشمش بکند. ۷ـ سروری (ص۲۱۷) شاهد پخچ، برزمین پهن شده. ۸ـ اسدی (ص۴۹۰) وسروری(ص۴۸۴) بشاهدخوسته،خسته، بمعنی، کنده یادرهم آکنده بود به‌معنی درهم‌جسته.

* در لغت نامهٔ دهخدا ذیل "مونه" آمده است: آنکه خوابی ازو به مونه بود   چون بیارائیش چگونه بود.

زبس کینه‌جوی ودژآهنگ بود   فراخای گیتی بروتنگ بود ۱

✩

ز دریا بخشکی برون آمدند   ز بربرسوی[۲] زیفنون آمدند ۳

✩

سلیسون شه فرّخ اخترش بود   فلقراط شه را برادرش بود ٤

۳۳۶۰ چو از راستی بگذری خم بود ✩ چه مردی بود کز زنی کم بود✩

نگاری کزو بت نمونه شود ✽ بیارایی او را چگونه شود ۵

✩

ز گرمی بر آن کو کبه بانگ زد   که آن بانگ تب لرزه بر مانگ زد ۶

✩

پریچهرگان رزم را دلپسند   بپولاد پوشیده چینی پرند ۷

✩

سزد ار چه او نیز تکبر کند   که شه نیکویی با کسندر کند ۸

✩

۳۳۶۵ همه نام کینشان بپرخاش مرد   دل جنگجوی و بسیج نبرد

همی توختند و همی تاختند   همی سوختند و همی ساختند ۹

و

✩

به فرزند باقیست کام پدر   به فرزند زنده‌ست نام پدر✩

---

۱ ـ سروری (ص٥٤۱) شاهد دژآهنگ، بدخو وتیز رو . ۲ ـ اسدی : سر .
۳ ـ اسدی (ص٤٠٤) بشاهد زیفنون وسروری (ص۶۸۲) بشاهد زیفنون ، نام شهری دردریا که عذرا را آنجا بخواستند کشت . ٤ ـ اسدی (ص٤٠۳) شاهد سلیسون ، نام مردی .
۵ ـ اسدی (ص ٤۶٠) شاهد نمونه ، نابکار. ۶ ـ سروری (ص ۱۳۳۸) شاهد مانگ ، ماه . ۷ ـ اسدی (ص ۹۳) شاهد پرند ، حریر ساده . ۸ ـ اسدی (ص ۱۶۳)شاهد کسندر ، ناکس . ۹ ـ این دو بیت در ترجمان البلاغه (ص ۸۶) شاهد تفسیر خفی است وتصریح دارد که دو بیت مذکور از مثنوی « خنگ بت » است. ✩ ← تعلیقات .

نه من کمتر از اندروسم بمهر — نه هارو و نه نیز عذرا بچهر ۱

✡

به افرنجه افراطن نامدار — یکی پادشاهی بدی کامکار ۲

✡

سخن‌مر سری را کند تاجدار — سری را کندهم‌سخن‌چاه دار ۳ ۳۳۷۰

✡

چو میروک را بال گردد هزار — بر آرد پراز گردش روزگار ۴

✡

بکاوید کالاش را سر بسر — که‌داند که‌چه‌یافت‌زرّو گهر ۵

✡

بر آرندهٔ گرد گردان سپهر — همو پرورانندهٔ ماه و مهر ۶

✡

که فرخ منوس آن شه دادگر — که بد پادشاه جهان سربسر ۷

جدا ماند بیچاره‌از تاج و تخت — بدرویشی افتاد وشد شور بخت ۳۷۵

سر تخت بخنش بر آمد بماه — دگرباره شد شاه وبگرفت گاه

✡

دمان ۸ همچنان کشتی مارسار — که‌لرزان‌بود مانده اندرسنار ۹

۱ـ سروری (ص۴۷) شاهداندروس، شوهرهارو واسدی(ص۲۰۲) شاهد برای همان کلمه.
۲ ـ سروری (ص۹۶) شاهد افرنجه ، نام شهری . ۳ ـ ترجمان‌البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل‌معنیین‌ضدین. ۴ ـ اسدی (ص ۳۰۳) شاهد میروك، بمعنی مورچه. ۵ ـ اسدی (ص ۴۱۷) شاهد کاو، بمعنی شخودن .
۶ ـ اسدی(ص ۱۴۶) شاهد سپهر، آسمان . ۷ ـ اسدی (ص۲۰۲) بادوبیت بعد شاهد منوس، نام پادشاهی . ۸ـ ظاهراً: نوان، که حرکت کشتی است از پهلویی به پهلویی درحالیکه ایستاده‌است . ۹ـ اسدی(ص۱۲۶)شاهدسنار، آبی تنك نزدیك گل که بیم بود که کشتی را بگیرد.

ز

یکی پادشا بود در نیمروز — که از داد دیدی بزرگی و روز

بگنج اندرش ساخته خواسته — بجنگ اندرش لشکر آراسته [1]

✡

۳۳۸۰ ترا هست محشر رسول حجاز — دهنده بپول چنیوت [2] جواز [3]

✡

فرو کوفتند آن بتان را بگرز — نه‌شان رنگ ماند و نه فرّو نه برز [4]

✡

همی از پس رنجهای دراز — به طرطانیوش اندر آمد فراز [5]

✡

س

ندید و نبیند ترا هیچکس — گه رزم مثل و گه بزم دس [6]

✡

جهاندیده‌ای [7] نام او ذی‌فنوس — که کردی بر آوای بلبل فسوس [8]

✡

۳۳۸۵ حکیمی بد و نام او مخسنوس — که دانش همی دست او داد بوس [9]

✡

چو رفتند سوی جزیرهٔ کیوس — یکی مرد بدنام او منقلوس [10]

✡

یکی شاه بد نام او بخسلوس — که با حیله و رنگ بود و فسوس [11]

✡

---

۱ ـ این دو بیت در ترجمان البلاغه (ص۱۷) بشاهد صنعت مقلوب آمده است و بیت دوم در حدائق السحر (ص ۱٦) شاهد مقلوب کل است. ۲ ـ اصل: بمعنی چنپور (متن تصحیح قیاسیست). ۳ ـ سروری (ص ۳٤۹) شاهد چنیور ، بمعنی پل صراط واسدی (ص ۱٤۵) شاهد چنیور، صراط . ٤ ـ اسدی (ص ۱۷۰) شاهد برز ، بلندی .
۵ ـ اسدی (ص۲۲۵) بشاهد طرطانیوش ، نام جزیره‌ای که عذرا آنجا افتاد و خلاص شد.
٦ ـ سروری(ص ۵۲۸)شاهد دس ، مانند . ۷ ـ در اسدی: جهاندیده بد. ۸ ـ سروری (ص۵۹۵) واسدی ص۳۰۲ شاهد ذی‌فنوس، مردی رامشگر. ۹ـ اسدی(ص۲۰۳)شاهد مخسنوس، مردی حکیم وفرزانه . ۱۰ ـ اسدی (ص۳۰۳) شاهد منقلوس، نام خریدار عذرا .
۱۱ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد بخسلوس پادشاهی که عذرارا بقهر برد .

ش

شمید و دلش موج بر زد زجوش — زدل هوش و ازجان رمیده خروش ۱

✩

درشتی دل شاه و نرمی دلش — ندانی هویدا کنی حاصلش ۲

✩

بیکّی جزیره که نامش بلاش — رسیدند شادی ز دل کرده لاش ۳ ۳۳۹۰

مکن روز بر خویشتن بر بنفش ✻ به بازیچه پنجه مزن بر درفش ✩

غ

چو روزی که دارد بخاور گریغ — هم از باختر بر زند باز تیغ ۴

ف

فزاینده شان خوبی از چهر ولاف — سراینده شان از گلو زندواف ۵

✻

کزو بتکده گشت هامون چو کف — بآتش همه سوخته همچو خف ۶

✻

ك

همه دیده پرخون ورخ پر سرشك — سرشکش روان برشکفته سرشك ۷ ۳۳۹۵

✻

بمردن بآب ۸ اندرون چنگلوك — بهازرستگاری ۹ به نیروی غوك ۱۰

✻

✩ این بیت از لغت نامهٔ دهخداست ذیل لغت «درفش» .
دمادم از تشنگی ودمادم از گرسنگی وغریو وغرنگ
۱ـ اسدی (ص ۱۲۰) شاهد شمیده ، دمادم از تشنگی ودمادم از گرسنگی وغریو وغرنگ
۲ ـ اسدی (ص ۶) شاهد هویدا ،سخت پیدا. ۳ ـ اسدی (۲۳٤) شاهد بلاش ، نام شهری .
٤ ـ اسدی (ص۱۳۳) شاهد باختر، شرق . ۵ ـ سروری (ص۶۷۳) شاهد زندواف ، بلبل
واسدی (ص ۲٤۳) بشاهد زندواف، هزاردستان. ۶ ـ اسدی (ص ۲٤۵) شاهد خف، رکوی
سوخته. ۷ ـ اسدی (ص ۲۶۶) شاهد سرشك، قطرهٔ باران وگلی که بسر خی زند. ۸ ـ اسدی:
یکی . ۹ ـ اسدی : به از غوته خوردن . ۱۰ـ اسدی (ص ۲۷۶) شاهد چنگلوك، دست و
پاسست وکژ بصورت متن و نیز (درص ٤۳۲) شاهد غوته ، غوطه بصورت نسخه بدلها .

نشست و همی راند بر گل سرشك | از آن روزگار گذشته برشك ۱

*

نیابد همی کوهکان سیم پاك | بکان اندرون گوهرش گشته خاك ۲

*

به پیشش بغلتید وامق بخاك | زخون دلش خاك همرنگ لاك ۳

*

۳۴۰۰ همی گفت و پیچید بر خشك خاك | زخون دلش خاك همرنگ لاك ۴

*

گ

همانگه سپاه اندر آمد بجنگ | سپه همچو دریا و دریا چو گنگ ۵

*

ابا ویژگان ماند وامق بجنگ | نه روی گریز و نه جای درنگ ۶

*

بتندید عذرا چو مردان جنگ | ترنجید بر بارگی تنگ تنگ ۷

*

ل

بیك ماه بالا گرفت آن نهال | فزون زانکه دیگر درختان بسال ۸

*

۳۴۰۵ چو سر کفته شد غنچهٔ سرخ گل | جهان جامه پوشید همرنگ مل ۹

*

---

۱ ـ اسدی (ص ۲۷۷) شاهد رشك، غیرت. ۲ ـ اسدی (ص ۳۹۹) شاهد کوهکان، کوهکن.
۳ ـ اسدی (ص ۳٤) شاهد غلت، غلتیدن. ٤ ـ اسدی (ص ۲۵۱) شاهد لاك، رنگ سرخ.
۵ ـ اسدی (ص ۲٦۸ و ۲۹۵) شاهد گنگ، نام جزیره‌ای. ٦ ـ اسدی (ص ۳۹۹) شاهد ویژگان بمعنی خاصگان. ۷ ـ اسدی (ص ٦۹) شاهد ترنج، بمعنی تنج.
۸ ـ اسدی (ص ۳۷۲) شاهد نهال، درخت نونشانده. ۹ ـ اسدی (ص ٤۵۷) شاهد غنچه، گل ناشکفته.

بزرّینه جام اندرون لعل مل — فروزنده چون لاله بر زرد گل [1]

م

سپه پهلوان بود با شاه جم — بخمّ اندرون شاد و خرّم بهم [2]

*

بر آن[3] راهداران جوینده کام — یکی مهتری بد دیانوش نام [4]

*

یکی تیز پائی و دانوش نام — گذشته برو بر بسی کام و دام [5]

*

هزاران بدش اندرون طاق و خم — به بجکم درش نقش باغ ارم [6] ۳۴۱۰

*

توشیری و شیران بکردار غُرم — برو تا رهانی دلم را ز گرم [7]

*

بجوشیدش از دیدگان خون گرم — بدندان همی کند از تنش چرم [8]

*

بدل گفت اگر جنگجوئی کنم — بپیکار او سرخ رویی کنم
بگریند مر دوده و میهنم — که بی سر ببینند خسته تنم [9]

*

یکی دوستش بود توفان بنام — بسی آزموده بنا کام و کام [10] ۳۴۱۵

*

۱ـ اسدی (ص ۳۲۳) شاهد مل، نبید. ۲ـ سروری (ص۴۵۸)شاهد خم ، تا بخانه .
۳ـ دراسدی: بدان. ۴ـ: دراسدی(ص۲۲۵)وسروری (ص ۵۳۰)شاهد دیانوش، نام مهتر دزدان .
۵ ـ سروری (ص۵۳۲) شاهد دانوش ، مردی که عذرا را فروخت ودراسدی(ص ۲۲۵) شاهد ودانوش است ودو مصراع بیت نیز آنجا مقلوبست. ۶ـ اسدی (ص ۳۳۸) بشاهد بجکم، خانهٔ تابستانی . ۷ ـ اسدی (ص ۳٤٤) شاهد غرم ، میش کوهی . ۸ ـ اسدی (ص۳۵۳)شاهد چرم ، پوست. ۹ ـ اسدی (ص ۳۶۰) شاهد میهن، خانمان ووطن واهل بیت .
۱۰ ـ اسدی(ص ۳۹۹) شاهد توفان ، نام دوست وامق .

زن بد کنش معشقولیه نام — نبودش جز از بد دگر هیچ کام [1]

*

چو راهی بباید[2] سپردن بگام — بود راندن تعبیه بی نظام

نقیبان ز دیدن بمانند[3] کند — گر[4] ایشان همیشه نباشند غند [5]

*

پدر[6] گفت هرمس چرائی دژم — نه همچون منی دلت مانده بغم

۳۴۲۰ که این آلت من که شد ساخته — نگردد همی هیچ پرداخته [7]

*

بآیین یکی شهر شامس بنام — یکی شهریار اندرو شادکام [8]

فلقراط نام از در مهتری — هم از تخم آقوس بن مشتری

*

ن

هر آنجا که پاره شد از در درون — شود استواری ز روزن برون [9]

*

جزیره یکی بد بیونان زمین — کروتیس بد نام [و] شهری گزین [10]

*

۳۴۲۵ مرا در دل این بود رای و گمان — که کار من و تو بود همچنان

کجا پیش از این کار افروتشال — که بود الفتیشش هماره همال [11]

✡

---

۱ ـ اسدی (ص۵۰۱) شاهد معشقولیه، زن پدر وامق. ۲ ـ اصل: دانی نباید. (متن ازاستاد دهخداست). ۳ـ اصل: بمانند ند. (متن از استاد دهخداست). ٤ ـ اصل :که. (متن از استاد دهخداست). ۵ ـ اسدی (ص۹۳) شاهد غند، گرد. ٦ـ درسروری: بدو. ۷ـاسدی بیت اول (ص ۲۰٤) بشاهد هرمس، نام مردی سازندهٔ بربط. و سروری (ص ۱۵۲۵) ذیل همین لغت هردو بیت راو نیز بیت دوم را بشاهد پرداخته، بمعنی فراغ یافته (ص ۲۷۱) نیز آورده است. ۸ـاسدی (ص ۲۰٤) با بیت بعد شاهد شامس، جزیره ای بیونان زمین. ۹ ـ سروری (ص ۲٦۹) شاهد پاره، بمعنی رشوت. ۱۰ ـ اسدی (ص ۲۰۳) شاهد کروتیس ، جزیره ایکه وامق آنجا بود. ۱۱ ـ اسدی (ص ۳۳۲) شاهد افروتشال ، شوی الفتیش .

کسی کرد نتوان ززهر انگبین نسازد ز ریکاشه کس پوستین ۱

✡

و

جهان خیره ماند زفرهنگ او ازآن برز و بالا و اورنگ او ۲

✡

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو بیك ره بر آمد زهردو غریو ۳

✡

یکی مهره بازست گیتی که دیو ندارد بترفند او هیچ تیو ۳۴۳۰

✡

ه

چو آمیغ برنا شد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته ۴

✡

شب از حملهٔ روز گردد ستوه شود پرّزاغش چو پرّخروه ۵

✡

بفرمود تا آسنستان پگاه بیامد بنزدیك رخشنده ماه
بدو داد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را ۶

✡

نشستند بر گاه بر، ماه وشاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه ۷ ۳۴۳۵

*

گرانمایه کاری بفرّ و شکوه برفت وشدند آن بآیین گروه ۸

---

۱ ـ اسدی (ص ۴۲۳) شاهد ریکاشه، خارپشت. ۲ـ سروری (ص۶۰) شاهد اورنگ، فرو زیبایی. ۳ ـ اسدی (ص ۴۱۳) شاهد تیو، بمعنی طاقت. ۴ـ سروری (ص۵۲) واسدی (ص ۲۳۱) شاهد آمیغ، آمیزش.
۵ ـ سروری (ص۴۹۴) واسدی (ص۴۶۴) شاهد خروه، خروس. ۶ ـ اسدی (ص۳۱۸) شاهد آسنستان، پدرزن وامق. ۷ ـ **اسدی (ص ۴۲۴)شاهد شاه، بمعنی داماد.**
۸ـ اسدی(ص۴۵۳)شاهدشکوه، حشمت

کف یوز پر مغز آهو بره — همه چنگ شاهین دل گودره [1]

✿

نه ازخواب و ازخورد بودش مزه — نه بگسست ازچشم او نایزه [2]

✿

فلاطوس برگشت و آمد براه — بر حجرهٔ وامق نیکخواه [3]

✿

ی

۳۴۴۰ پدر داده بودش گه کودکی — به آذارطوس آن حکیم نکی [4]

بمرگ خداوندش آذارطوس — تبه کرد مر خویشتن برفسوس

✿

زجوی خورابه چه[5] کمتر بگوی — که بسیار گردد بیکبار اوی [6]

بیابان از آن آب دریا شود — که ابر از بخارش ببالا شود

*

درو آب چشمه، در او آب جوی — که رنجه نبودی درو آب جوی [7]

*

۳۴۴۵ چنان دان که این هیکل از پهلوی — بود نام بتخانه ار بشنوی [8]

*

لب بخت پیروز را خنده ای — مرا نیز مروای فرخنده ای [9]

*

که ملذیطس آن جایگه داشتی — بشاهی بر او دستگه داشتی [10]

---

۱ ـ اسدی (ص۴۵۹) شاهد گودره، مرغکی که در آب نشیند. ۲ ـ اسدی (ص۵۰۹) شاهد نایزه، آب چکیده. ۳ ـ اسدی (ص۲۰۲) شاهد فلاطوس، استاد عذرا.

۴ ـ سروری بیت اول (ص ۴۶) شاهد آذارطوس، شوهر مادر عذرا. و اسدی (ص۲۰۱) هردو بیت. ۵ ـ اسدی: تو. ۶ ـ فرهنگ اسدی (ص۴۳۱) بیت اول و فرهنگ سروری (ص۴۸۰) با بیت بعد شاهد خورابه، آبی که تراود از پیش آبی که بسته باشد.

۷ ـ ترجمان البلاغه (ص ۹۰) شاهد کلام محتمل معنیین ضدین. ۸ ـ اسدی (ص۳۲۱) شاهد هیکل، بمعنی بتخانه. ۹ ـ اسدی (ص۵) شاهد مروا، فال نیك. ۱۰ ـ اسدی (ص۲۰۳) شاهد ملذیطس، نام پدر وامق.

ب ـ ابیات پراکندهٔ مثنوی بحر خفیف [1]

الف

سر که یابد[2] گسسته کیسه‌را دور باشد بتاوه گرسنه را [3]

*

ب

نتوان ساخت از کدو گوداب نه ز ریکاشه جامهٔ سنجاب [4]

*

ت

شاه غزنین چو نرد او بگذشت چون دویزه بگردش اندر گشت [5] ۳۴۵۰

*

او مر آنرا در آن یله کرده است مهر او را ز دل خله کرده است [6]

*

صعب چون بیم و تلخ[7] چون غم جفت تار[8] چون گور و تنگ چون دل زفت [9]

*

مر ورا گشت گردن و سر و پشت سر بسر کوفته بکاج و بمشت [10]

*

از غم تو بدل گریغش نیست هرچه دارد ز تو دریغش نیست [11]

*

---

۱ ـ مثنوی «شاد بهر و عین الحیاة» عنصری ظاهراً باین وزن بوده است. (رجوع شود به بیت ۳۲۴۶) ۲ ـ اصل: تابد. (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ فرهنگ اسدی (ص ۴۴۸) شاهد کیسه، ریسمان بردوك پیچیده . ۴ ـ اسدی (ص ۴۲۳) و سروری (ص ۶۳۵) شاهد ریکاشه، خارپشت . ۵ ـ اسدی (ص ۵۱۰) شاهد دویزه ، دوال که بدان قمار بازند . ۶ ـ اسدی (ص ۴۸۱) شاهد خله ، چیزی گم شده و بیت در سروری (ص ۴۸۸) بدین ردیف واست» بشاهد همین لغت نیز آمده است. ۷ ـ در سروری : تلخ .. وصعب . ۸ ـ در سروری: تیره. ۱۰ ـ در اسدی (ص ۳۹) و در سروری (ص ۶۵۳) شاهد زفت بمعنی ممسك و بخیل آمده است . ۱۰ ـ اسدی (ص ۶۳) بشاهد لغت کاج ، سیلی . ۱۱ ـ اسدی (ص ۲۳۷) شاهد گریغ، گریز.

۳۴۵۵ ببر آورد بخت پوده درخت — من بدین شادم و تو شادی سخت [1]

*

زان مثل حال من بگشت و بتافت — که کسی شال جست و دیبا یافت [2]

*

هر که فرهنگ از و فروهیدست — تیز مغزی از و نکوهیدست [3]

*

گرد پرگار چرخ مرکز بست — شبه مرجان شد و بلور جمست [4]

*

سرد آهش چو زنگیانی زشت — که ببیزند خردهٔ انگشت [5]

*

۳۴۶۰ رای دانا سر سخن ساریست — نیک بشنو که این سخن باریست [6]

*

ج

آن صنم را ز گاز وز نشکنج — تن بنفشه شد و دو لب نارنج [7]

*

خ

بیوفا هست دوخنه بدو نخ — بد گهر هست هیزم دوزخ [8]

*

چون برون جست مرز از سوراخ — شد سموره بنزد او گستاخ [9]

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤٤) شاهد پوده، پوسیده. ۲ ـ اسدی (ص۳۱۷) بشاهد شال، گلیمی کوچک و پشمین.. ۳ـ اسدی (ص٤٥٦) شاهد فروهیده، نکوهیده. ٤ـ اسدی (ص۳۵) بشاهد جمست، جنسی جواهر. ٥ ـ اسدی (ص٤۳ح) بشاهد انگشت، زگال. ٦ـ اسدی (ص٥۱۹) بشاهد باری، باریک. اما استاد دهخدا بیت را چنین تصحیح کرده‌اند:

رای دانا سر سخن سازیست — نیک بشنو نه این سخن بازیست

۷ ـ فرهنگ اسدی (ص ٥٦) بشاهد نشکنج، بناخن گرفتن. ۸ ـ فرهنگ اسدی (ص ۷۹) بشاهد نخ، تار ریسمان. ۹ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۸۷) بشاهد سموره، موش.

د

چون بیامد بوعده بر سامند ... آن کنیزك سبك ز بام بلند
برسن سوی او فرود آمد ... گفتی از جنبشش[1] درود آمد ۳۴۶۵
جان سامند را بلوس گرفت ... دست و پای و سرش ببوس گرفت[2]

✡

ازتك اسب و بانگ نعرهٔ مرد ... کوه پر نوف شد هوا پر گرد ۳

✡

پادشاهی که با شکه باشد ... حزم[4] او چون بلند که باشد ۵

✡

هر که بر درگه ملوك بود ... از چنین کار با خدوك بود ۶

✡

گفت کاین مردمان بی باکند ... همه همواره دزد و چالاکند ۳۴۷۰

✡

دل پهلو پسر بساز آورد ... ساز مهرش همه فراز آورد ۸

✡

برسر باد تند و موج بلند ... تا بیك آبخوستشان افکند ۹

✡

فعل آلوده گوهر آلاید ... از خم سر که سر که پالاید
هر کجا گوهری بدست بدیست ... بدگهر نیك چون تواند زیست
بد ز بد گوهران پدید آید ... هر کسی آن کند کزو زاید[10] ۳۴۷۵

*

۱ـ بنظر استاد دهخدا: از جنتش. ۲ ـ فرهنگ اسدی (ص۱۹۳) هر سه بیت بشاهد لوس، بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن. ۳ ـ فرهنگ اسدی (ص ۲٤٦) شاهد نوف، بانگ و صدا (بفتح صاد). ٤ ـ اصل: خرم. (متن از استاد دهخداست). ۵ـ فرهنگ اسدی (ص ۱۹۹) بشاهد شکه، حشمت. ٦ ـ سروری (ص٤٥۱) و اسدی (ص۲۵۹) شاهد خدوك، خشمناك وطیره. ۷ ـ اسدی (ص۲۹٦) بشاهد چالاك، دزد و مردم کش و در سروری (ص۳۸٦) شاهد چالاك، چابك. ۸ ـ اسدی (ص ٤۰۹) بشاهد پهلو، شیرمرد مردانه. ۹ ـ اسدی (ص ٤۰ ح) شاهد آبخوست، جزیره. ۱۰ ـ این سه بیت در المعجم (ص ۲۲۲) بشاهد ارسال المثل آمده است.

لشکر شادبهر در جنبید — نای رویین و کوس بغر نبید [1]

*

هر که را راهبر زغن باشد — منزل او [2] بمرزغن باشد [3]

*

با درفش ار تپانچه خواهی زد — باز گردد بتو هر آینه بد [4]

*

آب و آتش بهم نیامیزد — بالوایه ز خاك بگریزد [5]

*

۳۴۸۰ هر که را رهبری کلاغ کند — بی گمان دل بدخمه داغ کند [6]

*

تیز شد عشق و در دلش پیچید — جزغریوو غرنگ نپسیچید [7]

*

و

نکند میل بی هنر بهنر — که بیوسد ز زهر طعم شکر [8]

*

روز پیکار و روز کردن کار — بستدندی ز شیر شرزه شکار [9]

*

مثل من [10] بود بدین اندر — مثل زو فرین و آهن [11] در [12]

*

---

۱ ـ اسدی (ص ٤٤٩) بشاهد عزنبه، بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود . ۲ ـ در نسخهٔ اسدی : گذر او . ۳ ـ اسدی (ص ۳٦۲) بشاهد مرزغن ، گورستان . ٤ ـ اسدی (ص ٤۳٥) شاهد هرآینه ، ناچار . ٥ ـ اسدی(ص ٤٦۰) شاهد بالوایه، مرغکی سپید و سیاه. ٦ ـ اسدی(ص ٤٦٤) بشاهد دخمه ، گورخانهٔ گبران . ۷ ـ اسدی (ص ٤۱٥) بشاهد غریو ، بانگ و خروش.
۸ ـ اسدی(ص ۱۹٥)شاهد بیوس، طمع. و سروری (ص۱۳۱)شاهد بیوسد ، امید دارد
۹ ـ دراسدی (ص۴۷۸) بشاهد شرزه، تند وعظیم بخشم . ۱۰ـ در سروری : این. ۱۱ـ در اسدی : زفرین آهنین و . ۱۲ ـ فرهنك اسدی (ص ۳٦۳) بشاهد زفرین ، آهن که بر در زنند وقفل کنند . ودرسروری (ص ٦۸٥)بشاهد زوفرین، آهن حلقهٔ در.

بارگی خواست شاه [1] بهر شکار — بر نشست و بشد بدیدن شار [2] ۳۴۸۵

✡

گاه اقبال آبگینه خنور — بستاند ز تو عدو به بلور [3]

س

✡

گفتم این و گریختم ز عسس — شاه شطرنج را نگیرد کس ✡

ش

✡

خواستم با نیاز و داشادش — پدر اینجا بمن فرستادش

حرکاتش همه ره هنرست — برم از جان من عزیز ترست [4]

✡

شد مژه گرد چشم او ز آتش — نیش[و]دندان کژدم و کربش [5] ۳۴۹۰

✡

زود بردند و آزمودندش — همه کاچالها نمودندش [6]

✡

سنگ بی نمج و آب بی زایش — همچو نادان بود بآرایش [7]

✡

ك

رخ ز دیده نگاشته بسرشک — وان سرشکش برنگ تازه زرشك [8]

✡

۱ـ کذا وشاید : شاه (استاد دهخدا). ۲ ـ اصل قافیه : شاه . (متن از استاد دهخداست) و بیت از اسدی (ص۵۱٦) است بشاهد بارگی ، اسب . ۳ـ سروری (ص ٤۳٤) بشاهد خنور . آلات خانه. ٤ ـ بیت اول درسروری (ص۵۱۳) وهردو بیت در اسدی (ص ۱۰٦)شاهد داشاد، بمعنی عطاست . ۵ ـ اسدی (ص ۲۰۷)بشاهد کربش ، **واو را مرحوم دهخدا به تصحیح افزوده‌اند** . ٦ ـ اسدی (ص ۳۱۹) بشاهد کاچال ، آلات خانه . ۷ ـ سروری (ص٦۷۱) بشاهد زایش ، زاییدن وافزودن ، ودر فرهنگ اسدی (ص٦۸) شاهد نمج ، نم . ودرسروری مصراع دوم چنین است : به زنادان بودبا فزایش . ۸ ـ اسدی (ص۲٦٦) بشاهد سرشك ، **قطرهٔ باران و گلی که بسرخی زند و** در(ص ۳۰٦) بشاهد زرشك ، انبرباریس . ✡ **از لغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت « شاه »** .

چون مراغه کند کسی برخاك — چون بر دخاك او[1] چه دارد باك [2]

*

۳۴۹۵ تبنك را چو کژ نهی بیشك — ریخته کژ برآید از تبنك [3]

*

گ

بسپاریم دل بجستن جنگ — در دم اژدها ویشك نهنگ [4]

*

م

مهر ایشان بود فیاوارم — غمتان من بهر دو بگسارم [5]

*

گفت نقاش چونکه نشناسم — که نه دیوانه و نه فرناسم [6]

*

از گهر گرد کردن بفخم — نه گهر چید هیچکس نه درم [7]

*

ن

۳۵۰۰ ویحك ای ابر بر گنهکاران — سنگك و برف باری و باران [8]

*

تیره برچرخ راه کاهکشان — همچو گیسوی زنگیان بنشان [9]

*

که حسد هست دشمن ریمن — کیست کو نیست دشمن دشمن [10]

*

۱ــ در نسخه‌ای از اسدی: از او. ۲ ـ اسدی (ص ٤٤٧) شاهد مراغه، غلتیدن. ۳ ـ اسدی (ص۲۵٦) بشاهد تبنك، دریچهٔ مرکب. ٤ ـ اسدی (ص ۲٦۵) شاهد یشك، دندان بزرگ دد. ۵ ـ اسدی (ص ۱۲۵) بشاهد فیاوار، شغل خیر. ٦ ـ اسدی (ص ۱۹۲) بشاهد فرناس، غافل. ۷ ـ اسدی در (ص ۳۳۸) بشاهد فخم، چادر نثار چینان و در (ص ۳٤۹) شاهد بفخم، بسیار. ۸ ـ اسدی (ص ۲۷۱) شاهد سنگك، تگرك. ۹ ـ اسدی (ص۳٦٦) بشاهد کاهکشان، مجره. ۱۰ـ اسدی (ص ۳۷۸) و سروری (ص٦۳۲) شاهد ریمن، مکار.

بهمه شهر بود ازو آذین — در بریشم چو کرم پیله زمین ۱

*

و

مرد ملاح تیز اندك رو — راند برباد کشتی اندر ژو ۲

*

گنجشك از آنکه فزون دارد تاو (؟) — در کشیده بپشت ماهی و گاو ۳ ۳۵۰۵

*

ه

رخم از رنگ تست ریشیده — دلم از زلف تست پیچیده ۴

*

هرچه واجب شود ز بادافراه — بکنید و جزاین ندارم راه ۵

*

گفت بر پرنیان ریشیده — طبل عطار شد پریشیده ۶

*

منظر او بلند چون خوازه — هر یکی زو بزینت تازه ۷

*

چون همی شد بخانه آماده — دید مردی براه استاده ۸ ۳۵۱۰

*

با غلامان و آلت شکره ✡ — کرد کارشکار و کار سره ۹

*

کار زرگر به زر شود بر راه — زر به زرگر سپار و کار بخواه ✡

✡ از لغت نامهٔ دهخدا ذیل لغت « راه ».

۱ ـ اسدی (ص ٤٤١) شاهد پیله ، غلاف ابریشم . ۲ ـ اسدی (ص ٤١٨) شاهد زو ، دریا . ۳ ـ اسدی (ص ٤٠٧) بشاهد تاو ، طاقت . ٤ ـ سروری (ص ٤٦٠) شاهد ریشیده ، رخشنده . ٥ ـ اسدی (ص ٤٢٣) شاهد بادافراه ، عقوبت وپاداش . ٦ ـ اسدی (ص ٥١٣) وسروری (ص ٤٦١) شاهد ریشیده ، رشتهٔ استادکه چشمه چشمه کنند وپرنیان منقش . ۷ ـ اسدی (ص ٤٥٠) وسروری (ص ٤٧٩) بشاهد خوازه ، قبه که باآذین بندند وکوشکی که ازسپر غمها کنند . ۸ ـ اسدی (ص ٤٥٩) بشاهد آماده ، بسیجیده وساخته . ۹ ـ اسدی (ص ٤٧٧) بشاهد شکره ، شکار کننده .

بندیان داشت بی زوار و پناه [۱] برد [۲] باخویشتن بجمله براه [۳]

*

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته [۴]

*

ی

۳۵۹۵ زان گشاید فقع که بگشادی زان نماید ترا که بنمادی [۵]

*

هرچه یابی وزان فرومولی نشمرند ازتو آن ببشکولی [۶]

*

ساخت آنگه یکی بیوگانی هم بر آئین و رسم یونانی [۷]

*

از تزیینی (؟) که او نرست همی دل پولاد خون گرست همی [۸]

ج = بحر رمل

۳۵۱۹ بر فکن برقع از آن رخسار سیغ
تا بر آید آفتاب از زیر میغ [۹]

---

۱ ـ اصل: پناه وزواه. (متن از استاددهخداست) . ۲ ـ در اسدی : برده . ۳ ـ اسدی (ص ٤٦٩) و سروری (ص ٦٩٠) بشاهدزواه (مصحف زوار) ، طعامی که بزندانیان دهند.
٤ ـ اسدی (ص ٤٩٢) بشاهد سرگشته ، بی آگاه ومتحیر . ٥ ـ اسدی (ص ١١٤) بشاهد نماد ، نمود . ٦ ـ اسدی (ص٣١٦) بشاهد بشکول ، مردی حریص بطبع .
۷ ـ اسدی (ص ٥٢٨) بشاهد بیوگانی ، عروسی . ۸ ـ اسدی (ص ٤٦) شاهد گرست ، نالید . ۹ ـ سروری (ص٧٦٠) شاهد سیغ ، نغز وخوب .

اشعار منسوب به عنصری

جز بماند در نماند این جهان کینه جوی ... با پسند در کینه دارد همچو با دختند را[۱]

**

ابر زیر و بم شعر اعشی قیس ... همی زد زننده بمضرابها[۲]

**

که تنگ و آزرم دارد و مرد بدسلب است ... پسرش باز فضولست و مرد وسواسا[۳]

**

شادی و بقابادت و زین بیش نگویم
کاین قافیهٔ تنگ مرا نیك بپیخست[۴]

**

در قصد ممدوح گوید[۵]

آمد آن رگ زن مسیح پرست ... شست[۶] الماسگون گرفته بدست

طشت زرّین و آب دستان خواست ... بازوی شهریار را بر بست[۷]

نیش بگرفت و گفت عزّ علیك[۸] ... این چنین دست را که یارد خست

سر فرو برد و بوسه‌ای بر داد[۹] ... وز سمن شاخ ارغوان بر جست[۱۰]

*

شدم به دریا غوطه زدم ندیدم دُر ** گناه بخت منست این گناه دریا نیست✡

---

۱ ـ در سروری (ص ۲٤٤) بنام عنصری آمده است . اما بیت از رودکی است (لغت فرس اسدی ص۱٤٥ ذیل لغت دختندر) . ۲ ـ درالمعجم (در زیادات) (ص۲۲٦) بنام عنصری آمده اما شعرازمنوچهری است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ٥) .
۳ـ درنسخه‌ای‌ازفرهنگ‌اسدی (ص۳٤٦) شاهدآذرم، بمعنی نمد زین آمده‌اما بیت ازابوالعباس است. ٤ ـدرفرهنگ‌سروری (ص۲۱٤)شاهدپیخست، بمعنی گرفتار آمده اما بیت ازعسجدی‌است.
٥ ـ « م » عنوان ندارد . وقطعه ظاهراً ازسنائی است و در دیوان او ضبط است .
٦ ـ «م» : نیش . ۷ ـ «م» : بسرزانوی ادب بنشست . ۸ ـ «نچ» : علی . ۹ ـ «م»:... دادش ؛ «نچ»:...بر بود ؛ «نچ» دیگر : بوسه داد براو . ۱۰ ـ«نچ» : خون ببارید از دو دیده بطشت ؛ «نچ» دیگر :... از دو دیدهٔ مست؛ «نچ» دیگر : بردوید بطست .

✡ نظام الدین محمود اصفهانی متخلص به قمرمداح ابوبکر سعد بن‌زنگی (۶۲۳تا۶۵۸) و خاندان خجندیان اصفهان در قطعه‌ای به مطلع :

سپهر مجد ومکارم یگانه زین‌الدین ... به نزد قدرتو چرخ بلند والا نیست

گوید :

قصیده

« بر ضمیر منیر ارباب کیاست وفضل و کمال مخفی ومحتجب نماند که این قصده ایست از حکیم ابو القاسم حسن عنصری علیه الرحمة که مقدار پانصد لغت کم وبیش دروی درج و خرج کرده که احتیاج به « صراح » و« قاموس و« کنز» دارد و الحق در این قصیده داد فصاحت و بلاغت وسخنوری داده که فهم هر ناقص عبارت او رادر نیابد بلکه مردم مستعد وصاحب فضیلت نیز از ادراك آن قاصر و عاجز آیند و آن قصیده اینست » [1] :

ای شریعت را قرار و ای مدیحت رامدار ... شهریـــار بامداری پـادشاه با قرار

دین ودانش راز جبهٔ رای تو باشد فخور [2] ... جور وبخشش را زهیجهٔ [3] راد تو باشد مدار

راح [4] راه نگام لطف آموخت طبع توشتاب ... خاکر افرحین [5] عفو آموخت علم تو وقار

حمله بشتابد چو رجس رجس نشکیبد ز حمد ... عزم و حلمت هر دو کو گویند بشتاب و بدار

بر دخو انداز خصایل برتر و این هر دو راست ... بر بنانت اقتداء و بر بیانت افتخار

گر به اشنج لطف ورزی زوبرویانی سخن ... ور باخضر کینه توزی زوبر انگیزی شرار

هر کجا ابیض نمایی غله بر گیرد هوا ... هر کجا باره دوانی ذله بردارد غبار

هم ترا زیبد که باشی فرس را خیر الجواد ... هم ترا شاید که باشی علم را فخر الکبار

باوفاق تو برویاند همی کانون خرد ... باخلاف تو پدید آرد همی سنجر قیار

ای سها امجدی که گر پرسند از کوه ستون ... کانکه یارد بد که چون راح تواش بر دو قار

---

۱ ـ این قصیده از «م» است و شرح آغاز آن نیز در آن نسخه آمده است . اما بر نکته سنج دشوار نیست که بآسانی دریابد که این قصیده از استاد نیست و بهمین سبب ما آنرا در ردیف اشعار منسوب به عنصری آوردیم تا تحقیق اهل ادب پرده از آن بردارد.

۲ ـ «م» در حاشیه آورده : فخور ، نازیدن . ۳ـ هیجه ، عصا. ٤ـ راح، باده و نشاط و شادمانی از نعمت. ۵ ـ فرحین : شادی .

→

به حسب حال خود از شعر عنصری بیتی ... نبشته ام بده انصاف سخت زیبا نیست؛

اما صاحب مجالس المؤمنین این بیت را با بیت دیگر به فردوسی نسبت داده است .

(از مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در مجلهٔ مهر شماره ۲ ص ۴۸۰) .

همت تو ملطفت را همچو شایح را رواج خانهٔ تو مملکت را همچو دین را ذوالفقار

با وجود این نشانیها بـ آواز بلند درزمان گوید که آن فخر الامم خیر الکبار

یوسف الدین آنکه گر بر قیر تابد رای او همچنان گردد که نزدش مور باشد کهزمار

اردوان اعزاز و راحم جود و جمشید احتشام لوحیا آیین و کیتر جاه و تقدیر اقتدار

ای ترا بر مجدیان از روی مجدت امجدی وی ترا بر مفخران از روی طاعت افتخار

هر کجا لطفت علق گردد بهار اندر خریف هر کجا عنفت سمر گردد خریف اندر بهار

گر زوافدا وفدی بینی زوفد خویش بین ورزخور روشنتری یابی زرای خود شمار

نزد رایت بیضهٔ میخور بی پرتو چو قیر نزد وفدت تپهٔ برجیس در پستی چو غار

وهم تو چون ذیل عطفت کم پذیرد گرد بخل ذیل تو چون جیب عصمت بر نگیرز عدعار

باجنابت بی جلال آمد همی چرخ هزبر بـا جارت بی عیار آمـد همی غم عیار

زشت آن گر بخششت دارد همی در همبرت زشت آن گر بیعتت دارد عدو در زینهار

رودت ناصح نوازت راچو فصلت بی نهاست ابیض عبهر گدازت راچو رمحت آبدار

نجم ورجم زود عنفت را نیارم گفت میل هر یکی گر چار گردند آخشیجان چهار

گر بصف اندر کنی آهوی اعتدراحفاظ ور بعنف اندر دهی محرور آهن را فشار

شمع ازین آهوز بون گردد چو ازمسحی حمام آب از آهن فروبارد چو از بخشش نثار

سهم با بأس تو هار وحصن با سهم تو هیر خضر با بد تو شمر و ضیم با بیض تو قار

باوقار وعزم وشمشیرت بصیر عجل و حرب حمد حرص و حرص حمدو نور هر دو صحب شار

ور بجویی از هرام شمس سازی مرقشیش ور بگویی از صبا تـو وشبی سازی طراز

یك فراس از حبس تو وز ضیق اعداصد کرنگ یك دو شاخ از کف تو وز ظن کیتر صد بهار

هر کجا رخشت دهد بر توسعادین چو جلای هر کجا شهوت کند سرعت رواحین چون کوار

از نواهت خالس را صد فوتیا بر میتیان از نوادت جبهت صد آزیون بر احمرار

آبی ای رخ ارمر تو بوید شود حمش غلال صص بی مهر تو باید شود بیشین ذخار

در تکلم چیست نیلت شاعی ایلوج سکن درسخاوت چیست ابلت صفرهٔا کلمیل بار

بر نگردد آز را از تو اله هرگز بطن بر سر سید عطایت تا نگردد چشم خوار

چیست دستت درسخاوت اخضر وخضر شمر | درشجاعت چیست بیضت ارقم نسرین قبار
آسمانرا درسهامت برجشن نبود خشنود | زانکه موراومراعین است ومراین راعقار
قاف تاقاف جهان برعقر جودت یك عقیق | پای تا فرق فلك بر آجنابت سلمشار
دشمنت برشعر مکمخت ماند آهخته تیر | ناصحت درارم دولت مانده رااحبحه سهار
نیست گردیدت جناب از بهر چه رو حاعدی | برهمیدست و همی بارد درریر همه عار
دشمنت راندب بر دارشهقه نامد برحدیم | تابعجز آمد درون این روزه را حالت گمار
رنج جیش از سمق صدغر بال کم برآی | کاسمانرا حاجت صید جزا نبود بهار
اشجمال ای در بر قازبچه اندوختم | وانتباه ای در بر اندیشهٔ اندر ختار
هفت اخضر نزد یك اشیاح دستت نیم شبر | هفت اسپهپا نزدیك صمصامت بیضهٔ سومنار
باعلو حضرت تو بی علو آمد سهام | با توان اسود تو بی توان آمد عضار
یك بطالی از تو وازصد جشامی صدستام | یك بر آویز از تو و ازصدتر ازی صدغماز
گر شهر برخیزد از ایام کوهان برشهان | کاینچنین ایام را بهر شهر شخرت ایار
گر بعالم در بود شیروی نبود جز که حزم | دشمن خدو خزان افهورای شهریار
ای ترا برهر که هست ازسروران سرورشدی | وی ترا برهرچه هست از شهریاران شهریار
با یکی خاصه زنافت سهل باشد شهرقی | با یکی نیمه زهانت سهل باشد انتمار
گر زتو فرمان بود تیزی بر آرد حسن باغ | ور زتو باغی آیی بر آرد فنح کار
سیحه از رای تو با اندر قهر صرصهال | حمد از حلم تو بار حیلولم عیار
می نمیگویم که با کین تو با غم هم شکست | این همی گویم ناعم اندرو به زانضمار
ملك را آرا بود از تیغ برق آسای تو | ففعلو از بد اشارت همی مهن تبار

وبدنبال این ابیات چهل و پنج بیت دیگر نیز بهمین گونه سست و خام و بی معنی وزشت آمده است که درج آن روا ندیدیم وقصیده به بیت زیرین خاتمه می یابد :

ارقم رمح ترا اعجاز بیضای قرین | بختم بختم ترا اقبال یزدی مبار

**

نه تن بودند از آل سامان مشهور هریك به امارت خراسان مأمور
اسماعیلی و احمدی و نصری دو نوح و دو عبدالملك و دو منصور ۱

**

ای چون مغ سه روز بگور اندر کی بینمت اسیر بغور اندر ۲

✡✡✡

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن فشرده خایه به انبر بریده کیر بگاز ۳

**

آنچه با رنج یافتیش و بـه دل تو بآسانی از گزافه مدیش ۴

**

بگویش که من نامه‌ای نغز ناك ۵ فراز آوریدستم از مغز پاك ۶

**

ازدل و پشت مبارز همی بر آید صد تراك کز زه عالی کمان خسرو آید یك ترنگ ۷

**

بچا بکی بر باید کجا نیازارد زروی مردمبارز بنوك پیکان خال ۸

**

۱- این دو بیت که نام شاهان خاندان سامانی را در بردارد بگفتهٔ استاد مرحوم عباس اقبال در تاریخ عمومی (ص ۲۴۷) منسوب به عنصری است ، اما مأخذ انتساب آن بدست نیامد ناگزیر در ردیف اشعار منسوب باین شاعر درج گردید . (درجامع التواریخ (ص ۸۸) چاپ نگا ندره بی نام گوینده آمده است). ۲- دریك نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۲۳۵) شاهد مغ بمعنی گبر، اما بیت بنام منجیك است. ۳-دریك نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۱۳۸) بشاهد انبر، کلبتین که سرش کژ بود. اما بیت بنام منجیك است . ٤-دریك نسخه از اسدی (ص ۵۲۲) بشاهد مدی، بمعنی مده آمده است اما بیت از رودکی است . ۵-دریك از نسخه از اسدی: پاك. ٦ - دریك نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۱۷۵) بشاهد نغز، چیزی بدیع وعجیب آمده است، اما بیت بنام ابوشکور است . ۷ - دریك نسخه از فرهنگ اسدی (ص ۲۸۱) بشاهد ترنگ، بمعنی بانگ زه کمان آمده، اما بیت ازعسجدی است . ۸ - دریك نسخه ازاسدی (ص ۲۹) شاهد نوك ، سر نیزه وتیر و سلاحهای برنده ، آمده اما بیت ازمنجیك است .

دولب چو نار کفیده دو برگ [۱] سوسن سرخ
دورخ چو نار شکفته دو برگ [۲] لالهٔ لال [۳]

**

ای ترک بحرمت مسلمانی کم بیش بوعده‌ها نبخسانی [۴]

**

بهارش تویی غمگسارش تویی درین تنگ زندان زوارش تویی [۵]

از صفات حرام لفظی را باز گردان و پس مصحف کن
چون بدانی که آن مصحف چیست ضد او گیر و نقش بر کف کن
بودن [۶] دال پیش او بنگار عرب اندر عجم مؤلف کن [۷]

**

نمرود به گاه پور آذر می گفت خدای خلق ماییم
جبار به نیم پشه اورا خوش دادسزا که ما گواییم [۸].

**

۱ ـ در اسدی ودیوان فرخی: چوبرگ . ۲ ـ در دیوان فرخی: چوبرگ .
۳ ـ در نسخه‌ای از اسدی (ص ۳۲۶) شاهد لال، بمعنی لعل ودر سروری (ص ۱۲۷۸) شاهد لال بمعنی سرخ ، اما بیت ازفرخی است . (دیوان فرخی ص ۲۱۶ چاپ نگارنده) . ۴ ـ در یك نسخه از اسدی (ص ۳۷۱) شاهد بخسانی، گدازانی . اما بیت ازمعروفی است . ۵- فرهنگ سروری (ص ٦٦٦) شاهد زوار، زن پیر. اما بیت ازفردوسی است درداستان بیژن ومنیژه ومراد از زوار، خادم زندانیان ، اینجا منیژه است و مراد ازآنکه در تنگ زندانست بیژن . و بیت درفردوسی چنین است :
بهارش تویی غمگسارش تو باش درین تنگ زندان زوارش توباش
(شاهنامهٔ فردوسی چاپ نگارنده ص۹٤۸ج۲) .

۶ ـ ظاهراً بعد آن. ۷ ـ از مجموعهٔ اشعار شعرای نامدار مضبوط در کتابخانهٔ دولتی مدراس هند. (نقل ازمقالهٔ دکترعابدی در کتاب «همائی نامه» ص ۲۳۲).
۸ـ ازتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی(ص۱۹۲ چاپ تهران) و گویددرجواب قطعهٔ پسران حاکم قبابه فرمان محمود غزنوی سروده است.

ملك الشعرا عنصری گوید، فی اللغز :

آمد ای شاه دوش ناگاهان — فیلسوفی به نزد من مهمان
پاك چون رای تو زدوده خرد — تیزچون تیغ بر گشاده زبان
گفت بامن زهر دری وشنید — از کم وبیش وآشکار ونهان
از علوم و کلام ، وز تفسیر — از نجوم و طبایع حیوان
هرچه پرسید دادمش پاسخ — به حد طاقت و حد امکان
گفت هردانشی کزو جزوی — بشنوی آن دگر شود آسان
از لغز گفت خواهمت لختی — تاچه داری بیان آن به بیان
علم آموخته توان گفتن — غرض خلق و یافتن نتوان.
گفتم اورا که من به فکرت تو — بررسم گر[مرا] دهی تو نشان
گفت آن چیست آن سوار که هست — ازدلش مرکب و زگل میدان
پیش نرگس همی کند بازی — گرد سنبل همی کند جولان
گاه بر پرنیان کشد لشکر — گاه بر ارغوان زند چوگان
گفتم اورا بلی بدین صفت است — حلقهٔ زلف خفتهٔ جانان.
گفت پس چیست آن سپیدی سیم — شبه اندر نساخته همیان
نرگس صورتی چو بادامی — گرداو تیروگرد تیر کمان
گفتم این وصف چشم جانانست — چشم نه، بلکه نرگس فتان
گفت پس چیست آنکه هستی او — نپذیرد به نیستیش گمان
ناپدیدی پدید، وهستی نیست — رامش جان و اندرو مرجان
گفتمش کاین دهان یارمنست — داده بر درد دلشده برهان
گفت پس چیست آن دو تاریکی — که بیاراست روشنائی از آن

به‌سر سرو بر گریبانش دامنش بر زمین فکنده کشان
به‌درازی چو دهر در گردون به‌سیاهی چو عشق در هجران
گفتم آن وصف [از] دو گیسوی اوست کش دهم مشك و گونهٔ قطران
گفت پس چیست آنکه روی زمین همه بگرفت از آن کران به کران
راست چون روشنائی خورشید زو جهان پر ّ و تا گرفته جهان
گفتم این جاه صاحب الجیش است که گرفته‌ست طول و عرض جهان[1]

**

الاشعار فی المطایبة الراح مقدمته عنصری گوید[2]:

خداوندا همی خواهم که از دل ترا تا عمر دارم می ستایم
و لیکن از دم جور زمانه برنجید این دل مانده نمایم
حریف لیم مست امروز تا گه در آمد بامدادان در سرایم
ندارم باده ، بی‌زر کم فروشند ازین غم خون دل شد تیره رایم
مرا گر یك صراحی باده بخشی کنی شاد این دل انده فزایم
حریفی را از آن یك باده بدهم به اقبال تو ده بار ...

***

۱ - نقل از نسخهٔ تذکرة الشعرای کتابخانهٔ ملی ملك. (زحمت استخراج این اشعار را آقای میرصالح طبیبی کشیده‌اند. از لطف ایشان سپاسگزارم . لازم به‌یادآوری است که برخی از ابیات چنانکه برخوانندگان پوشیده نیست استواری ندارد).

۲ - نقل از نسخهٔ خطی تذکرة الشعرا ، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی ملك به‌شمارهٔ ۳۱۹ (ص ۷۰۷).

تعلیقات

ص۲ بیت۲۸- مضمون بیت ظاهراً از مضمون بیت زیرین که از آن ابونواس است گرفته شده[1] :

لیس علی الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

ص ۴ بیت ۵۰ - بمضمون بیت‌های **۱۸۱۳ و ۱۸۷۵** وسطر ۹ **ص ۱۷۵** شعر غضایری مراجعه شود.

ص۵ بیت ۷۰ و۷۱- مضمون بیت اول اشاره‌است بآنچه دراساطیرست که بادسلیمان را فرمانبر بودی و تخت وی بهرجانب بردی ودر بیت دوم مراد از باد، بادپا ومرکب واسب امیرست. ← **مضمون بیت ۳۴۱**

ص ۱۴ بیت ۱۶۴- **مراد جنگهای مسعود غزنوی است در اواخرحیات پدرش، یعنی بدنبال فتح ری‌در ۴۲۰ بدست سلطان محمود در زنجان وابهر وطارم** و سرجاهان قلعه‌ای بوده است بحدود زنجان وطارم ناحیتی است **میان قزوین** و گیلان وزنجان.

ص۲۸ بیت ۳۳۷ - **توقیعات نوشروان**، مجموع سؤالات موبدان از کسری و پاسخ‌هاییست که خسروانوشروان درمسائل مختلف بدان پرسشهاداده است وفردوسی نیز درشاهنامه فصلی‌درین باب« اندر توقیعات نوشیروان» (ص۲۱۷۷ تا ۲۱۸۵ ج ۵ شاهنامه چاپ نگارنده) دارد که آن موارد و مسائل وایراد نکت را بنظم کشیده است. کتابی نیز بنام «توقیعات نوشیروان» هم‌درین باره‌دردست است که مترجم از پهلوی بتازی وازتازی است بفارسی بعهد صفویه‌و این اخیر در تبریز بچاپ رسیده است.

ص۲۹ بیت ۳۴۱ - مضمون بیت، مضمون مذکور در بیتهای ۷۰و۷۱ است، و گاه‌از «جم» در ادبیات فارسی سلیمان اراده میشود.

ص ۳۲ بیت ۳۶۲ - مضمون‌این بیت راشاعردربیت **۲۷۱۲و۳۰۴۲** نیز آورده است.

---

[1] ـ الصناعتین ابوهلال عسکری ص ۲۱۶ **چاپ اول مصر.**

ص۳۲ بیت ۳۶۴ - این مضمون در بیت ۱۳۶۰ و ۱۷۰۰ نیز آمده است.

ص۳۲ بیت ۳۶۴ - مضمون مصراع دوم اشارتیست به ثنویت یعنی اعتقاد بدومبدأ خیر وشر یا یزدان و اهریمن.

ص ۴۱ بیت ۴۷۶- بیت ترجمهٔ بیت معروف ذیل ازمتنبی است:

فان تفق الانام وانت منهم　　فان المسك بعض دم الغزال

(سخن و سخنوران).

ص۶۵ بیت ۸۱۳- مضمون بیت ظاهراً مأخوذست از آیهٔ کریمهٔ :« و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس »(سورهٔ حدید آیهٔ ۲۵).

ص۷۱ بیت ۸۹۵ تا ۸۹۸ - بتعلیقهٔ ص۲۶۵ مراجعه شود.

ص۷۳ بیت ۹۰۶ مضمون بیت را شاعر در بیت ۱۰۹۵ نیز آورده است.

ص۷۳ تا ۷۷- (قصیدهٔ ۲۲) این قصیده ظاهراً درفتح وجنگ گرگانج و بتعبیر بهتر فتح خوارزم است در ۴۰۷ هجری .رجوع کنید به شرح فتوحات محمود در تعلیقهٔ ص۱۲۵.

ص۷۳ بیت ۹۰۴ - بیت ترجمهٔ بیت ذیل از ابوتمام (سخن و سخنوران):

السیف اصدق انباء من الکتب　　فی حده الحد بین الجد واللعب

ص۷۳ بیت ۹۰۲ و ۹۰۳ ←تاریخ بیهقی (ص ۶۷۸ چاپ اول دکتر فیاض)

ص۷۵ ابیات ۹۲۶ تا ۹۳۹ - ترجمه است با تصرفی مناسب از قطعهٔ ابوتمام. (و قطعهٔ مذکور را در مقدمه دیوان از کتاب سخن و سخنوران نقل خواهیم کرد. بدانجا مراجعه فرمائید).

ص۷۹- بیت ۹۷۲- قضای سدوم : سدوم نام شهری است از شهرهای قوم لوط و آن شهر را قاضیی بوده است و در جور ورزی بدو مثل زدندی و گفتندی: «اجور من قاضی سدوم» . میدانی درمجمع الامثال گوید سدوم ازاعمال

حلب و همان سرمین است و از جور قاضی یکی آنکه مقرر داشته بود از زشت کار چهار درم بستانند . (برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به معجم البلدان یا قوت ذیل کلمۀ سدوم).

ص ۸۳- بیت ۱۰۲۰ مضمون بخش نخستین مصراع دوم ظاهراً اشاره است به آیۀ شریفه «و جعلنا من الماء کل شیئی حی» (سورۀ انبیاء آیۀ ۳۰) .

ص ۹۰ بیت ۱۰۹۵ مضمون بیت را شاعر در بیت ۹۰۴ نیز آورده است .

ص ۹۱ بیت ۱۱۰۳ تا ۱۱۱۱ اشاره است بفتح محمود درسال ۴۰۲ قبل از فتح تانیسر رجوع به تعلیقۀ ص ۱۲۵ شود .

ص ۹۵ - آیا ابیات ۳۱۹۴ تا ۳۱۹۸ مربوط ببعد از بیت ۱۱۴۲ نیست ؟

ص ۱۱۴ بیت ۱۳۰۸- مراد از احنف، احنف بن قیس ابو بحر صخر یا ضحاك تمیمی است که بردباری و حلم را بدو مثل زنند در تازی و پارسی و «احلم من الاحنف» گویند ، از سادات تابعین بوده و درك زمان رسول الله کرده است لیکن توفیق صحبت نیافته .

واز آرش، مراد آرش شیواتیر ست از پهلوانان ایرانی و بی عدیلان در صنعت تیراندازی وهم اوست که در مصالحۀ میان افراسیاب و منوچهر از شاهان داستانی ایران تیری از آمل بمرو افکند ، آنجا که تیر او بزمین نشست مرز وسرحد قلمرو دو پادشاه شناخته شد .

ص ۱۱۴ بیت ۱۳۱۰- ازعنتر ظاهراً عنترة بن شداد بن معاویة بن قراد عبسی ازشجعان شهیر و سواران نامی عرب مراد است ازمردم نجد درجاهلیت و از شاعران طبقۀ اولی.

ص ۱۲۱ بیت ۱۳۶۰- بمضمون بیت ۳۶۴ و ۱۷۰۰ مراجعه شود

ص ۱۲۵ قصیدۀ ۴۴- اطلاع براشاراتی که شاعر درین قصیده بفتوحات محمود دارد مستلزم تمهید شرحی است فهرست مانند ازجنگهای محمود برحسب توالی تاریخ

آن جنگهازیرا ، حقیقت آنست که قصیدهٔ مذکورفهرستوار به بیشتر فتوحات این سلطان اشارت دارد و بر حسب ابیات موجود تا فتح «باری» یعنی سال ۴۰۹ هجری را صریحاً حاویست و تلویحاً بفتوحات دیگر نیز اشاره دارد و اگر ابیات پراکندهٔ پایان کتاب را که بروزن و قافیت همین قصیده است (ابیات ۳۱۹۴ تا ۳۲۰۳) از قصیدهٔ مورد بحث و اشارت برخی از آن ابیات را در فتح برخی قلاع از نظر بگذرانیم میتوانیم گفت که فتوحات تا سال ۴۱۵ درین قصیده درجست و در قصیدهٔ ۵۰ و ۵۸ نیز. و تعبیر بهتر این نکته آنست که عنصری درین قصیدهٔ خویش خواسته است که شعری رنگین تر و فتح نامه‌ای جامعتر از دیگر سخن سرایان زمان خود بسازد و ابتکار ذکر تاریخچهٔ فتوحات محمودی ضمن قصیده‌ای غرّا این رنگینی و جامعیت را کمال بخشیده است ، اینک شرح موجز آن جنگها و فتوحات تا فتح سومنات (۴۱۶ هجری) :

جنگ نخستین محمود با برادر خود اسماعیل است که پس از مرگ سبکتگین برحسب فرمان و انتخاب وی بجانشینی پدر بر مسند حکمرانی نشسته بود و محمود باتفاق عم خود بغراجق و برادرش امیر نصر حاکم بست پس از تعاطی مکاتبات و آمد و شد رسولان و انسداد راه آشتی بغزنین لشکر برد و دو برادر در میدان رزم روباروی در آمدند و اسماعیل شکسته شد و محمود نخست اورا در سلک ندیمان جای داد و سپس در یکی از قلاع جوز جانان زندانی ساخت و اسماعیل آنجا بود تا درگذشت[۱] .

امیر محمود پس از جنگ با برادر امارت خراسان را از امیر ابوالحارث منصور بن نوح سامانی خواست ، اما او که از شوکت و کثرت نفوذ محمود بیمناک شده بود روانداشت که وی امیر خراسان شود و امارت را بیکی از امیران خود بکتوزون داد و محمود به نیشابور حمله برد. بکتوزون که تاب مقاومت نداشت شهر بدو باز گذارد و امیر ابوالحارث بقصد گوشمالی محمود آمد و محمود با اینکه چیرگی خویش

---

۱ - ابیات ۱۲۰۸ تا ۱۲۶۶ دیوان حاضر .

بروی عیان میدید نخواست تا بر ولی نعمت خویش سر کشی کند بدین سبب بمحض نزدیك آمدن امیر سامانی نیشابور را تخلیه کرد و دست از امارت خراسان برداشت. فائق خاصه و بکتوزون حاجب دست یکی کردند و در چشم جهان بین امیر سامانی میل کشیدند، چون آن امیر درگذشت برادر وی عبدالملك بن نوح را بسلطنت برداشتند پس میان محمود از یکسوی و فائق و بکتوزون از سوی دیگر جنگی بمرو در پیوست و فائق و بکتوزون شکست یافتند ۱

در همان اوان (۳۸۹ هجری) نیز فائق بمرد و محمود حکومت خراسان ببرادر خود امیر نصر سپرد. ایلك خان نصر امیر ماوراءالنهر درین هنگام ببخارا تاخت و شهر بگرفت و ابوالفوارس عبدالملك بن نوح را دستگیر کرد و بحبس اوز گنج فرستاد و با مردن او دولت سامانی بسر آمد.

در ۳۹۰ هجری محمود سفری بهند کرد و بعضی قلاع آنجا را بتصرف آورد و باز گشت و در ۳۹۱ از غزنین آمادهٔ سفر دیگری بهند شد و راه پیشاور پیش گرفت و چون پادشاه هند جیپال از حرکت محمود آگاه شد آمادهٔ نبرد گشت و در جنگی که روی داد جیپال شکست یافت و دستگیر گردید (۳۹۲ هـ). محمود باغنایم بسیار بغزنین باز گشت ۲ و در ۳۹۳ عازم دفع فتنهٔ امیر خلف بن احمد حاکم سیستان گردید، خلف نخست قلعهٔ اسپهبد را حصار داد و آنگاه از در پوزش خواهی در آمد و میان دو امیر صلح افتاد اما بعدها که خلف پسر خویش طاهر را بدست خویشتن بکشت امیر محمود بدعوت مردم سیستان بدانجا لشکر برد و قلعهٔ طاق را که خلف آنرا حصار گرفته بود بگشود و خلف را نخست به جوزجانان و سپس به گردیز فرستاد و او در ۳۹۷ آنجا مرد ۳ یا در ۳۹۹ در قلعهٔ رمك (میان بست و زرنج) *

پس از جنگ سیستان محمود عزم سفر هند کرد و از رود سند بگذشت و راه مولتان پیش گرفت و در راه به بهاطیه پایتخت پنجاب مرکزی رسید. بجهرا حاکم بهاطیه

۱ - ابیات ۱۴۱۷ تا ۱۴۲۶ * تاریخ عباس اقبال ص ۲۵۷

۲ - ابیات ۱۴۲۷ تا ۱۴۳۸ . ۳ - ابیات ۱۴۳۹ تا ۱۴۵۱

بمقابله برخاست ومحمود درجنگی که بپیوست رشادت بسیار کردو جمع کثیری از هندوان رابکشت واموالشان بگرفت. بچهرا بابازماندگان بیکی ازجبال نزدیک بهاطیه پناه بردتاتهیهٔ وسائل مقاومت کند اماسلطان بدو مجال ندادو جمعی را بتعقیب او گماشت بچهرا محصور شد وبخنجر خویشتن را هلاك کرد و محمود باغنایم بسیار بغزنین باز گشت[1] وچون درسیستان شورش رخ داده بود آنجا رفت وشورش را فرونشاند و بپایتخت باز آمد و شنید که حاکم مولتان با مسلمانان از در ناساز گاریست بدین سبب باردیگر آهنگ جنگ مولتان کرد(۳۹۶هجری)اما بسبب طغیان رودسیحون ناگزیر شد از راه دیگری به هند درآید و حصول این مقصود را ازآنندپال پسر چیپال پادشاه هند خواست که بوی راه عبور دهد،اما اورضانداد و محمودبکشور وی درآمد و از قتل و نهب باز نایستاد، آنندپال بجانب کشمیر گریخت ووصول خبر گریز وی حاکم مولتان، داودبن نصر [2] را نیز واداشت که اموال خود بر گیرد و بجانب سرانديب رود وبدین علل محمود بآسانی بر مولتان و قسمتی از هندوستان دست یافت[3].

غیبت طولانی امیر محمود ازغزنین بسبب سفر مولتان باعث شد که ایلك خان نصر درصدد حمله ببلادغزنویان برآید، بهسباشی تگین سردار خود دستورداد بایران بتازدوسرداردیگرخود جعفر تگین رابدنبال وی گسیل داشت وجعفر تگین ببلخ درآمد و متصرف بنشست ارسلان جاذب سردار نامی محمود، حاکم طوس که بدستور محمود درهرات مقیم بود فرمان داشت که بمحض بروز حادثه به غزنین رود و آنجا را نگهداری کند، بدین سبب وی به غزنین شتافت و سباشی بر هرات مسلط شد وحسن بن نصر را حاکم آنجا کرد و سپس اورا مأمور فتح نشابور ساخت و او نشابور را بی جنگ بگرفت. ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی وزیراز محمود

---

۱ - ابیات ۱۴۵۲ تا ۱۴۵۸

۲ - عُتبی نام این حاکم را ابوالفتوح نویسد، اما عنصری در دومورد داود گفته است وگردیزی نیز در تاریخ همین نام را ذکر میکند و این قول اقرب بصواب می نماید.

۳- ابیات ۱۴۵۹ تا ۱۴۶۷.

خواست که هرچه زود تر به غزنین بازآید ومحمود باسرعتی عجیب بسوی غزنین تاخت و پس از تقسیم مقداری ازغنایم بین امراء برای دلگرمی ایشان ببلخ تاخت. جعفر تگین از بلخ به ترمذ رفت و محمود ارسلان جاذب را بدنبال او فرستاد، سباشی که در کنار جیحون با سپاه محمود روبرو شده بود بمرو گریخت و ارسلان در تعقیب او بودواوسرخس را ترك کرد و به ابیورد رفت واز آنجا به نشابور آمد. محمود سردار نامی دیگر خود آلتونتاش را بیاری ارسلان جاذب فرستاد و دوسردار با سباشی روبرو شدند وسباشی به جرجان رفت ونفایس و غنایمی راکه بدست آورده بود نزدعلی بن مأمون خوارزمشاه فرستاد تا اوبدربار ایلك خان بفرستد وخودعازم مرو شد. محمود در آن هنگام مقیم طوس بود وچون ازعزیمت سباشی بمروآگاه شد بدانجا روی آورد وسباشی که این بار نیز قصد فرارداشت بدست ابوعبدالله طائی سردار دیگر محمود افتاد وبیشتر سپاهیانش هلاك شدند وبرادرش نیز بقتل رسید اما خود او باچندتن ازخاصان گریخت و از جیحون گذشت و بخدمت ایلك خان رفت و بشفاعت امرا از قتل رهایی یافت. محمود چون سباشی از میان رفت روی ببلخ نهاد که جعفرتگین آنرا تصاحب کرده بودوآن شهر را بی خونریزی گرفت وجعفرتگین گریخت وامیر نصر مأمور راندن ترکان از نواحی و اطراف آن شهر شد. ایلك خان که از واقعه آگاه شد امراء اطراف من جمله قدرخان را بیاری خواست وقدرخان نیز با پنجاه هزارسوار بیاری آمد[1] ومحمودبرای جلوگیری از آنان ببلخ رفت ودرچهارفرسخی شهر کنارپل چرخیان بلخ آب صف آرائی کرد. محل جنگ دشت کتر بود و روز بیست ودوم ربیع الاخر سال ۳۹۸ میان دو گروه جنگ شدیدی درپیوست وایلك متواری شد.[2] پس از جنگ کتر محمود برای سرکوبی شوکپال (سکهپال) عازم پیشاور شد واورا زندانی کرد ودر ۳۹۹ بار دیگر باآنندپال که تعهد پرداخت خراج کرده اما ازتعهد خودسرپیچی کرده بود جنگید واورا سرکوبی کرد[3].

---

۱ - دربیت ۱۴۷۹ مراد ازدوخان ایلك خان وقدرخان است.
۲ - ابیات ۱۴۷۹ تا ۱۴۸۸ ۳ - ابیات ۱۴۸۹ تا ۱۴۹۰

محمود در ۴۰۰ هجری بهند رفت و در نزدیکی سند برهمن‌پال فرزند آنندپال بمقابلی آمد و باوجود تلفات بسیار که لشکر غزنین دید محمود فاتح آمد و برهمن‌پال گریخت و در تعقیب او امیر غزنین به بهیم نغر (بهیم نگر) (بهیم) رسید و قلعه را که درمیان آبی بسیار و برفراز کوهی بلند بود از چهارسوی در میان گرفت و قلعه از کثرت حملات تسلیم شد و غنایم بسیار که از روزگار بهیم پاندو بهم انباشته بودند بدست محمود افتاد ۱. محمود از آنجا به ناراین تاخت که نزدیک پیشاورست و درمیان راه نیز قلعه‌هایی که بود بگشود. حکمران قعله در آغاز پایداری کرد ولی پس از دادن تلفات بسیار صلح خواست و محمود با گرفتن خراج و گروگان موافقت کرد. این فتح در ۴۰۰ هجری بوده است و در فتح. آن غضایری رازی را قصیده‌ایست که بگفتهٔ خود او دو بدره زر بصلهٔ آن گرفته است ۲.

در ۴۰۱ به محمود خبر رسید که محمدبن سوری پادشاه غور با مسلمانان برسر ناسازگاریست. محمود نخست از در صلح درآمد وچون سرانجامی نیافت دو سردارخود آلتونتاش وارسلان جاذب را بفرستاد اماغوریان در موضعی مستحکم جای داشتندو بر لشکر غزنین تنگ گرفتند. دوسردار از محمود خواستند که بیاری آنان آید، محمود به غور رفت و تدبیری اندیشید ولشکریان را از تنگنا بجلگه برد تا غوریان پندارند که باز پس نشسته است و ارادهٔ بازگشت دارد. بدین حیلت غوریانرا که بطمع غنیمت بدنبال آمدند بدشت کشانید و باتاختنی سریع جمعشان ازهم بپاشید. محمدبن سوری در قصبهٔ آهنگران متحصن شد ومحمود آنجا راشهربند کرد و بگشاد و پسر سوری را بگرفت و او خویشتن به‌زهر هلاك ساخت ۳.

در ۴۰۲ محمود بار دیگر عزم هندوستان کرد و بگفتهٔ گردیزی درزین‌الاخبار (ص۵۵ چاپ تهران) پادشاه هند درین زمان بروچیپال بود (شایدترینلو کانوپال پسر آنندپال) و او قبول کرد که پنجاه‌فیل برگزیده بدهد بدون‌هیچ شرطو محمود

۱ـ ابیات ۱۴۹۱ تا ۱۵۰۰ ۲ـ دیوان حاضر ص ۱۷۹ سطر ۷ ۳ - بیت ۱۵۰۱

فسخ عزیمت کند اما محمود نپذیرفت و در راه به رام رسید . مردم رام در بیشهٔ انبوهی کمین گرفتند و بسیاری از مسلمانان را تباه کردند و محمود چون به تانیسر رسید شهر خالی گذاشته بودند، لشکریان آنرا غارت کردند و بتان بسیار بشکستند و بت معروف «جکرسوم» را بغزنین آوردند و بر درگاه نهادند و این تانیسر بمنزلهٔ کعبهٔ هندوان بوده است ۱ . (از باسدیو پیغمبر بزرگ هند مرادست در بیت ۱۵۰۵) .

در سال ٤٠٤ محمود درصدد فتح نندنه بر آمد که برسر راه کشمیر بود . بروچیپال حاکم هند گروهی از مردان کاری در قلعه گذارد وخود بدرهٔ کشمیر عقب نشست . محمود قلعه را بحملات شدید تسخیر کرد و ذخایر برداشت و به تعقیب بروچیپال رفت وجمیع قلاع درهٔ کشمیر را بگشاد وغارت کرد ولشکر غنیمت بسیار گرفت و بردهٔ بسیار یافت ۲ .

در ٤٠٤ محمود عزم جنگ ناردین از نقاط صعب العبور هند واز قلاع پنجاب در مغرب جیلم کرد وپس از یکبار باز گشتن از نیمه راه بغزنین بسبب سرما (در ٤٠٥) به ناردین رسید و در برابر شهر صف آراست . امیر نصر رادر میمنه و ارسلان جاذب را در میسره و آلتونتاش را در قلب بداشت ، پادشاه ناردین بیکی از دره های اطراف رفت و محمود جمعی را بدنبال او فرستاد وسپس با جمیع قوا بر ایشان تاخت و باوجود تلفات بسیار فتح کرد و با غنایم بسیار بغزنین بر گشت . در ٤٠٦ محمود بعزم سر کوبی کشمیریان از غزنین بیرون رفت شورشیان درقلعهٔ محکم لوهکوت (بگفتهٔ گردیزی یعنی قلعهٔ آهنین) (لوهارن حالیه) گرد آمدند ومحمود پس از محاصره بسبب سرمای بسیار بی نتیجه باز گشت .

---

۱ ـ ابیات ۱۵۰۳ تا ۱۵۰۷ (اما بخلاف گفتهٔ گردیزی برخی فتح تانیسر را پس از فتح قصدار وبسال ٤٠٧ نوشته اند) .

۲ ـ ابیات ۱۵۰۸ تا ۱۵۱۷ .

ناحیهٔ قصدار در زمان سبکتکین تحت نفوذ غزنویان درآمد. هنگام شورش ترکان حاکم قصدار ازپرداخت خراج ابا کرد و کارشورش بالا گرفت. محمود هرات راتسخیر کرد. حاکم قصدار بپای سلطان افتاد و ازدرپوزش درآمد. محمود از آنجا متوجه غرجستان شد.

درحدود ۴۰۶ حاکم غرجستان شار ابو نصر بود. وی دراواخرعمر بعلت بیماری حکومت را به پسرش محمد معروف به شار شاه داد. در قیام ابوعلی سیمجور برضد سامانیان، غرجستان را سردار سیمجوری گرفت وابوالقاسم فقیه را آنجا گماشت وهردو شار بیکی از قلاع دوردست پناهنده شدند وسپس برای یاری به نوح سامانی به سبکتگین پیوستند وچون سبکتگین بر ابوعلی سیمجوری غالب آمد شار را بر غرجستان متمکن ساخت. عتبی مورخ معروف در ۴۰۶ از جانب محمود برای تحکیم روابط نزد شار رفت وپس از تعاطی مکاتبات شار ابونصر بحکومت باقی ماند و شار شاه بدربار غزنین رفت. اما آنجا بسبب جوانی اعمال زشت کرد. دراین میان چون شارنیز به تقاضای کمك محمود در یکی از لشکر کشیها جواب مساعد نداده بود محمود درصدد فتح غرجستان بر آمد وارسلان جاذب وآلتونتاش را آنجا فرستاد. شار ابو نصر بخدمت آلتونتاش رفت وتقاضای صلح کرد، اما پسرش شار شاه مقاومت کرد و شکستی عظیم خورد و درنتیجه جمیع خزاین شاهان شار بدست محمود افتاد و شارشاه را اسیر کردند وبغزنین بردند.[۱]

ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه وخوارزم که خواهر محمود را بزنی داشت تا سال ۴۰۷ هجری اجباراً دست نشاندهٔ محمود بود اما نسبت بخانیان نیز ابراز دوستی میکرد. محمود که ازخلوص نیت اوظنین بود از اوخواست که درخوارزم بنام او خطبه بخواند. مأمون بظاهر مخالفتی نشان نداد

---

۱ - بیت ۱۵۱۸ (ودنبالهٔ بیت بابیت‌های مربوط بجنگ خوارزم آمیخته‌است).

اما اعیان و امرای خوارزم زیر بـار نرفتند و شوریدند و خوارزمشاه را کشتند و برادرزادهٔ او ابوالحارث محمدبن علی بن مأمون را بامارت برداشتند. محمود به بهانهٔ انتقام خون ابوالعباس و نجات خواهرخویش باسپاهی گران عازم خوارزم شد وپس از جنگ درمحل هزار اسب نزدیك جرجـانیه سپاهیان خوارزمشاه را شکستی فـاحش داد ودر ۵ صفر ٤۰۸ بجرجانیه وارد شد وآنجـا را بسردار خود آلتونتاش سپرد وآلتونتاش خوارزمشاه گشت. [۱]

درسال ٤۰۹ محمود عزم فتح قنوج ومهره که ولایتی بسیار آبادان وتوانگر بود کرد ومهره درراه قنوج واقعست. محمود برای فتح آنجا پس ازآنکه ازرودخانه‌های سند وبیاه‌بجیلم و چند راهه و شتلدر و یا بقول گردیزی ازهفت آب مخـاطره [۲] وراههای صعب العبور بگذشت بحوالی کشمیر رسید. چنگی حاکم کشمیر نیز از در اطاعت وتقدیم تحف برآمد. راهنمائی سپاه را برعهدهٔ او گذاردند و در رجب ٤۰۹ محمود بقلعهٔ برنه که‌امیر آن‌هردت بودرسید وحاکم‌تسلیم‌شد [۳]. ازآنجا بفتح مهاون رفت در نزدیکی موترا کلچندر (کلجندر) حاکم آن ابتدا مقاومت کرد ولی بعد برفیل نشست و از رودخـانهٔ موترا گذشت و در بیشه های اطراف پنهان شد.

محمود قلعه راگرفت وجمع کثیری را کشت و جمع دیگری خود را در آب رود غرقه ساختند ومحمود گروهی از سواران زبده را مأمور تعقیب کلچندر کرد، کلچندرچون آگاه‌شد ابتدا زن خویش وسپس خودر را کشت [٤].

---

۱ ـ ابیات ۱۵۱۹ تا ۲۱۵۲۶ ـ ابیات ۲۴۲۶ تا ۲۴۲۸ ازقصیدهٔ۵۸)و ابیاتی که پیش‌ازاین‌دوبیت بوده‌است وعلی‌العجاله‌دردست نیست تحقیقاً دروصف رودهای‌مذکور بوده‌است.

۳ ـ ابیات ۲۴۳۶ و ۲۴۳۷ (ازقصیدهٔ ۵۸).

٤ ـ ابیات ۲۴۳۸ تا ۲۴۵۳ (از قصیدهٔ ۵۸).
(دربارهٔ حصار بکواره دربیت ۲۴۳۴ باید گفت که گردیزی(ص ۵۸) بکوره‌نامی را امیر سرحد قنوج میداند اما ازقلعهٔ بشرساوه (ابیات ۲۴۲۹ تا۲۴۳۳) و بیلارام (ابیات ۲۴۱۸ ببعد، یعنی قلاعی که محمودپیش ازقنوج فتح کرده‌است اطلاعاتی بدست نیامد).

محمود از آنجا غنایم بسیار بر گرفت و عازم فتح ماتوره شد[۱] ، شهرمذکور مسقط الرأس کشن بن باسدیو از پیغمبران بزرگ هند بوده است . سلطان ماتوره را گرفت و بتخانه‌های آنرا کند و ثروت فراوان بچنگ آورد .

محمود پس از این فتح عازم قنوج شد و چون اعتبار و قدرت اجیپال حاکم آنجا را میدانست حیله کردو بیشتر سپاه را در مهاون گذارد وبا سپاهی اندک عازم قنوج شد تا حاکم آنجا فریب بخورد و برای جنگ از قلعه بیرون آید . در راه نیز قلعه‌ها گرفت و در هشتم شعبان ۴۰۹ به‌قنوج رسید . اما حاکم بخلاف تصور بمحض شنیدن خبر مسلمانان قنوج را ترک گفت وازرودخانهٔ گنگ گذشت ومحمود بآسانی برقلعه‌های هفتگانـهٔ قنوج فائق گشت و جمیع بتخانه‌هـا را کند و ویران ساخت .

محمود پس از فتح قنوج در صدد فتح منج برآمد و عامه این قلعه را قلعهٔ براهمه میگفتند . مستحفظین چندی جنگیدند اما بعد بتنگ آمدند ومحمود آن حصن حصین را نیز گرفت .

از آنجا محمود بقلعهٔ آسی رفت جندبال یا چندال بهور حاکم آنجا مردی دلیر بود و موقعیت قلعه ازنظر نظامی بس مناسب مقاومت ، اما با اینحال پایداری نتوانست کرد نقب زد وبگریخت ومحمود قلعه را گرفت .

سپس بقلعه‌ای که متعلق به جندرای و درشمال آسی بودرفت وآنجارا گرفت. جندرای گریخت ومحموددر ۴۰۹ بغزنین بر گشت باذخایر بسیار و در راه نیز خزینهٔ جندرای بدست او افتاد و فیل خاصهٔ او نیز بپای خویش بسرا پردهٔ سلطان آمد واورا گرفتند و خدا داد نام نهادند .

در اواخر ۴۰۹ خبر دادند که نندا رای بزرگ هند بنای خودسری گذاشته

---

۱ - بیت ۲۲۵۴ اشاره بفتوحات بعد است.

واجیپال یا چیپال امیر قنوج را که از محمود شکست دیده بود سرزنش کرده و کشته است و ترو چیپال یکی دیگر از امرای هند را بجای او گمارده . برای رفتن بمتصرفات نندا محمود بایستی از متصرفات ترو چیپال میگذشت ، ترو چیپال بمحض رسیدن محمود از گنگ گذشت و گریخت . محمود نیز از گنگ عبور کرد و در نبرد مختصری سپاهیان او را نابود کرد و با جمعی از سواران زبده بجانب شهرباری در جانب راست رود گنگ رفت[1] اما تروچیپال بمحض رسیدن محمود شهر را تخلیه کرد و گریخت و محمود پس از خراب کردن بتکده‌ها و سر وصورت دادن بکارهای خود بتعقیب نندا پرداخت، نندا سپاه گرد کرد و محمود بیمناک شد و آهنگ باز گشت کرد اما قبل از عزیمت و پیش از آغاز جنگ، نندا بی‌سببی گریخت و محمود لشکرگاه او را غارت کرد و بغزنین باز گشت . در ۴۱۱ بفتح قلعهٔ قیرات رفت اما حاکم آنجا تسلیم شد . اما در جنگ باقلعهٔ نور مردم آنجا سخت جنگیدند و محمود آنجا را بغلبه گرفت و در اواخر ۴۱۱ بغزنین باز گشت .

در اوایل ۴۱۲ برای دفع اغتشاش کشمیر عازم آنجا شد. قلعهٔ لوهر کوت را محاصره کرد اما بسبب تلفات بسیار دست از محاصره برداشت و راه لاهور و تاکی شر را در پیش گرفت و آن دو را گرفت و با غنایم باز گشت .

در ۴۱۳ جهت سر کوبی نندا بار دیگر عازم هند شد و نخست قلعهٔ گوالیا را محاصره کرد اما فتح نتوانست کرد و خواست که بگذرد اما حاکم که دچار مخالفت سپاهیان شده بود پیشکش داد و بدین طریق دفع سپاه محمودی کرد. محمود از آنجا عازم کالنجر شد[2] .

کالنجر برسر کوهی بود و دست یافتن بر آن مشکل . محمود سپاهیان را

---

۱ - بیت ۱۵۰۲ (اما این بیت باید در آن قصیده پس از بیت ۱۵۲۶ قرار گیرد).

۲- بیت ۳۲۰۲ (در فصل ابیات پراکندهٔ قصاید و قطعات ص ۳۳۷ و برخی ابیات مذکور در قبل و بعد آن).

بچهار قسمت کردو قلعه‌را درمحاصره گرفت ونندا که‌وضع‌چنان‌دید صلح خواست ومحمود راشعری گفت به‌هندوی فصیح وبلیغ و محمود بدان شعر بلند افتخار کرد ومنشور نوشت نندا را بامارت پانزده قلعه ونزدیك وی فرستاد که این صلهٔ شعر تست وخود با ظفر وفتح بغزنین باز گشت.

محمود در ٤١٤ در دشت شابهار نزدیك غزنین سان سپاه دید، بس با شکوه وعظیم و در اوایل ٤١٥ ببلخ رفت. مردم ماوراء النهر ازستم علی تکین شکوه بدو بردند و محمود پلی برجیحون بست و لشکر بدان پل گذاره کرد[1] وقریب یکسال درماوراءالنهر بود اماچون‌علی‌تکین‌ازجایی‌بجای‌دیگرمی گریخت سلطان بر او دست نیافت.

درمدت‌اقامت محمود درماوراء النهر (٤١٥) یوسف قدرخان درصدد تجدید مراسم مودت بر آمد و ازکاشغر بسمرقند رفت و در یك فرسنگی اردوی محمود چادر زد وسپس بخدمت محمود رسید و درمحلی که معین شده بود ملاقات کردند.

محمود در ٤١٦ از سومنات وذخایر آن اطلاع یافت وبه آنجا رفت وفتح کرد وباغنایم بسیار باز گشت و این مهمترین فتح وآخرین فتح بزرگ محمود درهندست وشرحی مفصل دارد وقصاید بسیار در وصف آن شاعرانی چون فرخی و عسجدی و بظن قریب بیقین عنصری سروده‌اند که یکی از دو قصیدهٔ فرخی سرآمد آن قصاید شمرده میشود [2] و درکتاب هشت مقالهٔ آقای نصراله فلسفی استاد دانشمند دانشگاه تهران شرح این فتح و آن قصاید با توجیه و تفسیر و اطلاعاتی محققانه آمده است، احترازازتطویل را از نقل آن خودداری میشود وخوانندگان گرامی را بآن کتاب حوالت میدهد.

۱- رباعی مربوط بابیات ۲۹۸۰و۲۹۸۱ (هرچندکه ممکن است مربوط به پل‌بستن مسعود در ٤۳۰ باشد بدستاری بگتکین چوگاندار محمودی)

۲- دیوان فرخی چاپ نگارنده ص ٦٦ تا ٧٤



پنجاب و سند و گجرات هنگام لشکرکشی سلطان
محمود غزنوی به سومنات
ماوراءالنهر
رود جیحون
بلخ
خراسان
غرجستان
سیستان
مکران
صحرای تهار
دریای عمان
اوقیانوس هند
هندوستان
چین
رود گنگ
کالنجر
رود تاپتی
خلیج بنگاله

JM.

ص ۱۲۵ بیت ۱۳۹۳ – مضمون بیت اشاره است به:

«لیس الخبر کالعیان، الخبر یحتمل الکذب والعیان لیس کذلك».

ص ۱۲۶ بیت ۱۴۰۱ – اشاره است بمال توزیع یعنی صلاتی که رودکی شاعر را دادند، مصراع دوم بیت در بعض نسخ بصورت ذیل آمده است: «بیافته است بنظم کلیله در کشور» که در صورت اصالت این ضبط چهل هزار درم صلهٔ نظم آن کتاب بوده است و درصورت عدم اصالت آن، انعام شاعری وسخنسرایی او وبهرحال خواه رودکی این چهل هزار درم را برای نظم کلیله گرفته باشد وخواه بسبب دیگر، آنچه مسلم است وصول این مایه بخشش وصله بدین شاعر بلند پایه است وخود او دراین باره می گوید:

بداد میر خراسانش چل هزار درم   درو فزونی یك پنج میر ماکان بود

از اولیاش پراکنده نیز هشت هزار   بمن رسید، بدان وقت حال خوب آن بود

ص ۱۲۶ بیت ۱۴۰۸ در تاریخ بیهقی (ص ۱۱۴ چاپ اول دکتر فیاض) برای سلطان مسعود همین وصف نقل شده است: «امیر مسعود را باخویشتن برده بود (محمود) و وی پیش پدر کارهای بزرگ و اثرهای مردانگی فراوان نمود و از پشت اسب مبارز برد».

ص ۱۳۳ بیت ۱۴۶۳ نام چند راهه در تاریخ بیهقی (ص ۲۷۰ دکتر فیاض) آمده است

ص ۱۴۰ – بیت ۱۵۲۷ - یاد اورمضمون بیت ۲۱۴۲ و ۲۲۵۴ است.

ص ۱۵۰ بیت ۱۶۱۹ - مضمون بیت بیت ظاهراً متناسب است با مضمون بیت زیرین از متنبی شاعر عرب:

واستکبر الاخبار قبل لقائه   فلما التقینا صغر الخبر الخبر

ص ۱۵۷ قصیدهٔ ۳۸ – ممدوح شاعر یعنی ابوجعفر محمد بن ابی الفضل شناخته نشد.

ص ۱۶۳ ممدوح قصیدهٔ ۳۹ – این قصیده که مانند قصیدهٔ ۳۸ منحصراً در نسخهٔ «م» آمده است درمدح محمد بن ابراهیم طایی است. سردار دلیر وجنگاور محمود. وی در جنگهای بسیار از آن جمله جنگ باسباشی تگین در مرو و جنگ خوارزم و جنگهای هند شرکت داشته است و نامش در تاریخ گردیزی مذکورست.

ص۱۶۲ بیت ۱۷۰۰ـ بمضمون بیت ۳۶۴ و ۱۳۶۰ مراجعه شود .

ص۱۷۲ بیت ۱۸۱۳ـ یادآورمضمون بیت ۱۸۷۴ است.

ص ۱۷۵ سطر ۹ ـ بمضمون بیت ۵۰ و ۱۸۱۳ و ۱۸۷۴ مراجعه شود .

ص۱۸۵ بیت ۱۸۷۴ـ یادآور مضمون بیت۱۸۱۳ است.

ص۱۹۸ بیت ۱۹۴۹ فتح غرجستان ـ برای اطلاع براین فتح بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۲۵ قصیدهٔ ۳۴ مراجعه کنید اما نکتهٔ قابل ذکر اینست که می‌پندارم پیش‌ازین بیت ابیاتی که اشارت بفتح ناحیتی دیگرداشته است ساقط شده باشد بدلیل آنکه صراحتاً میگوید :«کنون عجبتر از آن‌فتح فتح غرجستان» آن‌فتح کدامست؟ وسخت پیداست که اشعاری بوده‌است که بذکر آن‌فتح اشارت داشته است .

ص۲۰۳ بیت۱۹۸۵ ـ از جم در ادبیات فارسی گاه سلیمان پیغمبر اراده میشود.

ص۲۱۵ بیت ۲۱۱۸ـظاهراًازمیرعادل مراد ناصرالدین سبکتگین است .

ص۲۱۵بیت ۲۱۱۷تا۲۱۲۲مراد یاری خواستن نوح‌بن منصور سامانی ازسبکتگین و فرزنداومحمودست برای‌دفع‌دوسردار خودفائق‌خاصه وابوعلی سیمجور وشکست یافتن آن دو ازقوای متحد نوح و سبکتگین ومأمون‌بن محمد امیر گرگانج و گریختن آنان بپناه فخرالدولهٔ دیلمی در رمضان ۳۸٤ هجری .

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۳ ـ از میر رضی مراد، امیرابوالقاسم نوح‌بن منصور سامانی است متوفی در رجب ۳۸۷ هجری .

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۴ از میر ری ظاهراً مراد مجدالدولهٔ دیلمی است پسر فخرالدوله .

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۵ـ ازترک‌مراد سلطان محمود غزنوی است وعلی‌الظاهرمضمون بیت اشاره است به سپهسالاری خراسان خواستن محمود از منصوربن نوح و عذر خواستن منصور .واگر چنین باشدعنصری دراین انتساب میان امیر رضی‌نوح‌بن

منصور وپسرش منصور بن نوح خلط کرده‌است با توجه به بیت ۲۱۲۷

ص۲۱۶ بیت ۲۱۲۷ مراد گرفتار و نابینا گشتن منصور بن نوح است بدست فائق خاصه و بکتوزون.

ص۲۱۷ بیت ۲۱۲۹ در بارهٔ خلف حاکم سیستان بشرح جنگهای سلطان محمود در تعلیقهٔ صفحهٔ ۱۱۳ مراجعه شود.

ص۲۱۷ بیت ۲۱۳۳ تا ۲۱۳۶ حدیث ایلک ماضی... دراین باره نیز بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۱۳ مراجعه شود.

ص۲۱۷ بیت ۲۱۳۷ تا ۲۱۴۰ مراد از خوارزمشاه. ابوالعباس مأمون بن مأمون خوارزمشاه والی جرجانیه است که بسال ۴۰۷ کشته شده است.

ص۲۱۸ بیت ۲۱۴۱ مراد از بندهٔ خداوند. آلتونتاش حاجب است که پس از فتح خوارزم بدست محمود غزنوی بسال ۴۰۸ هجری با لقب خوارزمشاهی بحکومت خوارزم از جانب امیر غزنوی منصوب گردید.

ص۲۱۸ بیت ۲۱۴۴ مضمون این بیت همانست که در بیت ۱۵۲۷ و ۲۴۵۴ آمده است.

ص۲۲۱ بیت ۲۱۶۲. اشاره است به: «الملك والدين توأمان».

ص۲۲۱ بیت ۲۱۶۳. اشاره است به آیهٔ: «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم». (سورة النساء آیهٔ ۶۲).

ص۲۲۴ بیت ۲۱۸۹ اشاره است به آیهٔ «قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة وکشفت عن ساقیها قال انه صرح ممرد من قواریر قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین (سورهٔ نمل آیهٔ ۴۴).

ص۲۴۰ بیت ۲۳۳۰ و ۲۳۳۱. قریب بدین مضمونست آنچه سعدی گفته است:

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست   در باغ لاله روید و در شوره‌زار خس

ص ۲۴۵ بیت ۲۳۶۷ درخصوص کان زری که بر اثر ریزش کوهی نزدیک غزنین

به‌عهد محمود پیدا شد رجوع کنید به دیوان فرخی چاپ دوم نگارنده ص۲۵۱ ح).

ص۲۵۱ بیت ۲۴۱۰ و ۲۴۱۱ اشاره است بحدیث نبوی: «زویت لی الارض فاریت مشارقها ومغاربها فسیبلغ ملك امتی مازوی لی منها».

ص۲۵۲ بیت ۲۴۱۶ قریب باین مضمونست آنچه شاعر در بیت ۳۲۰۱ گفته است

ص ۲۵۲ بیت ۲۴۱۸ تا ۲۴۲۰ بشرح جنگهای محمود در تعلیقهٔ ص۱۲۵ مراجعه شود

ص ۲۵۴ بیت ۱۴۳۴ - در تاریخ گردیزی (ص ۵۸) آمده که بکوره نامی امیر سرحد قنوج بوده است.

ص ۲۵۶ بیت ۲۴۵۴ - یادآور مضمون بیت ۱۵۲۷ و ۲۱۴۲ است.

ص ۲۶۵ بیت ۲۵۲۴ - مراد از امیرزادهٔ بغداد که بمیهمانی محمود غزنوی آمده ابوالفوارس بن بهاءالدوله است بزینهار از برادر خود ابوشجاع سلطان الدوله وسه‌ماه بغزنین بوده. (گردیزی ص ٥٦).

ص ۲۶۸ بیت ۲۵۵۴ - مراد از جیپال پادشاه هند و مراد از داود، داود بن نصر حاکم مولتان و مراد از ایلك خان، نصر بن علی بن موسی شمس الدوله از ملوك ماوراءالنهر (۳۸۳ - ٤٠٣) و مراد ازقدر خان یوسف امیر ترکستان است از معاصران محمود غزنوی. بتعلیقات ص۱۲۵ مراجعه شود.

ص ۲۷۰ بیت ۲۵۶۹ - مراد از نعمان، نعمان بن منذرست ازملوك حیره بانی قصرهای سدیر و خورنق و معاصر و مربی بهرام گور پادشاه ساسانی. وازحسان، حسان بن ثابت شاعر رسول الله منظورست ازمخضرمین، آنان که درك اسلام وجاهلیت کرده‌اند.

ص ۲۷۰ بیت ۲۵۷۶ - از گوهر کان نشابور، فیروزه و از گوهر کوه بدخشان، لعل مرادست.

ص ۲۸۶ بیت ۲۷۱۲ - یادآور مضمون بیت ۳۶۱ است.

ص ۲۸۷ بیت ۲۷۲۳ - اشاره است به‌در آتش افتادن ابراهیم پیغمبر بفرمان نمرود وگلستان شدن آتش براو بامر خداوند کریم مذکور در قرآن مجید.

ص ۲۹۴ بیت ۲۷۸۵ - این بیت متنبی است:

بالجیش تمتنع السادات کلهم والجیش بابن ابی الهیجاء تمتنع

(سخن سخنوران).

ص ۳۱۱ بیت ۲۹۳۰ و ۲۹۳۱ برای اطلاع از تاریخچهٔ سرودن این رباعی بداستان زیبایی که نظامی عروضی در چهار مقاله مذکور داشته‌است (ص ۵۷ چاپ دکتر معین) و درمقدمهٔ این کتاب آورده‌ایم مراجعه کنید.

ص ۳۱۵ بیت ۲۹۸۰ و ۲۹۸۱ (رباعی) - اشاره‌است به پل بستن محمود غزنوی برای جنگ باعلی تکین بر جیحون بسال ۴۱۵ و یاپل بستن مسعود غزنوی بر جیحون بدستیاری بکتگین چوگاندار برای تعقیب بوری تکین درسال ۴۳۰ هجری و منوچهری رانیز درقصیده‌ای بدین دوپل بستن اشاره است (دیوان منوچهری چاپ نگارنده ص ۳۳ چاپ دوم).

ص ۳۱۸ بیت ۳۰۱۸ و ۳۰۱۹ - بتوضیح تعلیقهٔ ص ۳۱۵ نگاه کنید.

ص ۳۱۹ بیت ۳۰۴۲ - بمضمون بیتهای ۳۶۱ و ۲۷۱۲ مراجعه شود.

ص ۳۳۶ بیت ۳۱۹۱ تا ۳۲۰۰ - ظاهراً این ابیات بازماندهٔ یك قصیده یا چند قصیدهٔ عنصری است درشرح فتوحات محمود ویا ازهمان قصیدهٔ ۳۷ باشد که بگفته دولتشاه حدود ۱۸۰ بیت بوده‌است وهمه‌درشرح فتوحات‌محمود واز بیت ۳۲۰۲ شاید مستفاد شود که شاعر آنرا درفتح قلعهٔ کالنجر (۴۱۳ هجری) ازقلاع جنوبی نهر جمنا ازشعب گنگ واقع درمغرب الله‌آباد حالیه که حاکم وراجهٔ آن نندا بود ساخته است. بهرحال بتعلیقهٔ صفحهٔ ۱۲۵ که در شرح جنگهای محمود است مراجعه کنید.

پ

ت

---

۱ ــ به گفتهٔ گردیزی : داودبن نصر .

◊◊◊◊◊

ذ

ر

ز

زرفسانیدن ـ جنبانیدن ـ ۳۲۴

زرمشت افشار ـ زردست افشار، زری که
در خزانه خسرو پرویز بود چون موم
نرم و بهر شکل که میخواستند در
می‌آوردند ـ ۱۰۴

زَریر ـ گیاهی زرد ۰ اسپرك ـ ۳۵، ۶۵،
۳۳۲،۳۱۴

زَفر ـ دهان ـ ۱۳۹

زَلّت ـ لغزش ـ ۲

زَنبر ـ سبدی یا گلیمی یا تخته‌ای چهار
گوش و دسته دار که خاك و خاشاك
بدان کشند ـ ۱۳۵

زندواف ـ بلبل ـ ۳۵۷

زنگار ـ رنگ سبز ـ ۱۶۲، ۳۰۶

زوار ـ خادم زندانیان ـ ۳۷۲

زوال (وقت۰۰۰) ـ ظهر، مایل شدن
خورشید از میانهٔ آسمان ـ ۷۴

زواه ـ طعامی که بزندانیان دهند ـ
۳۷۰ ح

زوفرین (زفرین) ـ آهن حلقه در، آهن
که برد رزنند و قفل کنند ـ ۳۶۶

زون (رون) ـ بهره ـ ۳۵۲ ح

زین افزار ـ سلاح ـ ۷۴

ژ

ژاغَر ـ چینه دان ۰ حوصله ـ ۱۴۱

ژو ـ دریا ـ ۳۶۹

ژیان ـ تند و تیز ـ خشمگین از طیور ـ
۴۵

س

ساز ـ ساخت ـ ۳۸، ۴۰

سامان ـ آراستگی ۰ اسباب خانه و کالا ۰
لوازم زندگی ـ ۳۴۱؛ نظام ـ ۳۰،
۲۱۵،۳۴

سان ـ سوهان ـ ۱۶۹

سایر ـ سیرکننده، رونده ـ ۶۲، ۲۵۴

سِباع ـ جمع سَبُع، درندگان ـ ۱۳۰

ستان ـ بپشت خفته ـ ۳۴۵

ستایشگاه ـ مخلص شعر ۰ جای تخلص
شعر ـ ۳۳۲

ستودان ـ دخمه ۰ مقبره زرتشتیان ـ ۱۴۱

ستُه ـ مخفف ستوه ۰ بتنگ آمده ـ ۲۷،
۱۷۵

سَتی ـ خانم ـ ۳۲۷

ستیغ ـ قله کوه، نوك کوه، چکاد ← تیغ.

سِجُن ـ زندان ـ ۲۲۹

سجین ـ وادیی ایست در دوزخ ـ زندان
۲۲۹

سحاب ـ ابر ـ ۸، ۱۰، ۱۳، ۲۷۹

سده ـ جشنی که پارسیان روز دهم بهمن
ماه کنند وآتش افروزند ـ ۲۱، ۵۲،
۲۰۴، ۲۰۵

سِربال ـ شلوار ـ ۱۸۴

فهرست پاره‌ای از کتابهای منتشر شده کتابخانه سنائی

* **دیوان شیخ فخرالدین عراقی:**
تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

* **دیوان فریدالدین عطار نیشابوری**
تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

* **دیوان حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی غزنوی**
بسعی و اهتمام مدرس رضوی استاد دانشگاه

* **دیوان عرفی شیرازی**
تصحیح و مقدمه جواهری (وجدی)

* **دیوان هلالی جغتائی**
تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

* **کلیات شاه قاسم انوار تبریزی:**
تصحیح و مقدمه استاد فقید سعید نفیسی

* **کلیات اشعار فارسی علامه اقبال لاهوری:**
بکوشش احمد سروش

* **کلیات اشعار مولانا اهلی شیرازی**
بکوشش و مقدمه حامد ربانی

* **کلیات اشعار طالب آملی:**
بسعی و اهتمام طاهری شهاب

* **دیوان حسین منصور حلاج:**
با مقدمه ولی‌الله یوسفیه

٭ديوان قصاب كاشانى

بكوشش جواهرى (وجدى)

٭ديوان جمال‌الدين عبدالرزاق اصفهانى

تصحيح و حواشى حسن وحيد دستگردى

٭مولوى ديگر : بهاءالدين محمد بلخى

فرزند عارف مولانا جلاالدين مولوى

تصحيح . حامد ربانى

مقدمه : شادروان سعيد نفيسى

٭اشعار مولانا فيض كاشانى

به تصحيح ومقابله محمد پيمان با مقدمه كاملى از سيدمحمدعلى صفير

٭كلياث اشعار وفكاهيات روحانى

اثر : سيد غلامرضا روحانى

٭ اى شمعها بسوزيد

شامل يكصد وچهل غزل از معينى كرمانشاهى

٭ابوسعيد ابوالخير:

تصحيح ومقدمه وتعليقات استاد فقيد سعيد نفيسى

٭ ديوان اشعار ابن‌يمين فريومدى:

به اهتمام حسينعلى باستانى‌راد

***پندنامه و بی‌سر نامه**

تألیف : فریدالدین عطار نیشابوری

تصحیح و مقدمه احمد خوشنویس «عماد»

***مظهر العجائب و مظهر الاسرار:**

دوائر نفیس ازفریدالدین محمدبن ابراهیم **عطارنیشابوری**

با تصحیح ومقدمه آقای احمد خوشنویس (عماد)

***کریم‌شیره‌ای:** دلقک‌مشهور عهد ناصری

تألیف آقای حسین نوربخش

با مقدمه جامعی از دکتر **محمدجعفر محجوب** استاد دانشگاه

***دلقکهای مشهور درباری:**

تألیف آقای حسین نوربخش با مقدمهٔ مبسوطی از سبکتکین سالور

ارزش ۵۰۰ ریال

*** سفرنامه ناصرالدین شاه** کربلا ونجف

بقلم خودش وبخط میرزارضا کلهر

***بستان السیاحه :**

تألیف حاج زین‌العابدین شیروانی

***تاریخ فارسنامه نامه‌ی ناصری**

تألیف حاج‌میرزاحسن‌حسینی فسائی

*** منتهی‌الارب فی‌لغة‌العرب :** فرهنگ‌عربی‌بفارسی

تألیف عبدالرحیم ابن عبدالکریم صفی‌پور

* **تاریخ بیهقی:**

تألیف ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی

با مقابله وتصحیح وحواشی و تعلیقات **استاد سعیدنفیسی**

* **تاریخ عقائد اقتصادی** : از آغاز تا سیسیوسیالیسم

ترجمه و تألیف دکتر حسین وحیدی

* **مجمع التواریخ : تاریخ انقراض صفویه و وقایع بعد**

تألیف : میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

* **روزنامه میرزا محمد کلانتر فارس**

شامل وقایع قسمتهای جنوبی ایران

تصحیح و اهتمام : عباس اقبال آشتیانی

* **شرح مثنوی** مولانا جلال الدین محمد بلخی

تألیف حاج ملاهادی سبزواری

بخط زیبای علی اصغر تفرشی

* **مرصادالعباد** من المبدأ الی المعاد

تألیف شیخ نجم الدین رازی

تصحیح حسین الحسنی المعتد اللهی ملقب بشمس العرفاء

* **زینة المجالس**

تألیف مجدالدین محمد حسینی

* **سفینة البحار و مدینة الحکم و الآثار**

تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی

مجموعه شعرهای بزرگترین شاعر نامدار ایران

مهدی سهیلی

* اشک مهتاب * چه کنم دلم از سنگ که نیست
* طلوع محمد * پنجره‌ای بر باغهای نور
* لحظه‌ها و صحنه‌ها * گنج غزل
* بیا با هم بگرییم * شاهکارهای کلیم و صائب

* **طرائق الحقائق**

تألیف محمد معصوم شیرازی (معصومعلیشاه)

* **مکاتیب فارسی غزالی**

تالیف امام محمد غزالی

تصحیح و اهتمام: عباس اقبال آشتیانی

* **حدائق السحر فی دقایق الشعر**

تألیف رشیدالدین محمد عمری کاتب بلخی معروف به‌وطواط

تصحیح و اهتمام: عباس اقبال آشتیانی

احتجاج طبرسی

تألیف: احمدبن‌علی‌طبرسی

ترجمه و مقدمه حسن مصطفوی

* **سر البیان فی علم القرآن:**

تألیف حاج سرهنگ حسن بیگلری

از انتشارات

کتابخانه سنائی

از انتشارات
کتابخانه سنائی

از انتشارات
کتابخانه سنائی